

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اندیشه اسلامی ۲

فهرست مطالب

مقدمه	۱
بخش اول:	۴
نبوت	۴
مبحث سیزدهم: فلسفه نبوت	۵
مبحث چهاردهم: بعثت در نبوت	۱۳
مبحث پانزدهم: رستاخیز اجتماعی نبوت	۲۲
مبحث شانزدهم: هدف‌های نبوت	۳۱
مبحث هفدهم: نخستین نغمه‌های دعوت	۴۰
مبحث هجدهم: گروه‌های معارض	۴۸
مبحث نوزدهم: فرجام نبوت	۵۸
مبحث بیستم: تعهد ایمان به نبوت	۷۶
بخش دوم:	۸۶
ولایت	۸۶
مبحث بیست و یکم: ولایت	۸۷
مبحث بیست و دوم: پیوندهای امت اسلامی	۹۷
مبحث بیست و سوم: بهشت ولایت	۱۰۵
مبحث بیست و چهارم: در پیرامون ولایت (۱)	۱۱۴
مبحث بیست و پنجم: در پیرامون ولایت (۲)	۱۲۲
مبحث بیست و ششم: در پیرامون ولایت (۳): هجرت	۱۳۲
خلاصه‌ی مباحث نبوت در قرآن	۱۴۳
خلاصه‌ی مباحث ولایت در قرآن	۱۴۴

مقدمه

«بنده یک ماه رمضان در مسجد امام حسین مشهد سخنرانی مستمری جلسه‌ای داشتم ... در آن سخنرانی‌ها راجع به توحید، امامت، ولایت، نبوت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الآن هم آن‌ها را تأیید می‌کنم. این‌ها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود.»^۱

توضیحات فوق از زبان رهبر معظم انقلاب، پیرامون مباحث عمیقی است که معظم له در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۳ ه. ش (۱۳۹۴ ه. قمری) به روشی نو، اصول اساسی و بنیادین اسلام را مبتنی بر قرآن کریم مطرح فرموده‌اند. ویژگی‌های منحصر به فرد این مباحث، عامل برتری آن نسبت به موارد مشابه می‌باشد. معظم له در مقدمه‌ای که پیرامون این مطالب در سال ۱۳۵۳ مرقوم داشته‌اند، سه خصوصیت مهم آن را مطرح می‌فرمایند:

۱. معارف اسلامی از تجرد و ذهنیت محض خارج شده و ناظر به تکالیف عملی و زندگی اجتماعی می‌باشد.
 ۲. ارائه مسائل فکری اسلامی به صورت پیوسته و به عنوان اجزای یک واحد که نتیجه آن، طرحی کلی و همه جانبه از دین است و ایدئولوژی‌ای کامل و بی‌ابهام را برای بشریت به ارمغان می‌آورد.
 ۳. محوریت قرآن کریم که بر مبنای آن به عنوان کامل‌ترین و موثوق‌ترین سند، اصول اسلامی استنباط و فهم می‌گردد تا متکی بر سلیقه‌ها و نظرهای شخصی نبوده و نتیجه‌ی تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد.
- ویژگی‌های دیگری که بر ارزش این اثر افزوده است عبارتند از: منطقی بودن و دوری از هرگونه تعصب که این مباحث را برای جهانیان قابل استفاده می‌کند، نگاه نو و بدیع به مفاهیم دینی^۲، انطباق مباحث با سیره سیاسی مبارزاتی ائمه علیهم‌السلام^۳، توجه ویژه به ضعف ایمان به عنوان درد اصلی جوامع بشری و مسلمانان، وحدت‌آفرین بودن، آموزش شیوه تدبیر و تعمق در قرآن کریم، تبیین مبانی نظام اسلامی و ...

^۱ بیانات رهبر معظم انقلاب در ۱۳۸۱/۴/۴.

^۲ ر.ک. به بیانات معظم له در ۱۳۶۷/۰۷/۱۳.

^۳ ر.ک. به بیانات معظم له در ۱۳۷۱/۰۴/۰۸.

محتوای این جلسات، در دفعات متعدد و باکیفیت متفاوت به چاپ رسیده است که آخرین نسخه آن تحت عنوان «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» که شامل چهار بخش می‌باشد، توسط مؤسسه صهبا به زیور طبع آراسته گشته است.

نوشتاری که پیش روی شماست، مجموعه کتاب‌های «اندیشه‌ی ولایت» می‌باشد که محتوای جلسات معظم له را در قالب ۴ مجلد، ارائه کرده است. موارد تمایز و تفاوت مجموعه‌ی کتاب‌های «اندیشه‌ی ولایت» با اثر مذکور را می‌توان این‌گونه تبیین نمود:

- با هدف کاهش حجم و افزایش جذابیت ظاهری، کتاب فوق تقطیع شده و هر بخش آن در قالب یک مجلد ارائه شده است.

- در کنار حفظ ساختار سخنرانی، هر مبحث به صورت دسته‌بندی و موضوع‌بندی ارائه گردیده است. در متن کتاب برخی مباحث که متناسب با شرایط سخنرانی ایراد شده یا توضیحات و زیرنویس‌هایی که برای مخاطب ضرورتی ندارد، حذف شده است. البته سعی وافر صورت گرفته تا موارد حذفی، به کلیات و جزئیات مهم مطلب خللی وارد نکند.

- ابتدای هر مبحث با هدف آمادگی ذهنی مخاطب، سؤالاتی پیرامون محتوای آن طرح شده است و موجب توجه و تعمق بیشتر مخاطب می‌گردد.

- چکیده‌ای از هر مبحث، در پایان آن ارائه می‌گردد تا مخاطب را با روح کلی مبحث همراه کند.

- برخی از آیات محوری موضوع که توسط سخنران در ابتدای جلسه اشاره نگردیده، اما در محتوا بدان پرداخته شده، به اول هر مبحث افزوده شده است.

- برجسته کردن جملات مهم و محوری، تمایز دیگر این نوشتار است که مخاطب را به سهولت به محتوای اصلی رهنمون می‌کند.

- نمودار درختی نیز می‌تواند به ترسیم شمای کلی موضوع به صورت نظم یافته، به همراه برخی جزئیات کمک نماید.

- در جلد سوم، قبل از ورود به موضوع اصلی کتاب که همان نبوت در قرآن است، برخی نکات و تذکراتی پیرامون قرآن آمده است. این موارد توسط سخنران در اثنای بحث مطرح شده است که با هدف پیراسته شدن متن اصلی از حواشی و توجه بیشتر به این نکات مهم، به صورت دسته‌بندی شده به ابتدای کتاب منتقل گردیده است. نکاتی چون تفاوت تفسیر و تأویل، روش قرآن در بیان قصص، روش صحیح و ناصحیح برداشت از قرآن و راه نیل به لطائف قرآنی.

- در پایان کتاب، خلاصه‌ای از محورهای اصلی مباحث ارائه شده است تا با مطالعه‌ی آن بتوان با سهولت به شمای کلی کتاب دست یافت.

«ایمان در قرآن» و «توحید در قرآن» دو جلد از مجموعه کتاب‌های «اندیشه‌ی ولایت» می‌باشد که پیش از این تدوین شده است. نوشتار حاضر، جلد سوم از این مجموعه است که تحت عنوان «نبوت در قرآن» ارائه می‌گردد. در این کتاب پس از بیان جایگاه نبوت، فلسفه‌ی نبوت را مطرح می‌کند. در مبحث بعثت در نبوت، به تبیین شرایط نبی

قبل و بعد از نبوت پرداخته و رستاخیز درونی پیامبر و تحوّل اجتماعی ناشی از نبوت را تبیین می‌کند. هدف عالی و میانی نبوت موضوع مبحث بعدی می‌باشد. سپس توحید، به عنوان نخستین نغمه‌ی دعوت انبیاء ارائه شده و گروه‌های معارض انبیاء را معرفی می‌نماید. پس از طرح فرجام سلسله‌ی نبوت و سرانجام هر یک از انبیاء، به بررسی تعهد ایمان به نبوت می‌پردازد.

جهت آشنایی بیشتر با ویژگی‌ها و محتوای جلسات معظم له توصیه می‌شود به کتاب «طرح کلی اندیشه‌ی اسلامی در قرآن کریم» که به همت مؤسسه صهبا منتشر شده است، مراجعه شود.

بخش اول:

نبوت

سؤالات:

۱. اگر عقل آدمی ناقص و محدود است پس کشورهای لائیک و سکولار چگونه به پیشرفت و توسعه دست یافته‌اند؟

۲. آیا می‌توان محدودیت و عدم کفایت عقل را اثبات نمود؟ چگونه؟

۳. آیا عقل و دین نسبت به یکدیگر متضاد هستند؟ اگر این‌گونه نیست، چرا در حدیث داریم که می‌فرماید: «دین خدا با عقل درک نمی‌شود»؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲۱۳)

سوره بقره

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱) هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲) وَآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳) ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۴)

سوره جمعه

جایگاه نبوت

... می‌دانند برادران که نبوت یکی از اصول همه ادیان است، اگر بشود به آن گفت اصلی از اصول دین، بلکه بالاتر باید گفت. اینکه عرض کردیم اگر بشود گفت اصلی از اصول دین، نه به این معناست که اصل بودنش را کسی انکار نکند، نه؛ بلکه بالاتر از اصل، اصلاً دین بدون اعتقاد به نبوت معنایی ندارد. دین یعنی آن برنامه‌ای، آن مسلکی، آن مکتبی، آیینی که به وسیله پیام‌آوری از طرف خدای متعال رسیده؛ پس پیام‌آور و از سوی خدا آمدن، این جزو عناصر ذاتی دین است، اصلاً قوام دین به این است. بنابراین در زمینه نبوت، جا دارد که ما به عنوان یکی از مسائل مهم و اصولی دین بحث کنیم و صحبت کنیم.

البته در زمینه نبوت، یک سلسله بحث‌هایی هست که این‌ها رایج و متداول است. شما هر کتابی را که درباره نبوت نوشته شده باشد، بردارید نگاه کنید، این بحث‌ها را در آن خواهید دید و ما از آن بحث‌هایی که در کتاب‌ها، درباره نبوت معمولاً مطرح می‌شود، یک دانه‌اش را فقط، یکی‌اش را، آن هم با یک سلیقه مخصوصی، در این سلسله مباحثمان درباره نبوت مطرح کردیم و آن همین بحث امروز ماست که موضوع تلاوت امروز است. و الا بقیه مباحثی که در زمینه نبوت، درباره نبوت، در پیرامون نبوت، در نوع کتب کلامی انجام می‌گیرد، به نظر ما مسائلیست

که اگرچه در جای خود حرف‌های درستی، بلکه حرف‌های لازمی است، اما حرف درست بودن، لزوماً به این معنا نیست که بنده هم ناچار باشم در این زمان، در این شرایط، با این نیازها، آن حرف درست را این‌جا مطرح کنم. خیلی از حرف‌های عالم درست است - از این‌جا تا چند کلمه‌اش به عنوان یک آموزش عمومیست نسبت به همه کارهای فکری و تحقیق‌مان که عرض می‌کنم - ما باید ببینیم در میان درست‌ها، کدام لازم است؟ در میان لازم‌ها، کدام لازم‌تر است؟ در میان لازم‌ترها، کدام فوری‌تر است؟ در میان فوری‌ها، کدام فوتی و حیاتی‌تر است؟ اول آن را بگیریم، از آن که فراغت پیدا کردیم، بحث‌های بعد، و به همین ترتیب، این قدر پیش برویم، تا بعد برسیم در آخر کار، به بحث‌هایی که اگرچه درست هست، اما لزومش، ضرورتش، آن اندازه‌ها احساس نمی‌شود. ...

... جامعه ما هنوز مفهوم نبوت و معنای بعثت و هدف از بعثت و انجام و فرجام بعثت و راه بعثت و شعار نبوت، این‌ها را نمی‌داند؛ نمی‌داند که به این وضع دچار است، مسلمان هدف بعثت محمدی را نمی‌داند که این گونه است کارش، اگر هدف بعثت پیغمبرش را می‌دانست، دنبال آن هدف می‌رفت. ما هنوز در مسائل اولی، مسائل مقدماتی، مسائل اصولی در زمینه نبوت گیریم، پردازیم به مسائل فرعی و درجه چهار و پنج؟ لذاست که ما در بحث نبوتمان، از بحث‌هایی که معمولاً متکلمین در کتاب‌ها انجام داده‌اند و انجام می‌دهند، هیچ کدامش را مطرح نمی‌کنیم. ...

فلسفه نبوت

اولین مطلبی که ما درباره نبوت بحث می‌کنیم، فلسفه نبوت است. چرا باید پیامبری باشد؟ چرا باید کسی از سوی پروردگار کمر به هدایت انسان ببندد؟ مگر خود انسان نمی‌تواند؟ مگر دانش بشری و اندیشه انسانی کافی نیست؟ پیغمبر چرا؟ پیام‌آوری میان غیب و شهود چرا؟ این یک مسئله‌ایست که بایستی ما بدانیم. اگر ندانستیم فلسفه نبوت را، بقیه بحث‌هایی که درباره نبوت هست، یک سلسله بحث‌های تقریباً پادرها خواهد بود. پس باید اول بدانیم که نبوت برای چه؟ ... فلسفه نبوت، ... (در) یک کلمه این است که حواس انسان، غرائز انسان و خرد انسان، برای راهبری و دستگیری انسان کمند. ...

عدم کفایت حواس و غرائز

یک سلسله موجودات با حواسشان ممکن است اداره بشوند. بعضی از حیوانات را شاید به این صورت سراغ داریم، که این‌ها فقط از حواس خودشان مایه می‌گیرند؛ حواس ظاهری. نوع حیوانات و بیشترشان از غرائز مدد می‌گیرند برای هدایت شدن، یعنی زنبور عسل غریزه‌اش به او می‌گوید برو روی گل بنشین، روی گل خوشبو، و از عطر آن و از جوهر آن بمک، بعد برو در خانه و کندو، خانه‌ها را به آن صورت شش‌گوشه و مسدس بساز، و آن‌جا با ترتیباتی وارد خانه بشوید و خارج بشوید، و ملک‌های و اعوانی و پاسبانانی و خلاصه یک تمدن زنبوری داشته باش.

... تکامل، ترقی، پیشرفت، در کار زنبور عسل و در کار هیچ حیوان دیگری موجود نیست. آنچه که هست وحی فطرت و وحی غرائز و راهنمایی کیفیت آفرینش و خلقت اوست که او را می‌کشاند، حرکت می‌دهد، راه می‌نمایاند، موانع را به او نشان می‌دهد تا اینکه این می‌تواند کار خودش را انجام بدهد، جز غریزه چیز دیگری نیست.

انسان هم از غریزه استفاده می‌کند، اما کم. اولی که شما به دنیا آمدید، حکم شما بلانسیست، حکم یکی از همین حیوانات بود. با غریزه، با کشش فطرت و طبیعت بود که توانستید مخزن غذای خود را در سینه مادرتان پیدا کنید و وقتی او را در دهانتان گذاشتند، بمکید. کسی به شما یاد نداده بود مکیدن را، یک جایی دستور عملی و سمعی و بصریاش را یاد نگرفته بودید، این غریزه شما بود. هرچه که شما از مرحله کودکی بالا آمدید، تدریجاً این ابزار، این عینک، این سلاح که نامش غریزه است، ضعیف شد، بی‌اثر شد، کم فایده شد؛ چیزی پر اثرتر، قوی‌تر، نیرومندتر، به نام عقل و خرد انسان، جای آن را گرفت و شما شدید خردمند. شما دیگر حالا با غریزه کار نمی‌کنید، این غریزه نیست که به شما می‌گوید آقا، برو در دکانت را باز کن یا در فلان ساعت ببند یا مشتری را این جور جواب بده یا درس را این جور بخوان، یا تدریس را آن جور بکن، این‌ها غریزه نیست، این‌ها آموزش‌هایی است که شما از فکر و از دانش استفاده کردید و فراگرفتید و راه زندگیتان را پیدا کردید.

عدم کفایت عقل

اما آیا این خرد، این اندیشه انسانی، کفایت می‌کند که شما را هدایت کند و به سرمنزل سعادت برساند؟ عقل بشر برای هدایت او بسنده هست؟ خود خرد اگر باز باشد، اگر فکر کند، اگر تعصب نورزد، اگر بدون غرض بخواهد قضاوت کند، خواهد گفت نه؛ مثل دادگاهی که خودش رأی به عدم صلاحیت خودش بدهد، دادگاهی که خودش رأی می‌دهد من صلاحیت ندارم در این مورد قضاوت بکنم. خرد سالم بی‌غرض انسانی، قضاوت می‌کند که من صلاحیت ندارم انسانیت را مستقلاً هدایت کنم. دلیل می‌خواهید؟ دو جور دلیل داریم. یک دلیل آن است که عقل بشر محدود است، بی‌نهایت نیست، در حالی که نیازهای انسان‌ها بی‌نهایت است. از کجا می‌تواند همه نیازها را یک خرد بفهمد، تا اینکه در مقابل آن نیازها، آنچه که جای این نیازها را پر کند، فراهم بیاورد یا قانون بگذارد؟ نمی‌تواند عقل انسان این کار را بکند، او ضعیف‌تر است، ناتوان‌تر است، نارساتر است از اینکه بتواند همه دردها را بشناسد و درمان مناسب را برای همه آن‌ها فراهم بیاورد.

دلیل دیگر این است که نگاه کنید به واقعیت‌های تاریخی و علمی، ببینید آیا خردها توانستند؟ آیا عقل‌هایی مثل عقل ارسطو و افلاطون و سقراط توانستند بشر را اداره بکنند؟ افلاطون متفکر، بعد از آنی که می‌نشیند فکر می‌کند، مشورت می‌کند، مطالعه می‌کند، تحقیق می‌کند، مدینه‌فاضله‌ای ترسیم می‌کند که این مدینه‌فاضله فقط به درد ذهن و داخل صندوق خانه خود جناب افلاطون می‌خورد؛ به دلیل اینکه یک لحظه در عالم، این مدینه‌فاضله عملی نشد. و شما امروز مدینه‌فاضله افلاطون را که نگاه کنید، با ترتیبات دنیای زمان، به نظرتان چیز غیر قابل قبول و مسخره‌ای می‌آید.

شما ببینید مکتب‌های عقلی را و فلسفی را که چطور در مقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. ببینید که انسانیت تا به یک مبدأ و نقطه‌ای فراتر و بالاتر و عمیق‌تر از خرد انسان متصل نباشد، نمی‌تواند راه به هدایت و سعادت برساند.

رابطه دین و عقل

نبوت معنایش این است: یک نیرویی بالاتر، یک هدایتی قوی‌تر و عمیق‌تر از هدایت حسی، از هدایت غریزه، از هدایت عقل لازم دارد انسان. این هدایت می‌آید چه کار می‌کند؟ می‌آید با حس شما رقابت می‌کند؟ می‌آید با غریزه شما مخالفت می‌کند؟ می‌آید سر عقل را به سنگ می‌زند؟ ابداً. او می‌آید تا عقل را راهنمایی کند، تا عقل را پرورش بدهد، تا عقل دفن شده را از زیر خروارها خاک بیرون بیاورد.

امیرالمؤمنین ما صلوات الله و سلامه علیه، اشتباهی گفتم، امیرالمؤمنین بشریت -منحصرش نکنیم به خودمان امیرالمؤمنین را- او معلم بشریت است، امیرالمؤمنین بزرگ بشریت می‌گوید پیغمبران را خدا فرستاد، بنابر آنچه که در نهج البلاغه است، تا اینکه وادار کنند انسان‌ها را تا به میثاق پیمان فطرت خود پایبند بمانند و نعمت‌های فراموش شده را به یادشان بیاورند، بعد «و يُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»، خردها، عقل‌ها، درک‌ها، شعورهای جامعه‌های بشری که به وسیله فرعون‌ها و نمرودها و بزرگ‌ها و قدرتمندها دفن شده بود، پیغمبران می‌آیند تا اینکه این دینه‌ها را بیرون بیاورند، این عقل‌های دفن شده را برشورند. فرعون دوست نمی‌دارد که مردم دارای عقل باشند، دوست نمی‌دارد که انسان‌ها بفهمند؛ چون اگر بفهمند، او وجودش باطل و افسانه خواهد شد، که این را در بحث‌های بعدی نبوت به تشریح خواهیم دید ان شاء الله. ...

پس پیغمبرها با نیروی وحیی که دارند، به جنگ عقل نمی‌روند. آنی که خیال می‌کند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی‌شناسد یا عقل ندارد، و الا کسی که دارای عقل است، کسی که عقل را آزموده و تجربه کرده است و دین را هم می‌شناسد، خوب می‌داند که دین هیچ منافاتی با دانش بشر و با عقل بشر نمی‌تواند داشته باشد اصلاً؛ و ندارد. آنچه که دین بگوید، عقل‌های صحیح می‌فهمند و می‌پسندند. آن مردم نادانی که به نام دفاع از دین، گاهی می‌گویند آقا، دین را نباید وجهش را بخواهی، نباید در دین استدلال طلب بکنی، نباید فلسفه در باب دین بخواهی، خیال می‌کنند که این حرف -فلسفه خواستن، فلسفه گفتن- از قدر دین می‌کاهد؛ باید بدانند که این جور نیست؛ این جور نیست. دین صحیح وقتی در مقابل عقل کامل عرضه بشود، هیچ با همدیگر منافات و تعارضی ندارند. امروز عقل‌های بزرگ انسانیت، توحید دین را، نبوت دین را، نماز دین را، روزه دین را، زکات دین را، احکام فرعی دین را می‌فهمند.

وقتی عقل انسان و تجربه دانش بشر الکل را می‌شناسد، مضرات الکل را می‌داند، ضربه و لطمه آن را بر روی جسم، بر روی اعصاب، بر روی روحیه و بر روی وضع عمومی اجتماع می‌فهمد، چرا من نتوانم و جرأت نکنم که آیه قرآن را با قدرت بخوانم؛ «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ»^۱، چرا آیه قرآن را مطرح نکنم؟ چرا استناد نکنم به آنچه که دانش بشر در این زمینه فهمیده؟ چرا نگویم که از عمل شیطان است؛ یعنی شیطان‌ها هستند که این را به شما می‌دهند و شیطان‌ها هستند که از عرق خوری آن عرق خور بدبخت استفاده می‌برند، چرا این را نگوئیم؟

آنی که شنیدید امام سجاد صلوات الله و سلامه علیه فرموده «دین الله لا يُصَابُ بِالْعُقُولِ»، معنایش چیز دیگر است؛ یعنی آیین الهی را با عقل نمی‌شود کشف کرد. یعنی چه نمی‌شود کشف کرد؟ یعنی اگر شما روایتی نداشته باشی که

^۱ سوره مبارکه مائده، آیه ۹۰

نماز ظهر چهار رکعت است، با عقل نمی‌توانی بفهمی که نماز ظهر چهار رکعت است، حرف بسیار درستی هم هست. اگر خود قرآن نگوید که وقت نماز «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِلدُّوْكَ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ»^۵، قرآن اگر این را نگوید، تو از راه عقل و اندیشه و خرد معمولی نمی‌توانی بفهمی که کی است وقت نماز، این را باید قرآن بگوید، این را باید حدیث بگوید، این را باید وحی به ما بگوید. منظور امام سجاد این است، ظاهر فرمایش هم همین است که «دین الله لا یُصابُ بالعقول». معنایش این نیست که ما احکام دین و معارف دین را با بینش عقل و با عینک عقل و خرد انسانی نمی‌توانیم ببینیم، که یک عده نادان به نام دفاع از دین، با جوش، با حرارت، داد می‌کشند آقا، برای دین فلسفه بیان نکنید. چرا نکنیم؟ چرا بیان نکنیم؟ البته همیشه می‌گوییم، تکرار می‌کنیم، اعتراف می‌کنیم که آنچه ما می‌فهمیم، یک‌هزارم از معارف عمیق دین نیست، آنی که ما می‌توانیم تطبیق کنیم و توضیح بدهیم، خیلی کمتر از آنچه که در واقعیت ممکن است انجام بگیرد و وجود داشته باشد هست، در این تردیدی نیست. اما یک کلمه من می‌گویم، یک کلمه نفر بعدی می‌گوید، یک کلمه نفر بعد از او می‌گوید. در خط طولی تاریخ بشر، وقتی که حساب می‌کنید، بعد از دویست سال، پانصد سال، می‌بینید انسانیت، بشریت، به عمق دین بسیار مؤمن‌تر، معترف‌تر، مدعن‌تر است از روزگاری که این فکرها و این اندیشه‌ها و این تطبیق‌ها برایش پیش نیامده بود.

بنابراین دین که می‌آید، برای کوبیدن عقل نمی‌آید، برای نسخ کردن عقل و بیرون راندن عقل از زندگی نمی‌آید، پس دین می‌آید برای چه؟ برای هدایت عقل، برای دستگیری عقل. عقل هست، اما وقتی هوس در کنارش باشد، نمی‌تواند درست قضاوت کند. عقل هست، ولی وقتی طمع پهلو به پهلویش باشد، نمی‌تواند درست ببیند. وقتی غرض در کنارش است، نمی‌تواند درست بفهمد. دین می‌آید هوس‌ها را، هواها را، طمع‌ها را، ترس‌ها را، غرض‌ها را، از عقل می‌گیرد، عقل سالم کامل را تقویت می‌کند، تأیید می‌کند تا او خوب بفهمد. و شما وقتی که مراجعه می‌کنید به اسلام، می‌بینید اول تا آخر اسلام، پر است از جلوه‌های عقل. در قرآن چقدر داریم «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»، چقدر داریم «أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ»، چقدر داریم؛ برای اینکه بفهمید، برای اینکه بدانید، چقدر داریم «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ» برای عقل‌دارها. در روایات چقدر داریم «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ» دو حجت خدا بر مردم دارد؛ یکی پیغمبر و یکی عقل. باز هم عقل، درباره عقل بیش از این دیگر حرف نمی‌زنیم.

اجمالاً این کلمه یادتان باشد که خلاصه حرف این شد که انسان بدون هدایت وحی، بدون اینکه وحی به سراغ او بیاید و به داذش برسد، نمی‌تواند خودش را به سرمنزل سعادت برساند؛ و وقتی وحی آمد، عقل را سرکوب نمی‌کند، همچنانی که غریزه را سرکوب نمی‌کند، همچنانی که حواس ظاهره را از بین نمی‌برد، نه؛ می‌آید حواس ظاهره را، غرائز انسانی و بشری را، نیروی خرد و اندیشه آدمی را تقویت می‌کند، تهذیب می‌کند، تزکیه می‌کند، دستگیری می‌کند، به او می‌آموزد. این وظیفه وحی است؛ بنابراین فلسفه نبوت این است.

چون این جور است، چون ما ناقصیم، چون دانش و بینش بشری برای هدایتمان کافی نیست، باید دستی از غیب برون آید و ما را هدایت کند. جای بیرون آمدن دستی از غیب این‌جاست، نه آن‌جایی که بنده وقتی که یک ذره گرسنه ماندم، دنبال یک لقمه نان نرم، منتظر باشم تا دستی از غیب برآید؛ نه مال آن‌جایی که وقتی در مقابل یک گناهی قرار گرفتیم، به تأسف و حسرت و اندوه بس کنم و منتظر بمانم تا دستی از غیب برون آید؛ نه آن‌جایی

⁵ سوره مبارکه اسراء، آیه ۷۸

که تکلیف الهی ام را انجام ندهم، امر به معروف نکنم، نهی از منکر نکنم، راه خدا را نپیمایم، منتظر باشم تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند. ... این جور آدم‌ها باید بدانند که اگر دستی از غیب برون آمد، اول توی مغز خود این‌ها می‌کوبد که این وجودهای ضایع و باطل را بیندازد دور، سقطشان کند. دستی از غیب برون آمدن و کاری کردن هست، اما این جاست که من گفتم، لازم است برای هدایت انسان که دستی از غیب بیاید و آن دست نیست، دست نبوت است، آن مهارت رسالت است که می‌آید انسان‌ها را هدایت می‌کند، با همان صورتی که عرض کردیم، نیروی عقل را در آن‌ها برانگیزد.

تبیین قرآنی فلسفه نبوت

آیاتی که در این زمینه هست، آیات بسیار پرمغز و پرمعناییست. ... «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»^۶ مردمان همه یک امت و یک گروه بودند. در این باره مفسرین مفصلاً باهم بحث دارند. ... بعضی می‌گویند «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» اشاره است به اشتراکیت اولیه و آغازین دوران‌های ماقبل تاریخ، بنده عرض می‌کنم که شاهی بر این معنا وجود ندارد، جز اینکه اسم دوران اشتراکیت و آغازین، سر زبان‌هاست، اما حیفمان می‌آید که قرآن ما هم از آن نمذ کلاهی نداشته باشد. ... «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» را چند جور می‌شود معنا کرد، دو جور معنایش در پرتوی از قرآن هست که حالا مراجعه می‌کنید و ملاحظه می‌کنید، یک معنا به نظر من می‌رسد که غیر از آن دو معناست که در این ترجمه اشاره کردم. «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»، یعنی انسان‌ها و مردمان همه به یک حالت برابر و همسان بودند، از لحاظ نیازها و از لحاظ مایه‌ها. همه انسان‌ها دارای یک سنخ نیاز بودند و همه انسان‌ها دارای یک اندازه مایه، و واقعیت اجتماعی همیشه همین جور است. همه انسان‌ها عقل دارند، فکر دارند، هوش دارند، حس ششم دارند، حواس ظاهره دارند، حواس باطنه دارند. همه انسان‌ها گرسنگی دارند، تشنگی دارند، هوس جنسی دارند، خانه می‌خواهند، لباسی می‌خواهند و از این قبیل. نیازها همه برابر؛ تقریباً از یک سنخ، و مایه‌ها مشابه. یک انسانی در یک تربیت بهتری تربیت شده باشد، مایه‌اش شکوفا شده باشد، مطلب دیگری است. ...

پس انسان‌ها به طور طبیعی و معمولی، امت واحده بودند، با نیازهای همسان، با مایه‌های برابر و مشابه که در ترجمه این را قید کردیم. «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ»^۷ در میان این انسان‌های برابر، خدای متعال پیامبران را برانگیخت، در این همسطح‌ها یک انسان را پروردگار عالم، بالاتر، قوی‌تر، عمیق‌تر، پرشورتر، و پرمایه‌تر سراغ کرد و او را برانگیخت، که چه بکند؟ «مُبَشِّرِينَ» مژده‌رسانان، «وَمُنذِرِينَ» و بیم‌دهندگان. مژده چه می‌دهند پیغمبران؟ مژده بهشت می‌دهند، مژده سعادت دنیا می‌دهند، مژده مدینه‌فاضله می‌دهند، مژده استقرار امنیت و صلح و رفاه می‌دهند، مژده از بین رفتن فقر و نومیدی و ترس و ناامنی و جهالت می‌دهند، مژده رسانانند، و بالاخره مژده تشکیل حکومت فاضل و مدینه صالح به انسان‌ها می‌دهند و بعد از آن مژده رفتن به بهشت و اتصال به رضوان پروردگار می‌دهند، مژده می‌دهند. و بیم‌دهندگان؛ می‌ترسانند، از آتش جهنم هم می‌ترسانند، از باریکی پل صراط هم می‌ترسانند، از بدبختی دنیا هم می‌ترسانند، از تسلط عفریت جهل و فقر هم می‌

^۶ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۱۳

^۷ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۱۳

ترسانند، از سقوط در دره و سراشیب فساد هم می‌ترسانند، از نابود شدن مایه‌های انسانی هم می‌ترسانند، بیم‌رسانانند، بیم دهندگانند.

«فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ»، همه‌اش هم این نیست که بگویند مردم بترسید، مردم مژده باد شما را. چه داری همراهت؟ کتابی از سوی پروردگار. نازل فرمود با آنان کتابی به حق، برطبق حق. حق را معنا کردم چند بار. ... اجمالاً آنچه که مطابق با فطرت عالم است، آنچه که با روند طبیعی عالم همراه است، آن حق است. آنچه که با فطرت انسان و سرشت جهان تطبیق می‌کند، آن را می‌گویند حق. کتاب پیغمبرها هم حق است، انسان را در راه طبیعی‌اش، در مسیر فطری‌اش، در بستر معمولی و روند تکاملی‌اش پیش می‌راند، جلو می‌برد، کمک می‌کند، کتاب پیغمبرها حق را با خود دارد. «أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» تا آن کتاب، «لِيَحْكُمَ»؛ یعنی تا کتاب حکم کند میان مردم، در آن چیزهایی که درباره آن اختلاف می‌ورزند با یکدیگر.

بالاخره مردم دور از اختلاف نمی‌شوند، اختلافات در میان انسان‌ها یک سنت است و بودنش لازم است ... برای خاطر اینکه اختلاف موجب تکامل است. ... کتاب می‌آید تا میان مردم حکم کند، قضاوت کند، حکومت کند درباره چیزهایی که در آن اختلاف ورزیده‌اند. این‌جا چه می‌فهمیم ما؟ می‌فهمیم که حکومتی که انبیاء به وجود می‌آورند، حکومت فرد نبی، حکومت شخص، حکومت استبداد نیست؛ بلکه حکومت قانون است، حکومت کتاب است، نبی وقتی می‌آید، جامعه‌ای درست می‌کند که حاکم در آن جامعه، در معنا و در واقع، همان کتاب است؛ یعنی قانون.

«لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»، «وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ» درباره این کتاب اختلافی به وجود نیامد، اختلافی نکردند، «إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ» مگر آن کسانی که کتاب به آن‌ها داده شده بود، آن کسانی که همین کتاب آسمانی برای آن‌ها آمد، خود آن‌ها درباره کتاب آسمانی اختلاف کردند. این به ما چه را نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد وجود تحریف را در ادیان آسمانی، در میان گفته‌های پیامبران. پیامبران وقتی آمدند، کتاب را، قانون را، مکتب را آوردند؛ بعد همان کسانی که این کتاب و قانون و مکتب به آن‌ها داده شده بود، درباره‌اش اختلاف کردند. اختلاف کردند، یعنی چه؟ یعنی یک تیپ راست گفتند، یک تیپ خلاف واقع گفتند؛ پس بنابراین هستند کسانی که پیروان یک دینی هستند و سخن دین را می‌زنند، اما خلاف واقع می‌گویند، اشاره به وجود نسخ و تحریف در ادیان.

«مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَعِيًا بَيْنَهُمْ» از روی دشمنی و طغیان با یکدیگر، «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ» آن کسانی که مؤمنند، گرویده به دین حقند، خدا آن‌ها را هدایت کرد به پاسخ آنچه که در آن اختلاف کرده بودند، به اذن و رخصتش، «وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» و خدا هدایت می‌کند هر که را بخواهد به راه راست. ...

سوره جمعه را کسانی که قرآن دستشان هست، جزء بیست و هشتم را بیاورند، قبل از سوره تبارک، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقَدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» سوره جمعه است تا «وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»^۸. ... پس ما تا حالا چه فهمیدیم؟ فهمیدیم فلسفه نبوت را و اینکه این یک اصلیت در همه ادیان، بلکه اصل مادر، که اگر این نباشد، دین معنی و مفهوم درستی نمی‌تواند داشته باشد؛ چون دین آن چیزی است که از طرف پروردگار می‌آید، به وسیله پیام‌آوری، پیام‌آورنده و حیی.

^۸ سخنران به علت اینکه در جلسات دیگر به تفسیر این سوره پرداخته است و همچنین به علت خستگی، از تفسیر مجدد آن در این جلسه خودداری می‌کند.

نگاهی گذرا به مبحث سیزدهم:

نبوت و ارسال انبیاء از عناصر ذاتی در شرایع الهی است. زندگی انسان با غریزه آغاز می‌شود و در ادامه با کم‌اثر شدن آن، عقلانیت و خرد جایگزین آن می‌شود. انسان پس از مدتی به محدودیت حواس ظاهری، غرائز نهانی و برتر از آن، دانش و معرفت بشر برای هدایت به مسیر حق و سعادت پی می‌برد. عاجز ماندن شخصیت های علمی بزرگ و مکاتب سیاسی اجتماعی در هدایت بشر، این محدودیت را بیش از پیش نشان می‌دهد. لذا آدمی به هدایتی فراتر از خرد که راهبر و دستگیر و نیروبخش خرد باشد، نیاز دارد و این «هدایت وحی» است؛ وحی از سوی خداوندی که آفریننده آدمی و بینای تقیصه‌ها و نیازها و دردها و درمان‌های اوست. این است فلسفه نبوت.

مبحث چهاردهم: بعثت در نبوت

سؤالات:

۱. چرا قرآن کریم از نبوت، تعبیر به بعثت می‌کند؟
۲. مهم‌ترین تمایز پیامبران با عامه مردم و علت برگزیده شدن ایشان برای پیامبری چیست؟
۳. پیامبران قبل از نبوت چه وضعی داشتند؟ آیا به دنبال نهضت و قیام بودند؟
۴. آیا پیامبر اسلام قبل از نبوت گمراه بود؟ چرا در آیه شریفه «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» خداوند ایشان را گمراه معرفی می‌نماید؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ الضُّحَى (۱) وَ اللَّيْلِ إِذَا سَجَى (۲) مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى (۳) وَ لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى (۴) وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۵) أَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيمًا فَآوَى (۶) وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى (۷) وَ وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى (۸)

سوره ضحی

اَفْرَأَ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ (۱) خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ (۲) اَفْرَأَ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ (۳) الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (۴) عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (۵) كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ (۶) أَلَمْ يَرَأَ أَنزَلْنَا إِلَيْهِ الْكُرْآنَ وَ اتَّخَذَ إِلَيْنَا إِثْمَانًا (۷) إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَى (۸)

سوره علق

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَى (۱) مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى (۲) وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (۴) عَلَّمَهُ شَدِيدٌ الْقُوَى (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى (۶) وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى (۷) لَمَّا دَنَا فَتَدَلَّى (۸) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (۹) فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (۱۰) مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى (۱۱) أَفَتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَى (۱۲)

سوره نجم

موضوع صحبت امروز ما در این است که پیغمبر و نبی، در حینی که بار رسالت و نبوت بر دوشش قرار می‌گیرد، بعد از آنی که پیام خدا را دریافت می‌کند، چه حالتی، چه کیفیتی، در خود او و در جهان پیرامونش به وجود می‌آید. البته پیداست که با کیفیات و چگونگی درونی خود پیغمبر چندان کاری نداریم؛ اگر چنانچه آن را در این جا مطرح می‌کنیم، برای خاطر این است که یک استفاده لطیف دقیقی از یک کلمه معمولی رایج در قرآن و در عرف متشرعه در نظر هست، که ضمناً یک بُعدی از ابعاد مسئله نبوت را برای ما روشن می‌کند.

می‌دانید که در قرآن، غالباً وقتی صحبت از آمدن پیغمبری است، صحبت از بعثت اوست؛ «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا»، ما مبعوث کردیم موسی را، ابراهیم را، پیغمبران دیگر را مبعوث کردیم، بعثت؛ این بعثت یعنی چه؟ و رابطه بعثت و نبوت چیست؟ ... در نبوت یک بعثتی وجود دارد. بعثت یعنی چه؟ چیست این بعثت؟ اگر در پیغمبری، بعثتی هست، این بعثت مربوط به کیست و چیست و فایده‌اش کدام است و از این قبیل.

معنای بعثت

بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مرده‌ای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمی‌خیزد، می‌گویند برانگیخته شد. «هَذَا يَوْمُ الْبُعْثِ» روز برانگیختگی است. ... از خواب که بیدار شدید و بلند شدید، می‌گویید برانگیخته شد. از سستی و تبلی و بی‌حالی و رخوت وقتی که خارج شدید و مشغول حرکت شدید، می‌گویید برانگیخته شد؛ این معنای برانگیختگی است؛ بعث یعنی این.

روز قیامت را همان‌طور که می‌دانید، می‌گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روز از سستی و بی‌حالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان‌ها از لحظه‌ای که از گور بیرون می‌آیند تا لحظه‌ای که سرنوشت نهایی آن‌ها معین می‌شود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را می‌گویند یوم البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک چنین حالتی وجود دارد.

حقیقت نبوت (تحول درونی و تحول اجتماعی)

می‌خواهم بینش شما نسبت به نبوت اساساً یک بینش نویی بشود. نبوت را بعضی این‌جور خیال می‌کنند؛ مثل اینکه واعظی مثلاً، وارد شهری می‌شود تا برای مردم آن شهر یک قدری مطالبی از دین یا غیردین بیان بکند؛ یا فرض کنیم مسئله گویی در میان مردمی بلند می‌شود، می‌ایستند تا چند تا مسئله فرعی به آن‌ها بگویند؛ یا یک سخنرانی، یک ناطقی، فرض کنید یک میتینگ‌بدهی در یک اجتماعی وارد می‌شود که یک خرده‌های وهوی راه بیندازد و میتینگ بدهد؛ پیغمبر را معمولاً این‌جور آدمی فرض می‌کنند؛ مثل یک آدم عالم روحانی نجیب سربه زیر سربه پایینی، در میان یک عده مردم. منتها این مردم هم گاهی قدر او را می‌دانند، مردمان خوبی‌اند، به این‌ها می‌گویند مؤمن؛ گاهی قدر او را نمی‌دانند، این‌ها می‌شوند کافر، و مشرک به آن‌ها می‌گویند، خیال کردیم پیغمبر یک چنین چیزی است.

در پیغمبری، یک تحول و دگرگونی هست، باید بگویم دو تحول و دگرگونی. اول در وجود خود پیغمبر: بعثت، رستاخیز، انقلاب، تحول، اول در درون و ذات خود پیغمبر، در باطن خود نبی به وجود می‌آید. اول او عوض می‌شود، اول او از حال رکود و رخوت خارج می‌شود، بعد از آنی که در روح او، در باطن او قیامتی بر پا شد، بعد از آنی که رستاخیزی در درون ذات نبی و روان او به وجود آمد، بعد از آنی که همه مایه‌های بسیار سرشار و دیعه نهاده از طرف خدا، در نبی بیدار شد، مثل سرچشمه‌ای که در هر لحظه‌ای میلیاردها جریان آب از او استخراج می‌شود و می‌ریزد - که تا قبل از این لحظه، همه این آب‌ها در باطن او مخفی یا پنهان بود - بعد از آنی که خلاصه خود نبی مسلمان شد، وقتی که خود او تحت تأثیر تحول وحی الهی قرار گرفت؛ بعد همین سرچشمه، همین تحول، همین شور، همین انقلاب، همین رستاخیز، از این چشمه فیاض جوشان، که روح نبی و باطن نبی است، می‌ریزد به اجتماع، منتقل می‌شود به متن جامعه بشری. بعد از آنی که در او تحول به وجود آمد، در جامعه تحول به وجود می‌آید. بعد از آنی که در باطن او رستاخیز عظیمی به پا شد، رستاخیز عظیم‌تری در متن جامعه برپا می‌شود. بعد از آنی که در دل او انقلاب به وجود آمد، به دست او، در جامعه انقلاب به وجود می‌آید و بعثت به معنای واقعی تحقق پیدا می‌کند. پس می‌بینید که در نبوت هرچه که هست، شور و تحول و دگرگونی و بعث و انبعاث است.

خصوصیات نبی پیش از نبوت

پیغمبر، قبل از نبوت به چه وضعی است؟ دو نکته در زمینه زندگی هر نبی، قبل از نبوت، به طور متضاد وجود دارد. البته اینی که می‌گوییم متضاد، نه به معنای اینکه یک تضاد واقعی هست؛ به نظر ممکن است متضاد بیاید.

۱- برخورداری از درونمایه‌های قوی

یکی اینکه نبی، اگر چه مبعوث نشده، اما از مایه‌های بسیار قوی و عمیق انسانی برخوردار است؛ بیش از بقیه مردم. استعداد فهمیدن او، استعداد حرکت در او، استعداد انفجار در او، قابل مقایسه با مردم دیگر و انسان‌های دیگر نیست. استعداد بندگی خدا در او، آمادگی برای بنده خدا بودن، به اندازه‌ای است که برای انسان‌های دیگر متصور نیست. همه مایه‌هایی که یک انسان را از حسیض خاک بودن خارج می‌کند و به اوج « إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ » یعنی بنده واقعی خدا و تخلّق به اخلاق خدا می‌رساند، همه این مایه‌ها، در نبی بیش از دیگران است.

حالا چرا بیش از دیگران است؟ آیا خدا ظلمی در این جا، تبعیضی در این جا انجام نداده؟ آن یک حرف دیگری است که در پاسخ آن، یک جواب خلاصه کوتاهی می‌توانیم داشته باشیم، به این صورت که بگوییم بالاخره برای تحمل بار مسئولیت نبوت، استخوانی سنگین‌تر، درشت‌تر و مایه‌ای نیرومندتر لازم بوده. بار رسالت کار یک‌شاهی سنّار نیست. بار نبوت و پیام خدا را به مردم رساندن و جامعه‌ای را از جاهلی به توحیدی بدل کردن، این کار بسیار باعظمت و بسیار بار سنگینی است و بالاخره لازم است یک عده‌ای این بار را متحمل بشوند. چه کسی متحمل خواهد شد؟ انسان‌های معمولی؟ یا انسانی که بر حسب شرایط و خصوصیات محیطی، خانوادگی، آب و هوایی، فامیلی، دارای استعدادها و امکان بیشتری است و چون خدا می‌بیند امکانات بیشتر را در این موجود، کمکش می‌کند، فیض به او می‌دهد، لطف به او می‌کند، آنچه وسیله پرورش هست، در اختیار او می‌گذارد، تا اینکه این دوصد من بار، بر روی صد من استخوان نبی بایستد. او را یک آدمی می‌کند آماده این کار، بالاخره اگر رسول‌الله این بار سنگین را بر نمی‌داشت، این بار سنگین بر زمین می‌ماند، کار من و شما نبود برداشتنش، کار گاندی و لوموبا نبود برداشتنش؛ کار سقراط و افلاطون و ارسطو نبود. ... نبی با یک چنین مایه‌هایی در میان مردم است. این یک نکته، که خلاصه نکته اول این شد؛ که مایه‌هایی که در نبی وجود دارد، در پیغمبر، از مایه‌های مردم معمولی سرشارتر، غنی‌تر، عمیق‌تر، قابل استفاده‌تر است.

۲- سیر در مسیر زندگی معمول جامعه

نکته دوم این است که نبی، قبل از بعثت و قبل از پیامبری، در جریان معمولی زندگی، با مردم رفیق و شریک است، در یک جریان دارند حرکت می‌کنند. از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه کار کنم این جامعه را منقلب کنم، ممکن است ناراضی باشد و البته ناراضی است. یک انسان باهوش، البته ناراضی است از وضع اختلاف طبقاتی زمان خود، از وضع جهل زمان خود، از فقر زمان خود، از ستم زمان خود، از نادانی زمان خود و با تعبیر اسلامی خلاصه، از جاهلیت زمان خود، البته ناراضی است؛ اما این ناراضی در حد یک ناراضی است فقط؛ در حد ایجاد یک تحوّل، یک انقلاب، ایجاد یک راهی ضد راه معمولی اجتماعی نیست.

شما موسی بن عمران را می بینید، علیه الصلاة والسلام، در خانه فرعون دارد زندگی می کند؛ به قول یکی از ریش سفیدهای چند سال قبل، پلو چلوهای فرعون را می خورد، آوازادگی هم می کند، در بازار، روی عرق از نژاد بنی اسرائیل بودن و کسانی که به ایده او ایمان آوردند، یک نفر را هم می کشد، بعدها که مبعوث به نبوت و رسالت می شود، در حین برگشتن از پیش شعیب و از مدین - بعد از آنی که از پیش شعیب و مدین برمی گردد، آنجا مبعوث به رسالت می شود - راجع به آن آدم کُشی آن روزش می گوید « وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ » گمراه بودم من. گمراه بودم یعنی چه؟ یعنی نیافته بودم این راهی را که درست بر ضد راه معمولی جامعه فرعونی آن روزگار بوده، نه اینکه یکی از آحاد فرعونی را کُشتن گناه است، نه خیر؛ بلکه می خواهد بگوید آن روزی که من او را کُشتم، یک آدمی نبودم که با یک ایده مشخصی، یک جهت گیری صحیح انقلابی را تعقیب بکنم. آدمی بودم میان آدم های دیگر؛ راه رویی بودم میان راه روهای دیگر، تلاش می کردم، قاطی تلاش های دیگر؛ حرکت می کردم، در کنار حرکت های دیگر. امروز عوض شده راه من، امروز تخطئه می کنم آن حرکت عمومی و مسیر جمعی جامعه را؛ یعنی امروز شدم یک آدمی که رستاخیزی در جامعه برپا می کند. کی؟ بعد از بعثت.

یا پیغمبر اکرم خود ما، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، آیه سوره «وَالضُّحَى» مطلب را خوب روشن می کند. ... «وَالضُّحَى» سوگند به روشنایی چاشت گاه. ضُحی یعنی پیش از ظهر. ببینید، خود این قسم خوردن معنی دار است، خود این قسم خوردن به آن وقت، این معنی دار است. شاید اشاره ای در آن باشد، و پیداست که چون سخن درباره بعثت و رسالت پیغمبر است؛ لذا این ضحی اشاره به آن نوری است که بر اثر بعثت پیامبر اسلام، همه آفاق عالم را فرا گرفت. «وَالضُّحَى» *وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى» و قسم به شب، آن گاه که بیوشاند تاریکی اش همه آفاق را، « مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى ». گویا بعد از آنی که وحی آغاز شده بود، مدتی که گذشت، وحی قطع شد. پیغمبر بعد از آنی که آن برانگیختگی در او به وجود آمده، آن شور و هیجان در او پدید آمده، با پیام آور وحی خدا، جبرائیل، انس بسته: ناگهان می بیند که وحی قطع شد؛ به شدت غمگین بوده. چقدر طول کشیده دوران فترت؟ اسمش را می گویند دوران فترت. چهل روز گفته اند، بیشتر هم گفته اند، تا دو، سه سال هم گفته اند.

بعد سوره «وَالضُّحَى» اولین سوره بشارت آمیزی است که به پیغمبر اکرم خطاب می کند، می گوید: « مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى » پروردگارت تو را رها نکرد، طرد نکرد و بر تو خشم نگرفت، « وَمَا قَلَى » ، خشم نگرفت بر تو « وَاللَّخْرَةَ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى » آخرت، آینده، برای تو بهتر است از آغاز، از گذشته؛ فرجام کارت بهتر از آغاز کارت است.

«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» و خواهد داد پروردگارت به تو، آن قدر که خشنود بشوی. البته روایت در ذیلش هست که شفاعت است مراد؛ درست هم هست، شفاعت یکی از چیزهایی است که به پیغمبر خدا داده شده و آن قدر داده می شود که خشنود می شود؛ اما در همین دنیا هم به پیامبر اسلام آن قدر داده شد، تا خشنود شد؛ هدایت انسان ها، تشکیل مدینه فاضله، قهر و غلبه بر دشمن های خونین و سرسخت، فتح بلاد، روی غلظک انداختن سیر تکاملی جامعه اسلامی، این ها همه نعمت های خدا بود به پیغمبر اسلام.

باری، «الْمُ يَجِدُكَ يَتِيمًا فَآوَى» آیا خدا تو را یتیمی نیافت که پناه داد؟ خدای متعال تو را یک یتیمی یافته، بی کس، بی پناه، پناهت داده. پدر که نداشتی، قبل از ولادتت پدرت از دنیا رفته بود، مادرت هم که به فاصله کمی از دنیا رفت، پدر بزرگت هم که بعد از چند سال کوتاهی از دنیا رفت، تو ماندی و تو، تنها، زیر کفالت عمویت ابوطالب؛ و توی یتیم

را که از آغاز یتیم بودی، همه لحظه پناهِ دادیم، در آغوش مهر و محبت خود، تو را نگاه داشتیم ای پیغمبر ما. این امید دارد می‌دهد، می‌خواهد بگوید پناه خدا همیشه با توست، از کودکی هم بوده، حالا هم که بار رسالتی به این سنگینی روی دوش تو و روی دست توست؛ مترس، واهمه مکن، مبدا پنداری که خدا تو را وا گذاشته است، ابدأ؛ خدا تو را وا نخواهد گذاشت، وقتی آن روز تو را پناه داد.

«وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» و تو را گمگشته یافت و هدایت کرد. این‌جا چندتا روایت هست که البته بعضی از این روایت‌ها ضعیف هم هست، و چند تا هم اقوالِ مفسرین است که قاطی روایت‌ها شده. می‌گوید «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» خدا تو را گمگشته یافت و هدایت کرد؛ نه مراد گمگشتگی فکری و روحی است، بلکه مراد این است که یک وقتی پیغمبر، در بچگی، در کوه‌های مکه گم شده بود، بعد خدا هدایت کرد پدر بزرگش را، و توانست او را پیدا کند؛ یا در یک ماجرای دیگری گم شده بود، فلان زن آمد، او را پیدا کرد؛ یا تو گمشده بودی در اهل مکه، در میان مردم مکه، کسی تو را نمی‌شناخت، خدا مردم مکه را ه تو هدایت کرد؛ به این معانی حمل کرده‌اند. این معانی را ما منکر نمی‌شویم، درست دقت کنید، منظور حرف را دریابید. این معانی ممکن است باشد، اگر واقعاً روایت صحیحی برطبق هریک از این معانی بیاید، البته قابل قبول است و می‌شود قبول کرد. اما با وجود این‌که ما هریک از این معانی را طبق روایت صحیح قبول می‌کنیم؛ معنای ظاهر آیه غیر از این است. و قبول روایتی که این معنا را به ما می‌دهد، منافات ندارد با قبول معنای ظاهر آیه.

ظاهر آیه یک چیز دیگر است؛ ظاهر آیه، صاف و صریح، فارسی، دارد می‌گوید تو گمراه بودی، تو را هدایت کردیم؛ یعنی چه گمراه بودی؟ یعنی بت پرست بودی؟ ابدأ؛ یعنی آدم منحرفی بودی؟ ابدأ؛ یعنی گنه‌کار بودی؟ ابدأ؛ پس چه؟ یعنی این صراط مستقیمی که با بعثت و نبوت به تو ارائه داده شده، در اختیار تو نبود. غیر از این است مگر؟ آن معارف، آن قوانین، آن افکار، آن ایده‌ها که با آمدن وحی بر پیغمبر، برای قلب مقدس او روشن و آشکار شد، مگر قبل از نبوت و قبل از بعثت، برای آن بزرگوار وجود داشت؟ مسلماً نه. گمگشته بودی یعنی این، و این معنای ظاهر آیه است، و هیچ اشکال ندارد که ما آیه شریفه را - که ظاهرش این است - از لحاظ معنای تأویلی، حمل کنیم بر گمگشته بودن در میان مردم مکه، گم شدن در کوه‌های اطراف مکه، گم شدن در راه چراندن فلان گوسفندها مثلاً؛ همان طوری که در بعضی از روایات و نقل‌ها هست. توجه کردید؟!

خُب، «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَائِلًا» تو را مستمند عیال‌مندی یافت و تو را بی‌نیاز کرد. منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته چه بوده؟ این بوده که پیغمبر اکرم، همچنانی که مفاد ظاهر آیه هست، گمگشته بود، در میان مردم معمولی حرکت می‌کرد، در میان جامعه راه می‌رفت و سیر می‌کرد، اگرچه از وضع ناراحت بود، اگرچه از این که آقازاده‌های قریش، کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند، به زور تصرف کنند، رنج می‌برد و حِلْف الفصول را درست می‌کرد؛ پیمان جوانمردان. اگرچه لحظه‌ای حتی به خدا شرک نیاورد و در مقابل این بت‌ها تعظیم و تواضع نکرد، اگرچه لحظه‌ای با قلدرها و زورمندها نساخت و مثل یک انسان جوانمرد در آن جامعه زندگی کرد؛ اما با همه این اوضاع، آن چه پیغمبر کرد، در مسیر معمولی زندگی آن جامعه بود؛ در مسیر معمولی زندگی آن جامعه. ...

رستاخیز درونی نبی در قرآن کریم

پیغمبر، در مسیر معمولی جریان زندگی جمعی آن جامعه زندگی می‌کند، ناگهان وحی الهی می‌رسد. یک تحول عمیق در وجود او و در باطن او پدید می‌آید؛ آن قدر این تحول عجیب است، آن قدر شدید است که حتی در جسم پیغمبر هم اثر می‌گذارد، در اعصاب پیغمبر هم اثر می‌گذارد. پیغمبر اکرم وقتی در کوه نور، اولین شعله وحی به جانش خورد، آتش گرفت؛ دید که پیام‌آور خدا می‌گوید «إِقْرَأْ» بخوان، پیغمبر که چیزی نمی‌خواند، «وَمَا أَرَأَىٰ» چه بخوانم؟ یا نمی‌خوانم، نمی‌توانم بخوانم - یعنی ما، ما نافییه باشد، یا ما استفهامیه «وَمَا أَرَأَىٰ» چه بخوانم؟ - «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» آتش به جان پیغمبر می‌زند، تحولی به وجود می‌آورد؛ این انسان متفکر، انسان درست‌برو، انسان آماده را ناگهان، یک انقلابی در او به وجود می‌آورد؛ یک رستاخیزی. اصلاً آدم، آدم قبلی نیست. محمد، محمد یک لحظه قبل نبود؛ انسان یک ساعت قبل نبود؛ یک چیز دیگری بود اصلاً، یک عنصر دیگری، یک جوهر دیگری. اول، بعثت در وجود او، انقلاب و تحول در باطن او به وجود آمد و بعد همین انقلاب منشأ شد که بتواند دنیایی را به تحول بکشد. اگر خودش عوض نمی‌شد، نمی‌توانست دنیا را عوض کند و این درسی است برای پیروان پیغمبر، تا بدانند که تا خودشان عوض نشوند، نمی‌توانند دنیا را عوض کنند. بدانند که

ذاتِ نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی‌بخش

... «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» بخوان به نام پروردگارت، آن که آفرید. ببینید، یک سلسله منظمی را شروع می‌کند؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست مثل پیغمبر ما، که قبل از بعثت هم خداپرست بوده، مشرک نبوده؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست، موجب توجه او به خدا می‌تواند شد، دل او را به خدا جذب می‌کند، ساده‌ترین موضوع است، موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهر عظیم خلقت از آن اوست.

وقتی که این مطلب در ذهن جا می‌گیرد، یک پله می‌رود بالاتر، یک چیزی بالاتر از آفرینش را ثابت می‌کند. «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» انسان را آفرید، آن هم انسان را از علق آفرید. تفاوت میان انسان و موجودات دیگر چقدر است؟ ... خلاصه، نیروی فکر و نیروی اختیار و نیروی اراده و نیروی ابتکار در انسان، این‌ها چیزهایی هستند که انسان را ممتاز کرده‌اند از بقیه موجودات. اصلاً یک چیز دیگری است انسان در مقابل آن‌ها. البته دانشمندان مادی هم کم و بیش در این اواخر رسیدند به این جا، که می‌گویند انسان یک نوع شگفت‌آوری است. اگرچه آن‌ها تفاوتی قائل نیستند، اما یک نوع شگفت‌آوری است. و تمام این امتیازاتی که در انسان هست، بر اثر فیضان روح خدا است در او؛ تجلی روح خدا در انسان؛ که «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي».

باری، ناگهان پیغمبر را متوجه می‌کند به یک چیزی بالاتر از آفرینش خشک و خالی؛ آفرینش انسان، آفرینش عقل، آفرینش نیروی فهم و درک، آن هم از چه؟ «مِنْ عَلَقٍ» از خون بسته و منعقد، از کجا تا به کجاست؟ «مَا لِلرَّابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ»؛ چگونه می‌شود یک چیزی که جان ندارد، نیروی حرکت ندارد، نیروی فهم ندارد، تبدیل بشود به انیشتین! تبدیل بشود به یک انسان بزرگ، تبدیل بشود به سقراط، به یک متفکر، به یک فیلسوف، به یک پیامبر، چطور می‌شود این؟ جز این است که صنع قوی پروردگار است در عالم؟ «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»، پیغمبر ما را در آغاز وحی، متوجه به این نکته بسیار مهمش کردند. ببینید، می‌خواهد تحول در او به وجود بیاید، می‌خواهد یک کفشی از فولاد به پایش کنند،

عصایی از فولاد به دستش بدهند تا برود، آن قدر که دیگر خستگی برایش مفهومی نداشته باشد. از اول می‌سازندش با این کلمات. « خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ » آفرید انسان را از علق، یعنی خون بسته منعقد.

«إِقْرَأْ» بخوان، از این هم بالاتر است خدا، «وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ»، از این هم بزرگوارتر و کریم‌تر و بخشنده‌تر است، «إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ»، بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است، «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» آن‌که آموخت به وسیله قلم. مسئله آموزش را در انسان، باز مطرح می‌کند برای پیغمبر. و این را شما می‌دانید که اگر قلم نمی‌بود، اگر نوشتن نمی‌بود، باز بشر ترقی نمی‌کرد. آن‌چه که پیشرفت یک نسل را برای نسل دیگر می‌گذارد، تا آن نسل دیگر، مانند پلکانی از او استفاده کند، پایش را بگذارد روی تجربه نسل قبل و خود یک تجربه دیگری درست بکند، آن نیست چیزی جز قلم. ...

... «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»، آموخت به آدمی، چیزهایی را که نمی‌دانست. این‌ها نعمت‌های خداست درباره انسان. خوب، پس انسان باید شکر کند این نعمت‌ها را. وقتی خدا به انسان آموخته، وقتی خدا راه را به انسان نشان داده، قلم را به انسان داده، انسان را خردمند کرده و آموزش داده، پس انسان بایستی برود به طرف قلّه اوج، پس باید انسان یک لحظه انحطاط نداشته باشد. انسان باید دیگر برگشت و بدبختی نداشته باشد، آیا این جور است؟ آیه بعدی جواب می‌دهد، کآنه در مقابل یک چنین توهمی قرار می‌گیرد که اگر خدا بشریت را این جور می‌آفریند و تربیت می‌کند و قلم می‌دهد و لطف می‌کند و درباره او کرامت به خرج می‌دهد؛ اگر این جور است، پس بشر بایستی بدبختی و گمراهی و فساد و ضلالت و این چیزها نداشته باشد، آیا این جور شده؟

«كَلَّا»، نه چنین است که می‌پنداری تو و حرف می‌زنی. بشریت وضعش چگونه است؟ نه؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَيْطَعَى * أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى» طغیان بشر، سرکشی‌ها و گردن‌کشی‌های انسان‌های عاجز و طاغوت‌ها در مقابل رحمان‌ها، صف آرایی کردنشان، این‌ها بشریت را بدبخت کرد. این طغیان‌ها نگذاشت که بشر به هدایت برسد. این طغیان‌ها و گردن‌کشی‌ها و سرکشی‌ها نگذاشت که بشر از مایه‌های ربوبی حداکثر استفاده را بکند و آن چنان که خدا می‌خواست تربیت بیابد، پرورش پیدا کند، بشود آن چنان که خدا برای او اراده کرده بود. طغیان‌گرها نگذاشتند. وقتی خودشان را بی‌نیاز دیدند، طغیان کردند، سرکشی کردند، از راه خدایی خارج شدند. ببینید، باز دارد پیغمبر ساخته می‌شود. توجه به لطف خدا، توجه به بزرگواری خدا، توجه به آموختن خدا، توجه به اینکه خدا آفریدگار است، توجه به اینکه خدا آموزنده است، توجه به اینکه خدا اکرم است و توجه به اینکه انسانیت به آن‌جا که باید برسد، نرسیده است؛ به مفهوم «كَلَّا» نرسیده و توجه به اینکه تقصیر طغیان‌گران است.

و طغیان بر اثر احساس بی‌نیازی است. استغناء، غناء، جمع ثروت، انباشتن گنج‌ها و ثروت‌ها، گردن‌ها را برمی‌افرازد، و وقتی گردن‌ها برافراشته شد، وقتی قدرت‌های غیر خدایی به وجود آمد و شکل گرفت، آن وقت است که بشریت دیگر به آن سرمنزل نمی‌رسد. ببینید، این‌ها الهام‌های خداست در آغاز بعث، این‌ها همان شعله‌ای است که پیغمبر خدا را آتش زد، مشتعل کرد.

«كَلَّا»، نه چنان است که فرض می‌کنید. تصور می‌کنید و انتظار دارید که بشریت به حال سامان‌یافتگی رسیده باشد؟ نه! «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَيْطَعَى» آدمی بی‌گمان طغیان و گردن‌کشی می‌کند، «أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى» که خود را بی‌نیاز ببیند. «إِنَّ إِلَهِي رَبُّكَ الرَّجُوعِي»؛ آیا این طغیان‌گران عاقبت موفق خواهند شد؟ نه! باز بازگشت به پروردگار توست؛ عاقبت برای خداست، پایان کار به سود خدا و جبهه خدایی است. همان راهی که پروردگار عالم معین کرده، بالاخره بشریت در همان راه به سرمنزل خواهد رسید، تردیدی نیست، «إِنَّ إِلَهِي رَبُّكَ الرَّجُوعِي». و بعد مطالب دیگری در این سوره شریفه هست. باری،

ببینید این مطالب متضمن چه حقایقی، در پیغمبر ما، انقلاب و تحول را به وجود می‌آورد و همین تحول است که در متن جامعه منعکس می‌شود.

... « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ » سوگند به اختر، آن وقت که فرود آید. « مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ » گمراه نگشته دوست و رفیقان و به باطل نگراییده است. مربوط به مسئله معراج است، آن چنانی که در بسیاری از تفاسیر هست. اگرچه که اشاره می‌کند به تحول درونی پیغمبر و حالت گیرندگی وحی، اما مناسبت سوره «وَالنَّجْمِ»، این است که پیغمبر آن چه که از ماجراهای سفر شبانه، سفر معراجی بیان می‌کرد، این‌ها گوش نمی‌کردند؛ آیه در این مقام دارد حرف می‌زند. «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» از روی هوس سخن نمی‌گوید، «إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» نیست مگر وحیی از جانب پروردگار رسیده.

«عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ»، آموخته است به او آن فزون‌نیرو، آن دارای قدرت زیاد. ... «شَدِيدُ الْقُوَىٰ» یعنی بسی نیرومند. «ذُو مِرَّةٍ» آن فرزانه خردمند، بله، «مِرَّةٍ» به معنای فرزاندگی و خردمندی و حکمت، که مفسرین گفته‌اند اشاره است به جبرئیل؛ که آن چه او نقل می‌کند، از قول جبرئیل نقل می‌کند و خدا به وسیله جبرئیل به او این چیزها را آموخته. «فَاسْتَوَىٰ» این وحی الهی به او شده است و او بر سر پای خود راست ایستاده است، «فَاسْتَوَىٰ».

«وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ» و او در افق برتر و بالاتر است. «أَعْلَىٰ»، یعنی برترین، افق هم که معلوم است. در یک افق برتری قرار دارد پیغمبر. ... شاید بشود این جوری معنا کرد؛ «وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ» یعنی در سطح بالاتری قرار داشت پیغمبر که توانست پیغمبر بشود. همانی که عرض کردیم، با مایه‌های سرشارتری از معمول، پیغمبر در میان مردم معمولی زندگی می‌کرد قبل از نبوت. «ثُمَّ دَنَا» پس نزدیک شد، «فَتَدَلَّىٰ» پس نزدیک‌تر شد. بنا بر اینکه منظور پیغمبر باشد؛ یعنی پیغمبر نزدیک شد به خدا و نزدیک‌تر، بر اثر عبادت‌ها، بر اثر ریاضت‌ها، بر اثر تفکرها و تدبیرها و بر اثر لطف‌هایی که خدا به طور اختصاصی به او کرده بود، روحش به خدا نزدیک و نزدیک‌تر و آماده گرفتن وحی می‌شد. بعضی گفته‌اند منظور از «دَنَا» یعنی جبرئیل به پیغمبر نزدیک شد و «تَدَلَّىٰ»، و بر او آویخت؛ یعنی خودش را رساند به پیغمبر تا اینکه وحی را به او برساند. به هر حال فرقی نمی‌کند؛ اما معنای اول به نظر ما نزدیک‌تر و ظاهرتر است. ...

«فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ»، پیغمبر به خدا نزدیک شد و شد، پس به فاصله دو کمان رسید یا از آن کمتر. نگویید که دو کمان یعنی چه، چه خصوصیتی دارد؟ به قدر دو تا کمان، هر کمانی را یک متر فرض کن، به فاصله دو متری خدا، خدا کجا بود که به دو متری‌اش رسید پیغمبر اکرم؟ نه، این‌ها تعبيرات کنایی است، استعاری است؛ به او نزدیک شد، نه از لحاظ مکان، دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد، خیلی نزدیک شد، به آن اندازه‌ای به خدا نزدیک شد روح مقدس پیغمبر، آن قدر نزدیک شد که دیگر از او نزدیک‌تر برای هیچ انسانی متصور نیست؛ نزدیک نزدیک.

«ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ»، پس وحی فرستاد خدا به بنده‌اش آنچه وحی فرستاد. «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ» دروغ نگفته است دل، آنچه را که دیده است. آنچه که مشاهدات دل پیغمبر است، به پیغمبر دروغ نگفته، درست دیده، اشتباهی ندیده. «أَفْتَمَارُؤُهُ عَلَيَّ مَا يَرَىٰ» آیا با او جدل می‌کنید در آنچه دیده است؟

... باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی است که راه نبی عوض می‌شود و تلاشش رنگ دیگری می‌گیرد و با جدّ و جهادی مداوم، می‌کوشد. می‌کوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسان‌ها رستاخیزی و تحوّل از بنیاد

پدید آورد. بعد که در خودش تحوّل به وجود آمد، سعی می‌کند در جامعه تحوّل ایجاد کند، و این همان مسئولیت رسالت است و پیغمبر برای این کار است.

نگاهی گذرا به مبحث چهاردهم:

نبوت، یک برانگیختگی (بعثت) است؛ یعنی حرکت و رستاخیز بعد از سکون. با نبوت ابتدا در درون و باطن پیامبر جنبش و رستاخیزی حاصل می‌شود و سپس موجب انقلابی در اجتماع می‌گردد. استعداد و مایه پیامبران پیش از دیگر انسان‌ها است و آنان را برای مقام پیامبری شایسته می‌کند تا بتوانند بار سنگین نبوت را به دوش بکشند اما این استعداد تا پیش از نبوت بالفعل نشده و جریان زندگی نبی، عادی و معمولی است.

مبحث پانزدهم: رستاخیز اجتماعی نبوت

سؤالات:

۱. نظر برخی مستشرقین مبنی بر اینکه پیامبر اسلام با مطالعه، تفکر و تدبیر به ضرورت انقلاب اجتماعی رسید، چه اثرات و تبعاتی به دنبال دارد؟
۲. آیا می توان پیامبران را انسان‌هایی حکیم و فرزانه و دانشمندی توصیف نمود که به تعلیم و تربیت افراد می پرداختند؟
۳. چه لزومی دارد که پیامبران به دنبال انقلاب در جامعه‌ای باشند که مردم در پی تغییر در آن نیستند؟
۴. ملاک تشخیص حق از باطل چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طسم (۱) تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳) إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۴) وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۵) وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۶) وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاذًا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَ لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷)

سوره قصص

مطلبی که در ذیل این آیات و با استمداد از این آیات و آیات سوره صف، در نظر ما هست که بحث بکنیم، ... رستاخیز اجتماعی نبوت (است). البته کار ما این است که شرح بدهیم رستاخیز اجتماعی نبوت چه چیزی است. یک مقدار از مقدمات این صحبت را در روزهای گذشته شنیدید که گفتیم بعثت، برانگیختگی، به وجود آمدن شور و تلاش و انگیزشی در باطن نبی، با آغاز وحی آغاز می‌شود در دل پیغمبر، این بنده‌ای که برگزیده خداست و خدا او را با توجه به مایه‌های عمیق و سرشاری که دارد، برای رسالتی، مسئولیتی، تعهدی بدین عظمت و سنگینی، معین کرده است. بعد از آنی که وحی الهی به یک چنین بنده‌ای انجام گرفت، در روح او و در باطن او، جوششی و انگیزشی به وجود می‌آید، انقلابی در روح خود نبی ایجاد می‌شود. در زندگی معمولی او، در آمد و شد او، در جهت گیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا می‌شود، یک انقلابی به وجود می‌آید. آدم بعد از وحی، آن آدم دیروزی یا دو ساعت قبلی نیست.

اینی که بعضی از نویسندگان بی‌اعتقاد به پیامبر اسلام، از این مستشرقین - که بعضی‌شان شاید هم بی‌غرض باشند، اما بعضی‌شان مسلم مغرض هستند - در زمینه زندگی پیغمبر می‌نویسند که پیغمبر در طول عمر قبل از

بعثت مطالعه می‌کرد، تفکر می‌کرد، تدبّر می‌کرد، و این تفکرات بود که او را رسانید به انقلابی که ایجاد کرد؛ این حرف با این وضعِ ظاهرش، غلط و دروغ است، مگر منظورشان حرف دیگری باشد.

پیغمبر بر اثر تفکرات و تدبّرات، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید. اصلاً او بعد از آنی که این دعوت، این وحی، این برانگیختگی در او به وجود آمد، موجود دیگری شد، انسان دیگری شد، وضع دیگری پیدا کرد. و نه آن پیغمبر، همه پیغمبرها. موسی در حالی که زن و بچه‌اش را برداشته و دارد می‌آید طرف یک مسافرت معمولی، در وسط بیابان، در آن لحظه حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می‌شود، موسی دیگر همه چیز از یادش می‌رود. موسی آن وقتی که رسالت را احساس می‌کند، انسانی است غیر از انسان یک لحظه قبل، در او یک شور دیگر، یک جوش دیگر، یک انگیزش دیگر به وجود می‌آید. آن کسی این حرف را می‌زند که اعتقاد به نبوت و بعثت و وحی و ارتباط به عالم غیب، در مورد پیغمبران ندارد. حرفی است که مستشرق بی‌اعتقاد یا مغرض می‌نویسد و می‌زند، نویسنده کم‌اطلاع و بی‌تحقیق غیرمغرض هم در کتابش، در نوشته‌اش، در گفته‌اش آن را تکرار می‌کند.

انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران

به هر صورت، بعثت پس به معنای یک انگیزش، یک انقلاب، یک تحوّل، یک دگرگونی، یک رستاخیز، هر تعبیری که مایلید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبر برگزیده است. بعد از آنی که این انقلاب در او به وجود آمد، آن وقت نوبت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد. همان تحوّل که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیّت اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبی است که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت.

معنای انقلاب

امروز در دنیا کلمه انقلاب با مفهومی که در فرهنگ‌های نو و جدید دارا هست این کلمه، یک کلمه مفهومی است، یک کلمه روشن و بامعنایی است. البته خیلی روشن است که منظور از کلمه انقلاب، یعنی یک تحوّل و یک دگرگونی عمیق بنیادی از ریشه در یک اجتماع. در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، زدوخورد نیست، در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست، به طور حتم و لزوم، دعوا و درگیری نیست؛ ممکن است دعوا پیش بیاید، ممکن است درگیری به وجود بیاید، اما کلمه انقلاب حامل معنای دعوا و درگیری نیست.

انقلاب معنایش این است، اگر بخواهیم در یک مثال خیلی کوچک و ساده و محسوس برای شما برادران تشریح کنیم؛ فرض بفرمایید که این مسجد وضعش، ساختمانش، دیوارهایش، عمارتش به یک شکل خاصی است. پایه‌های این جا را و شالوده‌ها و پی‌هایی درست کردند، برطبق یک بنای مستطیل فرض بفرمایید که شرقاً به فلان حد، غرباً به فلان حد؛ باب شبستان مسجد، بدون تقسیم‌بندی‌های داخلی؛ باب این چیزها درست کردند آن شالوده‌ریزی پی ریزی زیر این دیوارها و پایه‌ها را. اگر بنا بود این جا به جای سالن مسجد و شبستان مسجد، فرض بفرمایید یک عمارت مسکونی بشود، حتماً شالوده این بنا جور دیگری ریخته می‌شد، پی‌های بنا جور دیگری برداشته می‌شد. اگر قرار بود این جا، در داخل این شبستان، تقسیماتی انجام بگیرد، پنج‌تا، ده‌تا، بیست تا اتاق در آن دربیاید، به عنوان

مسافرخانه مثلاً، لابد بنا بود که شالوده و پی‌ریزی این‌جا جور دیگری بشود. الان چون برای این کار آماده شده، چون به منظور یک اجتماع یکسره ساخته شده، پی‌ریزی و شالوده و شفته‌ریزی و دیوار و پایه به یک شکل خاصی است.

... انقلاب یعنی چه؟ یعنی پایه‌ها، زیربناها، شالوده‌ها، قسمت‌های اصلی، پیکره‌ها، و بنیان‌های اساسی این عمارت را تبدیل کنند به پیکره‌هایی دیگر، به بنیان‌هایی دیگر، به دیوارهایی دیگر، به بدنه‌هایی دیگر، به اندام‌هایی دیگر؛ این اسمش انقلاب است. ...

هدف انبیاء از انقلاب و رستاخیز اجتماعی

... دوجور ساختمان اجتماع داریم. یک ساختمان اجتماع است که مردمان، همه‌شان یا اکثریتشان برده و اسیرند در مقابل انسان‌های دیگر؛ یک نوع ساختمان و بنای اجتماعی داریم که مردمان، همه‌شان آزادند از اسارت قدرت‌های دیگر. همان‌طوری که در قسم اول، وقتی حساب می‌کنید، اقتصاد به سود همان طبقه بالاست، حکومت در اختیار همان طبقه بالاست، حقوق و مزایای اساسی جامعه، مخصوص به آن طبقه بالاست، یا هر کسی به آن‌ها نزدیک باشد؛ همچنین در این اجتماع دومی، اجتماع بدون طبقه، اجتماعی که کسی بر کسی زور نمی‌گوید و تحمیل نمی‌کند و تحکم نمی‌کند، در این اجتماع، اقتصاد همگانی است، حکومت به معنای زمامداری، همگانی است، در اختیار همه است. حقوق اساسی، همگانی است، برای همه است، خلاصه، هر چه خوب است، برای همه است، هر چه بد است، مربوط به همه است. اگر ناراحتی پیش بیاید، همه در آن شریکند، اگر خیری پیش می‌آید، همه در آن شریکند، و بهشت است دنیا. ... این دو جور جامعه؛ یک جور جامعه طبقاتی که در آن ظلم هست، جور هست، اختلاف طبقاتی هست، استثمار هست، تحکم هست، قلدری هست، تبعیض هست؛ و یک جور جامعه بدون طبقه که در آن عدل هست، انسانیت هست، آزادی هست. ...

اجتماعات نوع اول که در آن تبعیض هست، آن‌ها اجتماعاتی است که قیصره و آکاسره عالم و جباران تاریخ، آن اجتماعات را به وجود می‌آوردند. و اجتماعات نوع دوم، اجتماعات آباد و آزاد و بی‌تبعیض و انسانی، همان اجتماعاتی است که انبیای عظام الهی در طول تاریخ به وجود می‌آوردند. ...

غالباً تصور از انبیاء، تصور دیگری است. مردم خیال می‌کنند که انبیاء در یک جامعه‌ای که ظهور می‌کنند، مثل یک آدم حکیم فرزانه دانشمند بزرگواری، که یک کوهی از معلومات است، می‌آید در جامعه، یک خانه‌ای می‌گیرد، یک گوشه‌ای می‌نشینند تا مردم بیایند گروه گروه از خرمن فیض او و دانش او استفاده کنند. ...

نبی این جوری‌ها نیست؛ نبی وقتی که در یک اجتماعی مبعوث می‌شود، یعنی برانگیخته می‌شود و همان‌طوری که تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به وجود می‌آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه، یک آدمی است که سر از پا نمی‌شناسد، یک آدمی است که آرام و قرار ندارد، یک انسانی است که تبدیل شده به یک شعله جواله سوزانی، در اجتماع که می‌آید، یک نگاهی به وضع اجتماع می‌کند، می‌بیند، هان! این ساختمان، ساختمان غلطی است، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه‌گذاری شده، دیوارهای آن و پی‌های آن و شفته‌های آن نادرست و برخلاف اسلوب معماری فطرت انسان انجام گرفته؛ می‌فهمد که این باید عوض بشود، می‌فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به یک عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می‌فهمد که این جامعه، این جامعه طبقاتی، این جامعه‌ای که در آن

تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به یک جامعه توحیدی.

جامعه توحیدی کدام است آقا؟ در بحث توحید گفتیم. اشاره کردیم، توحید، نفی طبقات است. توحید الهی به معنای قدرت و حکومت خداست؛ توحید الهی به معنای این است که همه چیز، قانون، سنت، مقررات، آداب، فرهنگ، باید از سوی خدا الهام داده بشود. توحید الهی یعنی اینکه همه مردم بندگان خدا باشند و بس، بنده کسی دیگری نباشند؛ بندگان، آزاد از بندگی دیگر بندگان باشند. وقتی که نبی وارد اجتماع می‌شود، با این ایده، با این هدف، با این فکر وارد اجتماع می‌شود که آن جامعه طبقاتی را دگرگون کند، ویران کند، درهم بریزد و یک جامعه توحیدی بی طبقه بی تبعیض بی ظلم تحت حکومت پروردگار عالم به وجود بیاورد؛ نبی برای این کار می‌آید.

... می‌آید در اجتماع برای دگرگون کردن، نمی‌گویم می‌آید برای خونریزی، ابداً؛ نمی‌گویم می‌آید برای کشت و کشتار، هرگز؛ نمی‌گویم می‌آید برای این که مردم را به جان هم بیندازد، هیچ وقت؛ این جور نیست. همان‌طور که عرض کردم، کلمه انقلاب، کلمه دگرگونی، کلمه تحوّل، در آن جاری شدن خون از دماغ یک نفر هم نیست. ممکن است احياناً در همه کارهای معمولی زندگی، یک خونریزی به وجود بیاید، ممکن هم هست نیاید. مگر جنگ بین الملل اول برای چه به وجود آمد؟ ... یک سوء قصد کوچک ممکن است یک دنیا را به آتش بکشد. البته در یک انقلاب هم ممکن است خونریزی باشد، ممکن هم هست نباشد، در کلمه انقلاب خونریزی، کشتار، دودستگی، ریختن به جان هم نیست.

اگر پیغمبر وقتی وارد اجتماع شد، وقتی سخن انقلابی خود را گفت؛ یعنی به فرعون گفت که تو نباید آن‌جا بنشین و نباید بنی اسرائیل را این قدر در فشار قرار بدهی و نباید طبقات مختلف اجتماعی بسازی؛ وقتی که این را به فرعون گفت، اگر فرعون گفت به چشم، من حاضرم، فرمایش شما را می‌شنوم، از آن‌جا می‌آیم پایین؛ بعد پیغمبر بنا می‌کند با دست صنّاع قدرتمند خود اجتماع را ساختن، هیچ آبی هم از آب تکان نمی‌خورد. علت این که زد و خورد و درگیری در انقلاب‌های انبیاء پیش می‌آید؛ که خدا در قرآن می‌گوید: «وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرًا» ای بسا پیامبرانی که خداپرستان بسیاری در رکاب آن‌ها جنگیدند؛ یا جهاد در اسلام تشریح می‌شود؛ علت این است که آن طبقه مرفّه، آن طبقه‌ای که لُبّه تیز انقلاب به طرف اوست و امتیازات از او گرفته می‌شود، او حاضر نیست به این انقلاب. و اِلّا اگر او آدم بشود، اگر واقعاً حقیقت را بفهمد، اگر مثل بسیاری از بزرگان سیاسی و اقتصادی و مالی تاریخ، که یکهو تحت یک تحوّل زیبا و نیکو در روحشان، تبدیل شدند به یک انسان معمولی، همه کسانی که در مقابل پیامبران و دعوت پیامبران قرار می‌گرفتند، اگر تسلیم می‌شدند، از آن اوج پایین می‌آمدند، پیغمبر هیچ مجبور نمی‌شد که دست به کشتار و زدو خورد و این چیزها بزند.

پس پیغمبر که می‌آید داخل یک اجتماعی، برای این تحوّل می‌آید. پیغمبر می‌آید تا دگرگونی ایجاد کند. یعنی چه کار بکند؟ ... «الْأَنسُ سُؤاسِيُونَ»، برابرند انسان‌ها، «كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ» مثل دندانه‌های شانه. این ندای پیغمبر است: «كُلُّكُمْ مِن آدَمَ وَ آدَمُ مِن تُرَابٍ» انسان‌ها همه فرزندان آدمند. ...

در تمام جامعه‌هایی که پیغمبری ظهور کرده، با این داعیه ظهور کرده؛ یعنی آمده تا جامعه را از شکلی غلط، از شکلی ناموزون، از شکلی توأم با ظلم و جور و ستم، تبدیل کند به شکلی موزون، به شکلی زیبا، به

شکلی عادلانه؛ ... رستاخیز نبوت این است. هر نبی‌ای که در هر اجتماعی مبعوث شده و ظهور کرده، سر این ظهور کرده، این را بدانید. به طور کلی، هیچ پیغمبری نبوده که آمده باشد تا برای مردم، یک مقدار مسائل فرعی و جزئی زندگی را بیان بکند.

البته پیغمبران بزرگ که پیغمبران اولوالعزم می‌نامیم و به این عنوان آن‌ها را می‌شناسیم، این‌ها قطب‌های انقلابات الهی بودند، و پیغمبران دیگر، بعضی می‌آمدند دنباله انقلاب آن‌ها را می‌گرفتند، بعضی می‌آمدند کار آن‌ها را تکمیل می‌کردند، بعضی می‌آمدند کار آن‌ها را به ثمر می‌رساندند، بعضی می‌آمدند رجعت‌هایی که بعد از انقلاب‌های به ثمر رسیده آن‌ها به وجود می‌آمده، برگردانند، باز یک انقلاب نوینی به وجود بیاورند؛ همان کاری که اوصیای پیغمبر ما، بعد از رحلت پیغمبر ما انجام می‌دادند؛ کار امیرالمؤمنین، کار امام حسین، کار ائمه دیگر، کار علمای امت اسلام و کار بالاخره صاحب‌الزمان، ولی عصر (صلوات الله و سلامه علیه) ...

ضرورت انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران

مطلب دیگری که در زمینه این رستاخیز لازم است توجه داشته باشند؛ ... سؤال می‌کنیم ما، آقا چه اشکالی دارد که نظام جاهلی برقرار باشد؟ این نظام عادلانه برقرار نشود؟ این پیغمبری که می‌آید، این قدر زجر می‌کشد، خودش را به آب و آتش می‌زند تا این وضع غلط را تبدیل کند به وضع زیبا و نیکو، چه مانعی دارد که این کار را نکند؟ چه مانعی دارد که بگذارد به همان شکل بماند؟ چرا آن وضع بد است؟ چرا آن وضع غلط است؟ کدام حقی در این جا وجود دارد که شما آن را مقیاس می‌گیرید، «الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ»، هر که غالب شد، هر که قدرت به دست آورد، نوش جان، گوارایش: آئی که توسری خور است، به درک، می‌خواست نشود، می‌خواست نباشد، حالا که هست، بگذار هر جوری تُرک‌تازی می‌کنند بکنند، پیغمبر چرا خودش را به آب و آتش می‌زند؟ چرا؟

... علتش این است؛ پیغمبر بی‌جا حرکت نمی‌کند، پیغمبر بی‌جهت خود را به آب و آتش نمی‌زند؛ آن‌چه که او می‌بیند از وضع موجود زمان خود، وضع باطل و بر خلاف فطرت انسانی و جهانی است؛ آن‌چه که او می‌خواهد انجام بدهد، وضع حق، یعنی برطبق فطرت جهانی و انسانی است.

حق و باطل؛ این دو کلمه‌ای که شما در سراسر قرآن بسیار برخورد می‌کنید به مواردی که از آن‌ها نام برده شده؛ صف‌آرایی میان حق و باطل، در ده‌ها آیه قرآن مجسم و مشخص شده. یعنی چه حق و باطل؟ یک مطلبی این‌جا ذکر کردیم که توضیح حق و باطل است. ... انسان یک خصوصیتی دارد، یک امکاناتی دارد، یک نیازهایی دارد، یک موجودی است خلاصه که با یک مقدار خصوصیات و امکانات خاص خودش به وجود آمده. این را این‌جا داشته باشید. این جهانی هم که انسان در آن زندگی می‌کند، باز با یک شرایطی، با یک خصوصیتی، دارای حرکتی و به سوی جهتی ساختمان شده. این عالمی که شما نگاه می‌کنید ... در نظر یک خداپرست خداشناس، یک وحدت لایتجزا است. تمام این عالم یک چیز است، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند. همچنانی که یک پیکر، حرکت مشابهی در میان تمام اجزایش هست، در این عالم هم همین جور است.

... همه موجودات دیگر غیرانسانی، چون شعور ندارند، چون اراده و اختیار ندارند، خواه و ناخواه دارند در این مسیر، در این حرکت عمومی پیش می‌روند، انسان است که دارای اختیار است، انسان است که می‌تواند لج کند و از

این قافله اشیاى عالم خودش را کنار بکشد و به عکس حرکت کند. ... گاهی خودش را کج می‌کند، به عکس برمی‌گردد، چپ و راست می‌رود. گاهی هم دست موجودات بی‌زبان دیگر را می‌کشد، دنبال خودش می‌برد. ... چون انسان دارای این خصوصیت هست: اختیار دارد، اراده دارد، می‌تواند راه خودش را عوض بکند؛ چون این جور است، لذا لازم است قانونی برای او معین بشود، خط سیری برای او مشخص بشود، به او بگویند آقا شما از این خط سیر باید حرکت کنی تا دنبال این کاروان راه افتاده باشی. اگر از این خط سیر تجاوز کردید، از این نقشه‌ای که برای شما می‌کشیم خارج شدید، بدانید که از مسیر این کاروان بیرون رفتید. یعنی چه؟ یعنی قانون برای این انسان لازم است. این قانونی که مطابق خط سیر حرکت دسته جمعی موجودات عالم انجام می‌گیرد، این قانون اسمش چیست؟ اگر گفتید؟ حق. حق یعنی این، حق یعنی آن قانونی که منطبق است با سرشت عالم، و چون با سرشت عالم و جهان منطبق است، منطبق است با سرشت انسان نیز؛ چون انسان هم یکی از اجزای این عالم است دیگر، چون انسان هم جزئی است از اجزای این پیکره عظیم؛ چون این جور است، چون که این قانون منطبق است با فطرت انسان و جهان، پس به خیر و صلاح او هم تمام می‌شود.

باطل چیست؟ باطل آن خط‌مشی، آن قانونی، آن راه و رسمی است که برخلاف فطرت جهان و سرشت انسان وضع و جعل و انجام شده باشد. باطل آنی است که قلدرها و شیطان‌ها و آن‌هایی که می‌خواهند از این مسیر منحرف بشوند، آن‌ها درست می‌کنند. پیغمبران همیشه حق را می‌آورند تا باطل از میان برود. آن جامعه‌ای که فرعون درست می‌کند، مردم را به چند طبقه تقسیم می‌کند، بر یک طبقه از آن‌ها فشار می‌آورد، یا یک طبقه را مرفه نگه می‌دارد و بر دیگران ستم می‌کند، آن وضع و آن نظام و آن مقررات و آن شکل اجتماعی، شکل باطل است. پیغمبرها می‌آیند تا آن شکل باطل را وارونه کنند. می‌آیند تا آن را متلاشی کنند، از بین ببرند، جای آن را به حق بدهند. پس اینکه پیغمبر خود را به آب و آتش می‌زند، برای خاطر حق است؛ چون حق آن چیزی است که او می‌گوید و او می‌خواهد. برای خاطر حق است که خودش را این قدر ناراحت و در معرض رنج قرار می‌دهد. برای خاطر جایگزین کردن حق به جای باطل است که پیغمبران لحظه‌ای تلاش را بر زمین نمی‌گذارند، فراموش نمی‌کنند، یک لحظه بی‌کار نمی‌شوند و آرام نمی‌گیرند. مسئله جایگزین کردن حق به جای باطل است، این تفسیر و تحلیل کار پیامبران است.

خلاصه‌گیری می‌کنیم حرف را؛ پیغمبرها نظام جاهلی را - برای اینکه طبقاتی بودن را، ظالمانه بودن را، استثمارگرانه بودن را، غیرانسانی بودن را، و از این قبیل نقاط منفی را مشخص کنیم، بهترین کلمه، کلمه جاهلی است؛ جاهلیت، یعنی نظام غیرعادلانه غیرفطری غیرانسانی را - می‌خواهند تبدیل کنند به نظام الهی، به قواره اجتماعی توحیدی؛ می‌خواهند تبدیل کنند به اینکه جامعه قلمرو حکومت خدا باشد، نه قلمرو حکومت هوس‌ها و هوی‌ها، این حاصل کار پیغمبرهاست. پیغمبرها می‌آیند تا نظام اجتماعی غلط را تبدیل کنند به نظام اجتماعی صحیح، شعار توحیدشان هم به همین خاطر است، مبارزاتشان با طواغیت هم به همین جهت است. مبارزات طواغیت با آن‌ها هم به همین جهت است. ...

تبیین قرآنی انقلاب اجتماعی نبی

آیاتی که از سوره قصص در نظر گرفتیم که تلاوت بشود، همین وضع را تشریح می‌کند؛ وضع جاهلی حکومت فرعون و جامعه فرعون را، و وضعی را که موسی می‌خواست به جای آن وضع فرعون برقرار کند. ضمن اینکه این دو وضع در مقابل هم مشخص می‌شوند، نویدی هم داده می‌شود به آن کسانی که دنبال وضع موسوی حرکت می‌کنند. نوید داده می‌شود که بالاخره اراده پروردگار بر این قرار گرفته که موسویان عالم، یعنی توحیدیان عالم و الهیان عالم، موفق و پیروز بشوند. علتش هم روشن است؛ ... چون مطابق با فطرت و سرشت جهان و انسان است. ...

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * طسم». این رمز اول سوره، البته از جمله بحث‌های خیلی کم‌اهمیتی است که در زمینه بعضی از آیات قرآن ممکن است مطرح بشود؛ که چیست این رموزها، آن جوری که مفسرین گفتند. کاری به کارش نداریم. «تلك آيات الكتاب المبین» این است آیه‌های کتاب روشن و روشنگر، «تتلوا علیک من نبأ موسی وفرعون بالحق» بر تو می‌خوانیم بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را، بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان بشود. ...

بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را بر تو فرو می‌خوانیم «بالحق» برطبق حق، برطبق حقیقت، دور از افسانه و اسطوره، «لَقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» به سود مردمی که ایمان می‌آورند. اینی که بر تو بیان می‌کنیم و می‌خوانیم، بی‌فایده و کم‌اثر نیست، بلکه برای مؤمنینی که به تو گرویده‌اند، به شدت مؤثر و مفید و سودمند است. آن‌ها وقتی که این داستان را با این بینش، شنیدند و سنت الهی را در این زمینه فهمیدند، راهشان را مشخص و معین می‌کنند. خلاصه مطلب این است که «إِن فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ»، فرعون در زمین برتری جست، بزرگی طلب کرد برای خود، غلو گرفت، یعنی چه علو گرفت؟ در این سطح برابر انسان‌ها، یکهو بلند شد، نشست روی آن طاقچه، خودش را بالاتر از دیگران گرفت. همه برابر بودند، همه هم سطح بودند، او برتری گرفت بر دیگر بندگان.

«إِن فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ» در روی زمین برتری و بزرگی به خود بست و برای خود برگزید، «وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا» خودش را در درجه بالا گذاشت، مردم زمین را هم تقسیم‌بندی کرد، طبقه‌بندی کرد، گروه گروه کرد. یک عده را نزدیک‌تر به خودش؛ طبقه هامان و طبقاتی و مشابه او، یک طبقه پایین‌تر، یک طبقه پایین‌تر، طبقاتی درست کرد در جامعه فرعون خود و در روی زمین خدا. «يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ» علاوه بر اینکه طبقاتی و دارای گروه‌های مختلف کرد جامعه را، به خصوص روی یک طبقه فشار را بیشتر کرد، «يَسْتَضْعِفُ» مستضعف می‌ساخت گروهی از آن‌ها را. بنده این‌جا برای «يَسْتَضْعِفُ» یک معادل فارسی به نظرم رسید: ... یک طبقه را مورد ستم و در پنجه ضعف و ناتوانی گرفت؛ استضعاف. استضعاف را نمی‌شود گفت مظلوم ساختن، ... در پنجه ضعف نگه داشت این‌ها را، در میان جامعه امکانات را از این‌ها گرفت، قدرت‌ها را از این‌ها گرفت، این‌ها را ضعیف کرد و در ضعف نگه داشت. «يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ»، عده‌ای از مردم جامعه را و یک طبقه از این‌ها را به شدت در پنجه ضعف و ناتوانی نگه‌داشت، انداختشان به کام ضعف، به کام ناتوانی، «يَسْتَضْعِفُ» ضعیف شمرد این‌ها را، خوار گرفت این‌ها را، به تعبیرات گوناگون؛ حاصلش این است که این‌ها را در جامعه از همه امکانات رشد و ترقی محروم کرد، از همه امکانات. ... «يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ» در ضعف و ناتوانی و به شدت تحت فشار گرفت گروهی از آن‌ها را.

و فشارش هم این بود که «يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ» جوان‌های آن‌ها را می‌کشت. نمی‌گذاشت نسل جوان این‌ها رو بیابند، احساس می‌کرد که در میان این‌ها حرکتی و هیجانی هست و می‌دانست که آن کسی که بتواند این حرکت و هیجان را به آخر برساند، نسل جوان است. و چون در آن دوران و در شرایط اجتماعی آن روزگار، زن‌ها در این مسائل و مسائل اجتماعی شاید دخالتی نداشتند و بار روی دوش پسرها بوده، به این دلیل فشار بیشتر روی پسرها بود. البته

این را از خارج می‌دانید، در نقل‌ها و روایاتی که در این باره رسیده، شنیدیم و خبر داریم که می‌دانست که در میان همین جوان‌ها، موسایی بناست پدید بیاید و آن موسی است که عاقبت، جهان را بر او دگرگون و منقلب خواهد کرد. یا به خصوصیت می‌دانست، آن چنان که ظاهر روایات است، که کاهنی گفته بود: فرزندی به این خصوصیات به دنیا خواهد آمد که نامش موسی است. یا به خصوصیات نمی‌دانست، آدم روشن‌بینی بود، می‌فهمید، می‌فهمید که بالاخره در میان این نسل جوانی که در جامعه فرعون، میان بنی‌اسرائیل هستند، با شور و ایده و خروش فراوان؛ عاقبت این‌ها یک موسایی، یک انسان بزرگی، یک مرد فداکاری میانشان پیدا خواهد شد و از این می‌ترسید؛ لذا جوان‌ها را می‌کشت.

«وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» و زنانشان را زنده نگه می‌داشت؛ یا برای اینکه فاسد کند این‌ها را، یا برای اینکه نسلشان را به فحشا بکشاند، یا برای اینکه آن سلامتِ نَسَبشان را از بین ببرد؛ یعنی دخترهای بنی‌اسرائیل ظاهراً با پسرهای آن‌ها ازدواج نمی‌کردند، می‌خواست که جوانی نباشد، دخترها باشند تا نسل قاطی بشود و بنی‌اسرائیل هضم بشوند در جامعه فرعون، در جامعه مصر هضم بشوند، حل بشوند، از بین بروند. چون همین طوری که یک وقتی در آیات اول سوره بقره به یک مناسبت گفتم، چهارصد سال بنی‌اسرائیل در میان آن جامعه نابسامان ناموزون فرعون استقامت کرده بودند و ایده‌های شریف خودشان را نگه داشته بودند.

خب، این جبهه بندی میان این دو گروه؛ از طرفی فرعون یک چنین وضعی دارد که در آخر آیه می‌گوید: «إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» همانا و به یقین او از مفسدان و فساد انگیزان بود. فساد در فطرت ایجاد می‌کرد، فساد در جامعه ایجاد می‌کرد، فساد در جهان ایجاد می‌کرد، که در آن آیه دیگر در سوره بقره: «وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسِدَ». خاصیت امثال فرعون این است که در زمین فساد ایجاد می‌کنند، تباهی بار می‌آورند، از بار آمدن و به ثمر رسیدن ذخیره‌های معنوی این عالم، به انواع و اقسام جلوگیری می‌کنند، یا اگر چنانچه به ثمر می‌رسانند، به صورت غلط و نادرستی به ثمر می‌رسانند، و فرعون هم از این قبیل بود.

حالا در مقابل، حق چه؟ اراده خدا بر چه و سنت الهی بر کدام جهت قرار گرفته است؟ «وَتَرِيدُ» و می‌خواهیم ما، یعنی سنت و اراده تکوینی ماست، «وَتَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ»؛ نمی‌گویند «وَأَرَدْنَا»، آن وقت درباره بنی اسرائیل این اراده را کردیم، نه، برای همیشه است، همیشه تاریخ، خواسته‌ایم ما و می‌خواهیم که منت گذاریم بر همان مستضعفان، بر همان طبقه‌ای که در پنجه قهر و اسیر چنگال ضعف و ناتوانی بوده‌اند، بر سر آن‌ها می‌خواهیم منت بگذاریم و آن‌ها را از آن پستی نجات بدهیم، از استضعاف خارجشان کنیم. «وَتَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ» بر مستضعفین زمین منت گذاریم، «وَنَجْعَلَهُمْ أُيْمَةً»، آن‌ها را از دنباله‌روی اجتماع، از تابع بودن، به پیشروی و زمامداری و متبوع بودن برسانیم، مستضعفین زمین را، مسلط کنیم بر عالم، بر قدرتمندان زورگو. «وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» و آنان را وارثان و میراث بران خیرات زمین قرار بدهیم؛ این هم اراده ماست.

«وَتَمَكَّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» آنان را در زمین متمکن و مستقر سازیم، «وَتَرَى فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا» و نشان بدهیم به فرعون، به هامان. این‌ها نمایشگر یک طبقه‌اند، فرعون اگرچه مربوط به طبقه عالی است، اما چون شخص برجسته طبقه عالی است، مثل طبقه ممتازی است که هامان هم تحت اختیار اوست، تحت استثمار اوست. و هامان، سمبل و نمایشگر یک طبقه دیگری است، طبقه‌ای که همه امکانات و نیروهایشان را در خدمت فرعون به کار می‌برند، همانی که در تعبیرات

قرآنی گویا از آن‌ها به ملاً تعبیر می‌شود، که راجع به ملاً در آینده صحبت خواهیم کرد إنشاءالله. «وَجُنُودَهُمَا» و سپاهیان‌شان، آن کسانی که در راه آن‌ها تلاش می‌کنند، بدون اینکه از آن‌ها خیری ببینند، ولی به هر حال در خدمت آن‌ها هستند. نشان بدهیم به آن‌ها، «مِنْهُمْ» از این مستضعفین، «مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» آنچه از آن پرهیز داشتند. همانی که فرعون از آن می‌ترسید، آن را بر سرش بیاوریم؛ همانی که هامان از آن گریز و پرهیز داشت، آن را بر سرش بیاوریم؛ یعنی این قدرت‌ها را از آن‌ها بگیریم، بدهیم دست مستضعفین، بدهیم دست خاک‌نشینان، بدهیم دست مستمندان. که البته همیشه مستمندان در هر جامعه‌ای اکثریت آن جامعه را تشکیل می‌دهند. این هم اراده پروردگار.

بعد البته وارد می‌شود به مسائل دیگری «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ»، که نشان می‌دهد قدرت پروردگار را. در آن آیه دیگری هم که از سوره صف انتخاب کردیم برای شما آقایان؛ در آن‌جا، مسئله این است که اشاره می‌شود باز به غلبه نظام الهی بر نظام جاهلی، که البته به جنبه غلبه‌اش ما در این بحث امروز کاری نداریم. به این جنبه کار داریم که در مقابل نظام جاهلی موجود، وقتی نبی می‌آید، یک نظام الهی و توحیدی حق ارائه می‌دهد و کوشش می‌کند در تمکین آن نظام و در استقرار آن نظام حق.

نگاهی گذرا به مبحث پانزدهم:

بعثت منجر به دو انقلاب می‌گردد. ابتدا برانگیختگی، شور و رستاخیز در باطن نبی و سپس تحوّل و رستاخیز اجتماعی. این تغییر اجتماعی محدود به ظواهر جامعه نیست، بلکه جامعه را از اساس و بنیان متحوّل می‌کند. از آن‌جا که انسان مختار است لذا ضروری است تا با مقرراتی مطابق با فطرت و تکامل‌بخش (حق) اداره شود. نبی به دنبال دگرگونی بنیادی در جامعه جاهلی و باطل و تبدیل آن به نظام اجتماعی صحیح و حق می‌باشد.

مبحث شانزدهم: هدف‌های نبوت

سؤالات:

- ۱- مهم‌ترین ابزاری که انبیاء برای تحقق اهداف خود از آن بهره می‌گیرند، چیست؟
- ۲- انبیاء کدام روش را به عنوان بهترین و مؤثرترین روش تربیتی برگزیدند؟
- ۳- بزرگ‌ترین معجزه انبیاء چیست؟
- ۴- اگر تهذیب و تزکیه را هدف اصلی پیامبران بدانیم، آیا در این صورت افراد جامعه به سوی رکود و گوشه‌نشینی سوق پیدا خواهند کرد؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ
وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲۵)

سوره حدید

وَ اَكْتُبْنَا لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ اِنَّا هُدْنَا اِلَيْكَ قَالَ عَذَابِيْ اُصِيبُ بِهِ مَنْ اَشَاءُ وَ رَحْمَتِيْ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ
فَسَاكُتُهَا لِلَّذِيْنَ يَتَّقُونَ وَ يُوْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِيْنَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ (۱۵۶) الَّذِيْنَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُوْلَ النَّبِيَّ الَّذِيْ يَجِدُوْنَهُ مَكْتُوبًا
عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ الْاِنْجِيْلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوْفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يَحْرِمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ
اِصْرَهُمْ وَ الْاَغْلَالَ الَّتِيْ كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِهِ وَ عَزَّرُوْهُ وَ نَصَرُوْهُ وَ اتَّبَعُوا النُّوْرَ الَّذِيْ اُنزِلَ مَعَهُ اُولٰٓئِكَ هُمُ
الْمُقْلِحُوْنَ (۱۵۷)

سوره اعراف

اهداف انبیاء

رشته صحبت در زمینه نبوت به این جا رسید که نبی، آن برانگیخته خدایی، وقتی که وارد اجتماع می‌شود، رستاخیزی در اجتماع هم، مانند باطن خود به وجود می‌آورد. در متن جامعه هم تغییر و تحوّل ایجاد می‌کند. ما می‌خواهیم این مطلب را امروز بفهمیم که مقصود و منظور از این ایجاد تحوّل و به طور کلی از همه فعالیت‌های پیغمبران الهی چیست؟ این یک مسئله‌ای است که دانستن آن از جهاتی برای ما مفید، بلکه لازم است. پیغمبر چه هدفی را تعقیب می‌کند؟ دنبال چه مقصودی و چه مطلوبی می‌دود؟

۱- هدف عالی (تزکیه و تکامل انسان)

هدف اولی پیغمبر، هدف اصلی پیغمبر یک چیز است، در نیمه‌راه آن هدف، هدف‌های دیگری هم برای پیغمبر مطرح می‌شود که در میان این هدف‌های دیگر، یکی از همه مهم‌تر و برای پیغمبر جاذبه‌دارتر است. اما هدف اصلی

و اوّلی پیغمبران الهی... : پیغمبران به این جهان می آیند تا انسان را به سرمنزل تعالی و تکامل مقدرش برسانند. انسان به عنوان یک موجود که دارای استعدادها، دارای قوه‌ها و انرژی‌های فراوان هست، می‌تواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریف‌تر از آنچه هست بشود.

اساساً انسان از اول ولادت، از آغاز تکوین دنیایی خود، دائماً در حال کامل شدن است، دائماً در حال ترقی کردن و تکامل پیدا کردن است. در وضع جسم و پیکر ظاهری انسان، این مطلب را به خوبی مشاهده می‌کنید. ... دائماً انسان در حال کامل شدن است. چیزهایی که نبوده و بعدها می‌شود؛ نیرومند نبود، بعد نیرومند می‌شود: دارای عقل نبود، بعد دارای عقل می‌شود؛ دارای تجربه نبود، بعد آن را دارا می‌شود و از این قبیل.

... در معنویات و روحیات و فضایل انسانی هم مطلب عیناً به همین قرار است. یک دنیا استعداد در انسان نهفته است، انسان را می‌شود به یک معدن بسیار قوی و عمیق و سرشار تشبیه کرد که این معدن را وقتی استخراج کنید، در آن بسیاری از چیزها می‌بینید، تا استخراج نکردید، یک موجودی است، یک زمینی است خشک و بی‌حاصل و بدون هیچ جلوه زیبای زندگی.

... این انسانی که شما می‌بینی، این موجود نتراشیده، نخراشیده‌ای که در بازار، در خیابان می‌بینی، این بچه کوچکی که حرف نمی‌تواند بزند، یک ذره لطافت، جز برای پدر و مادرش، برای کسی دیگر ندارد، همینی که شما نگاه می‌کنید، این یک معدن غنی و سرشار است؛ در او مایه‌ها از لطف هست، در او جلوه‌ها از زیبایی هست و اینها استعدادهای انسان است؛ همانی که به زبان شاعرانه قدیمی گفتند:

طیران مرغ دیدی، تو ز پای بند شهوت به در آی تا ببینی، طیران آدمیت

همانی که باز به زبان‌های گوناگون شعری و غیرشعری و عارفانه و دیگرها، برای ما، از قدیم گفتند و درست است و صحیح است. گفتند که جلوه‌های انسانی، انسان را از فرشته و ملک بالاتر می‌برد، انسان را سرچشمه فیاضی از خوبی‌ها، زیبایی‌ها، استعدادهای به ظهور رسیده و نیروهای جالب و جاذب می‌کند؛ یعنی می‌کند انسان کامل، انسان درست، انسان تکامل یافته و متعالی. هدف واقعی انبیاء این است که انسان‌ها را این جوری بکند، همانی که در تعبیرات قرآنی این‌جا نوشتیم، به نام تزکیه و تعلیم از او نام برده شده است. انسان‌ها را از صفات بد پاک کنند، از هوسرانی‌ها دور کنند، از نمودارهای زندگی ددمنشانه حیوانی آن‌ها را نجات بدهند. گفت:

ای دریده پوستین یوسفان گرگ برخیزی از این خواب گران

... انبیاء می‌آیند تا انسان‌ها را پاک کنند. ... ابوذر چه کسی بود؟ ابوذر جز یک مرد خشن بیابانگرد بی‌اعتنا به انسانیت بی‌خبر از انسانیت، چیز دیگری بود مگر؟ ... پیغمبر همین موجود را، همین سنگ سیاه را، همین صخره نتراشیده، نخراشیده‌ای را، که اسمش ابی‌ذر است، این را می‌آورد زیر ساب و حی و دعوت، از او یک انسانی می‌سازد، که هیچ فضیلتی از فضایل انسانی نیست که در او نشانی از آن نباشد؛ معجزه بزرگ پیغمبر این است. ...

... درست است که تشکیل یک نظام مرفه، یک نظام آزاد و آباد، چیز بسیار جالبی است، اما می‌خواهم ببینم، حالا یک نظام آباد آزاد مرفه همراه با برابری و عدالت اجتماعی و نبودن طبقه تشکیل شد، انسان‌ها در آن جامعه نوبی عالی جالب، مشغول زندگی شدند، که چه؟ بعدش؟ مکتب‌های مادی، برای انسان، انسانیت، بعد از دوران رسیدن به جامعه ایده آل، چه هدفی در نظر گرفته‌اند؟ هدف انسانیت چیست؟ انسان‌ها فداکاری بکنند، از خودگذشتگی

بکنند، تلاش بکنند، مجاهدت بکنند که خانه آبادی از این جهان درست کنند، حالا خانه آباد درست کردیم، بعدش چه؟ ... مکتب‌های مادی پایشان همه در نیمه‌راه شکسته است، همه.

... مکاتب الهی می‌گویند نه، هدف بعد از این است. هدفِ عالی، پیراسته شدن انسان است؛ هدف عالی، انسان شدن بنی آدم است. بنی آدم غیر انسان است، بنی آدم همین موجودی است که روی دو تا پا راه می‌رود، با این همه داعیه، این بنی آدم است، اما انسان شدن یعنی همه این فضایل و سرچشمه‌های استعداد در وجود او به جریان بیفتد. می‌گویی بعدش چه؟ می‌گوییم بعد ندارد، انسان نامحدود است، به قدر قدرت خدا نامحدود است، بعد ندارد. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» وقتی که انسان در روند تکامل افتاد، دیگر آخر ندارد؛ این است ایده خداپرستان و فکر موحدین عالم و ادیان عالم. همین‌طور پیشرفت است، دائماً پیشرفت است، دائماً اوج است، دائماً تکامل و تعالی است، آخر و نهایت ندارد و انبیاء برای این می‌آیند.

انبیاء می‌آیند تا انسان‌ها را از بدی‌ها، از پستی‌ها، از جهالت‌ها، از رذیلت‌های اخلاقی، از پوشیده ماندن استعداد‌های درونی خلاص کنند، نجات بدهند، آن‌ها را انسان کامل و متعالی بسازند: این هدف اولی انبیاست؛ لذا در قرآن چندجا آمده، که البته بنده آیاتش را این‌جا ذکر نکردم امروز، چون قبلاً یکی از آیاتش گذشته بود. «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ» که برانگیخت در میان آنان پیامبری از خودشان، «يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ» آیات خدا را بر آنان فرو بخواند و تزکیه کند آنان را، پاک، پیراسته، «وَيُعَلِّمُهُمُ» و بیاموزد به آنان. پیراستن، آراستن، از رذیلت‌ها پاک کردن، به فضیلت‌ها انسان را آرایش دادن، این هدف انبیاست. لذا می‌بینید که پیغمبر ما می‌فرماید: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را، اخلاق زیبا را، اخلاق خوب را تمام کنم، این حرف اول.

۲- هدف میانی (تشکیل جامعه توحیدی)

اما حرف مهم‌تر، حرف دوم است. حرف اول، حرفی است که زیاد زده می‌شود، بعضی‌ها هم خیلی دوست می‌دارند این حرف تکرار بشود؛ برای خاطر این‌که اگر مسئله، مسئله پیراستن بود، فقط تهذیب و تزکیه بود، یک نفر هم می‌گوید آقا، ما راهش را پیدا کردیم، ما فهمیدیم کجا برویم، غوغای اجتماع را بگذار به کنار و جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه؛ می‌رویم گوشه صومعه، مشغول رهبانیت، آن‌جا مشغول تهذیب و تزکیه نفس می‌شویم و خودمان، خودمان را نجات می‌دهیم. اگر توانستیم، کسی آمد، قابلیتش را داشت، در گوش او هم سخنی می‌گوییم و از خود بی‌خودش می‌کنیم، او را هم می‌کنیم آدم.

این حرف، به همین جهت که می‌تواند بهانه‌ای باشد از برای تبلی‌ها، نارسایی‌ها، جان‌عزیزی‌ها، عافیت طلبی‌ها، سهل‌گرایی‌ها، چون می‌تواند بهانه‌ای برای این صفت‌ها باشد، خیلی تکرار می‌شود؛ هم مردم از این خوششان می‌آید، هم رهبران از این حرف خوششان می‌آید. آن کسانی که مسئولیت‌های ارشاد و تعلیم بر دوش آن‌هاست، از این سخن خوششان می‌آید. تهذیب کردن مردم کاری است بی‌دردسر، کاری است بی‌اشکال، کاری است که به گاو و گوسفند انسان لطمه‌ای و صدمه‌ای ندارد، یک عده‌ای را انسان جمع کند، در گوششان زمزمه عاشقانه بنوازد، این‌ها را از خود بی‌خود کند، تهذیب کند، تزکیه کند. برای مردم هم آسان است؛ یعنی به نظر آسان می‌آید، البته آسان که نیست.

لذا تا این جای حرف معروف است؛ از این جای حرف به آن طرف، غیر معروف است، از این جای حرف به آن طرف گفته نمی‌شود، چیست از این جای حرف به آن طرف؟ این است سؤال: انبیاء برای پیراستن و آراستن مردم از چه راهی استفاده کردند؟ چه کار کردند؟ آیا آمدند پیش مردم، دانه‌دانه گوش افراد را گرفتند، دست افراد را گرفتند، تنها بردند در خلوت خانه و صندوق‌خانه و مدرسه و مکتب، بنا کردند آن‌ها را تعلیم و تربیت دادن؟ آیا انبیاء مثل زاهدان و عارفان عالم نشستند در خانقاه خودشان تا مردم بیایند، حال معنوی آن‌ها را ببینند و با آن‌ها هم‌عقیده و همراه و همگام بشوند؟ آیا انبیاء مثل فلاسفه عالم مدرسه باز کردند، تابلو زدند، دعوت هم کردند؛ هر که می‌خواهد از ما حرف یاد بگیرد، بیاید این جا پیش ما حرف یاد بگیرد، این جوری بودند؟ یا نه، انبیاء معتقد به تربیت فردی نیستند، انبیاء معتقد به دانه‌دانه انسان سازی نیستند، ... خطاست اگر کسی خیال کند که امام صادق می‌نشست روی منبر، چهارهزار شاگرد پای منبرش می‌نشستند؛ همچنانی که بعضی از افراد بی‌توجه، این جوری تعبیر می‌کنند. ...

نه امام جعفر صادق، نه جدش پیغمبر اسلام و نه همه انبیای عالم، روششان این روش‌ها نبوده؛ مدرسه بازی و موعظه کاری و تربیت فردی، کار انبیاء نیست. انبیاء فقط یک پاسخ دارند به این سؤال، که چگونه می‌توان انسان‌ها را ساخت؟ چگونه می‌توان انسان‌ها را بر طبق الگوهای صحیح الهی تربیت کرد؟ یک جواب دارند، آن جواب این است، انبیاء می‌گویند برای ساختن انسان باید محیط مناسب، محیط سالم، محیطی که بتواند او را در خود پروراند، تربیت کرد و بس. انبیاء می‌گویند دانه‌دانه نمی‌شود قالب گرفت، کارخانه باید درست کرد. انبیاء می‌گویند اگر بخواهیم ما یکی یکی آدم‌ها را درست کنیم، شب می‌شود و عمر می‌گذرد؛ جامعه لازم است، نظامی لازم است، باید در منگنه یک نظام، انسان‌ها به شکل دلخواه ساخته بشوند و بس، فقط همین است و بس.

... آیا عاقلانه نیست که انسان به جای اینکه به یک دانه یک دانه درخت خرما، در محیط نامناسب پروراند، اگر بتواند، محیط مناسب درست کند؟ اگر بتواند، یک محیطی درست کند که این محیط خودش خرما را پروراند.

البته روشن است، زحمتی و خون دلی که برای ساختن محیط متناسب، انسان بایستی متحمل بشود، به مراتب بیشتر است از زحمتی که برای یک دانه نخل خرما، یک دانه اصله خرما، انسان متحمل می‌شود. آن زحمت خیلی بیشتر از این است، اما فایده‌اش را حساب کن، بازده‌اش را حساب کن. این جا شما زحمت می‌کشی روی یک فرد، یک دانه آدم درست می‌کنی، آن جا یک جامعه درست می‌کنی، یک نظام درست می‌کنی، میلیون‌ها انسان، نسل‌ها بشر می‌سازی، انبیاء کارشان این بود.

این مطلبی که گفتم، از حرف‌هایی است که رویش ایستادیم، از حرف‌هایی است که رویش اصرار داریم و معتقدیم که باید پیروان نبوت‌ها این حرف را بفهمند. این مسئله‌ای است که باید روی آن تدبّر کنید، به آسانی از رویش رد نشوید، به آیات قرآن مراجعه کنید، به تاریخ انبیاء مراجعه کنید، به روایتی که در باب نبوت‌ها هست، مراجعه کنید، دقت کنید، تدبّر کنید، نه زود قبول کنید، نه زود رد کنید؛ مطلب خیلی مهم است. همه اشکال‌ها همین جا درمی‌آید. یک عده‌ای نمی‌توانند این را بفهمند که انبیاء می‌خواستند محیط متناسب و مساعد درست کنند، خیال می‌کنند انبیاء دانه‌دانه آدم می‌خواستند درست کنند، در حالی که دانه‌دانه آدم درست کردن از شأن انبیاء به دور است. آنی که ما از قرآن می‌فهمیم این است که انبیاء پاسخشان به این سؤال که چگونه می‌شود انسان‌ها را ساخت؟ یعنی پیراستن و آراستن، پاسخشان به این سؤال این است که باید جامعه الهی، جامعه توحیدی، محیط متناسب

درست کرد، تا انسان در این محیط متناسب، نه یکی اش، نه ده تایش، نه هزار تایش بلکه گروه گروهش ساخته بشوند به خودی خود، با حرارت طبیعی نور نیر معارف اسلامی.

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»؛ در محیط جاهلی مکه، پیغمبر وقتی می خواهد آدم درست بکند، مجبور است یکی یکی درست کند، برای خاطر اینکه از برای ایجاد آن چنان نظامی، یک عده خواص لازمند، یک عده سنگ زاویه و زیر بنا لازمند، این ها قبلاً دانه دانه درست می شوند؛ این منافات ندارد با نقشه کلی انبیاء. پیغمبر برای اینکه سنگ های زاویه جامعه مدنی را درست بکند و بتراشد، مجبور است در مکه آدم سازی فردی بکند؛ یک دانه ابوذر؛ یک عبدالله مسعود، یکی دیگر، یکی دیگر و از این قبیل، صد نفر، دویست نفر فووش آدم درست می کند. این ها می شوند سنگ های بنا از برای تشکیل جامعه مدنی آینده، یعنی جامعه توحیدی و اسلامی، پیغمبر آن جا آن جوری یک دانه یک دانه آدم درست می کند، با چه زحمتی، با چه رنجی، با چه خون دلی!

پدرها مانع می شوند پسرها چیز بفهمند، پسرها دل به دنیا می بندند، نمی آیند دنبال پیغمبر حرف یاد بگیرند، هر کسی که یک مقداری گرایش پیدا می کند، رنج ها و زحمت ها و خون دل هاست. این کارها همه انجام می گیرد، اما وقتی نوبت به مدینه می رسد؛ آن جامعه الهی و اسلامی در مدینه تشکیل می شود، پیغمبر در رأس آن جامعه است و حاکم به احکام و فرمان های خداست. آن جا، آن وقت خدای متعال این جوری حرف می زند: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» چون به یاری و پیروزی خدا برسد و فتح بیاید، «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»، و ببینی مردم را که فوج فوج به دین خدا داخل می شوند. این حاصل مطلب در زمینه هدف های انبیاست.

... خلاصه مطلب این است: انبیاء دو هدف دارند، دو هدف مهم؛ یکی هدف اساسی است، ساختن انسان، پیراستن انسان از بدی ها، آراستن انسان به نیکی ها و فضیلت ها و خوبی ها؛ خلاصه انسان را انسان کردن؛ این هدف بالا، اما هدف دیگری که انبیاء دارند، که در نیمه راه این هدف قرار دارد، این است؛ تشکیل جامعه توحیدی، تشکیل نظام الهی، تشکیل حکومت خدا، تشکیل تشکیلاتی که با قوانین و مقررات الهی اداره بشود، این هدف همه انبیاست. اگر کسی خیال کند که انبیای بزرگ الهی این هدف را نداشتند، بایستی بیشتر در قرآن، در حال حدیث، در تاریخ مطالعه کند.

تبیین قرآنی اهداف انبیاء

۱- تشکیل جامعه توحیدی

... آیه اول همان طور که عرض کردیم، از سوره حدید است. بنده آیه را فقط ترجمه می کنم و مختصر توضیحی می دهم. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا» به یقین فرستادیم پیامبران خود را، «بِالْبَيِّنَاتِ» همراه با دلایل روشن و روشنگر. حرف انبیاء، حجت های انبیاء، حجت های روشن است، چیزی نیست که آدم عاقل و متفکر نفهمد؛ می فهمند، حرف انبیاء را همه می فهمند. «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ»، و فرو فرستادیم با انبیاء کتاب را. کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم، کتاب یعنی مجموعه معارف و مقرراتی که اصل دین از آن ها تشکیل می شود، آموزش های دینی و معارف دینی، این کتاب است؛ خلاصه، جامع ایدئولوژی دین، کتاب را می توانیم با یک تعبیری، با مختصر مسامحه ای، تطبیق کنیم با آنچه که امروز

در عرف مکاتب جدید به آن می‌گویند ایدئولوژی، یعنی اصول و معارف سازنده، اصول فکری که در زمینه‌های عملی، اثر محسوس دارد و سازنده است.

با آن‌ها فرستادیم کتاب را، این یک. «وَأَلْمِيزَانَ» با آن‌ها میزان هم فرستادیم. میزان یعنی ترازو، یعنی چه؟ یعنی هر پیغمبری که آمد، یک ترازو زیر بغلش بود، بزرگ یا کوچک؟ نه. میزان یعنی دستگاه ایجاد تعادل و توازن اجتماعی، میزان معنایش این است. میزان یعنی وسیله‌ای که با او می‌توان تعادل و توازن اجتماعی به وجود آورد. این جا ضمناً معلوم می‌شود که نظر به اجتماع است؛ اگر پیغمبر قرار بود که در رأس یک جامعه‌ای قرار بگیرد و جامعه‌ای را تشکیل ندهد، میزان می‌خواست چه کار؟ آنچه که بتواند تعادل و توازن اجتماعی برقرار کند می‌خواست چه کار؟ یک وسیله‌ای با پیغمبر فرستاده‌اند که آن می‌تواند تعادل و توازن اجتماعی ایجاد کند، چیست آن وسیله؟ دستگاه‌های قضایی الهی، این یکی است، مقررات قضایی، این یکی است، اجرا کننده قانون، ضامن اجرا، میزان می‌تواند با این هم تطبیق کند. مقرراتی وجود دارد و ضامن اجرا و شاهد اجرای مقرراتی. همانی که امروز در عرف کشورهای دموکراسی، به آن می‌گویند قوه مجریه که عبارت است از دولت به اصطلاح، در کشورهایی که دولتی هست و مجلسی هست و قانونگذاری هست و اجرا کننده‌ای، قوه مجریه آن چیزی است که اشراف دارد و نظارت دارد بر اجرای مقررات در جامعه؛ قوه مجریه ممکن است میزان این باشد.

و بنده مراجعه کردم در ذیل این آیه به احادیثی که وارد شده، دیدم یکی که میزان را معنا کردند، می‌فرماید که «المیزانُ الإمام» و دیدم درست است کاملاً، تطبیق می‌کند، الهام می‌گیریم ما از این حدیث. میزان امام است، امام آن کسی است که در جامعه، باید حق را از باطل جدا کند، اوست که باید صف‌ها را مشخص کند، اوست که باید تعادل و توازن اجتماعی را برقرار کند، چرا؟ چون حاکم جامعه است. ...

چرا این کارها را کردیم؟ کتاب می‌خواست چه کار کند پیغمبر؟ اصلاً خود پیغمبر لازم بود برای چه؟ میزان می‌خواست چه کار؟ کتاب می‌خواست چه کار؟ علتش این است: ... «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» تا انسان‌ها زندگی عادلانه بر پا کنند. ... این یک معنا، یک معنای دیگر این است: تا انسان‌ها قائم بشوند بر اساس قسط، زندگی کنند بر اساس برابری. عرض کردم دو جور معناست، که اگر دقت بشود، این دو جور معنا باهم تفاوت دارد از لحاظ تجزیه، ترکیب عربی، إلاً اینکه مفاد هر دو معنا یکی است. این را خواستم توضیح بدهم که در بعضی از کان‌یکون‌هایش کسی ایرادی، اشکالی به نظرش نیاید.

«لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»، حاصل معنایش این است که انسان‌ها در یک محیط عادلانه زندگی بکنند، در یک جامعه و نظام عادلانه زندگی کنند، پیغمبر برای این آمده اصلاً. پس پیغمبر آمده برای چه؟ برای تشکیل نظام و محیط عادلانه. آمده تا دنیا را عادلانه درست کند، آمده تا جامعه و نظام عادلانه به وجود بیاورد، اصلاً برای این آمده پیغمبر، و البته در نظام عادلانه است که انسان‌ها فرصت پیدا می‌کنند به تکامل و تعالی برسند؛ «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ».

بعد دنبالش می‌فرماید که «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ» آهن را هم فرستادیم. بله! آهن هم آوردیم؛ به صرف حرف زدن، به صرف موعظه کردن؛ مردم بیایید نظام عادلانه درست بکنید، به همین کافی است؟ به فرض نظام عادلانه درست کردند، شیطان‌ها و گرگ‌ها و دزدها و درنده‌ها مگر می‌گذارند این نظام عادلانه باقی بماند؟ آهن را هم لذا فرستادیم،

برای چه فرستادیم؟ برای این که از ارزش های اصیل به وسیله آهن دفاع بشود. که باز مراجعه کردیم به کتب حدیث، می بینیم که آیه را وقتی معنا می کند امام علیه السلام، به این جا که می رسد « وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ، » می گوید: «السَّلَاحُ»؛ شمشیر، نیزه، اسلحه، که از آهن است. خدای متعال در کنار دعوت نبوت از سلاح یاد می کند. در کنار موعظه گری که برای پیغمبرها فرض می شود، در کنار ایده تشکیل نظام توحیدی و الهی، از اسلحه و قوه قهریه یاد می کند پروردگار عالم، «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ» و فرستادیم آهن را، و به قول امام علیه السلام اسلحه و سلاح را. «فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» که در آن است آسیب و صلابتی سخت، «وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ» و سودهایی برای مردم. خیلی فایده دارد برای مردم، «وَلْيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ»، و تا معلوم شود، خدا بداند. تعبیر خدا بداند - خدا که می داند - معنایش این است که مشخص بشود، معلوم بشود، در خارج معین بشود، «مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ» آن کسانی که یاری می کنند خدا را و پیامبرانش را به غیب، با ایمان به غیب، با داشتن ایمان به غیب، یا ندیدند؛ خدا را که ندیدند، بعضی ها پیغمبر را هم ندیدند؛ ایمان به او بیاورند و او را یاری کنند. «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»، همانا خدا نیرومند و شکست ناپذیر است.

ضمناً ببینید، این دنباله های آیات خیلی معنی دار است. اینی که می بینید آخر هر آیه ای «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»، «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»، «إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ این ها همین طور تصادفی نیست که آخر یک بیت شعری، یک قافیه ای بالاخره انسان پیدا کند، آن جا بچسباند، این جوری نیست. هر جمله ای از این جملات که در آخر آیه ای آمده، با تناسب مضمون آیه، یک معنایی و یک نکته ای را حامل است، توجه کردید؟ بنابراین در این آیه شریفه هم، مطلب هم همین است. «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ» خیال نکنید که پیغمبرها آمدند و نمی توانند این جامعه ای را که ترسیم کردیم، به وجود بیاورند و اقامه مردم به قسط بکنند، نه، خدا که فرستنده آنهاست، قوی است. نترسی از اینکه با پیغمبران خدا مبارزه و معارضه می کنند، بکنند، «عَزِيزٌ»، خدا شکست ناپذیر است. عزیز را بنده اخیراً به شکست ناپذیر معنا می کنم. آنچه که در معنای عزیز در لغت آمده، «الْغَالِبُ الَّذِي لَا يُغْلَبُ»، است. عزیز یعنی آن کسی که غلبه پیدا می کند، اما کسی بر او غلبه پیدا نمی کند. تعبیر فارسی که برای این پیدا کردیم ما، کلمه شکست ناپذیر است که هم زیباست، هم خلاصه است. خدا نیرومند است و شکست ناپذیر، این یک آیه.

۲- تزکیه و تکامل انسان

و اما آیه سوره اعراف؛ ... سخن از مؤمن یا مؤمنینی است که با خدا دارند حرف می زنند، چه می گویند؟ حالا دقت بکنید، آیه را گوش بکنید تا برسیم به جاهای مورد نظر می گویند: «وَأَكْتُبُ لَنَا» بنویس برای ما پروردگارا، «فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ»، در این دنیا و در آن جهان نیکی را، «إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ» ما راه یافتیم به سوی تو. «قَالَ» خدا در پاسخشان فرمود، «عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ» عذابم را می رسانم به هر که بخواهم و اراده کنم. البته اراده خدا گتره ای و الکی هم نیست، یکی را دلش بخواهد عذاب کند، یکی را نخواهد عذاب کند، نه، اراده پروردگار هم تابع معیارها و ملاک هایی است که خودش قرار داده. آدم بد و بدکاره را، خدای متعال عذاب می خواهد بکند. «أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ» آسیب می رسانم؛ نه اینکه آسیب، همان آسیب است، نه، «أُصِيبُ» یعنی مورد اصابت قرار می دهم، متها در تعبیر فارسی کلمه آسیب را آوردیم؛ آسیب می رسانم به وسیله این عذابم هر که را اراده کنم، «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» و رحمت من، همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز گسترده است، «فَسَأَلْتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ»، خواهم برنوشت رحمتم را بر آن کسانی که تقوا پیشه می کنند، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»، زکات می دهند، «وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ» و آنانی که به آیه های ما ایمان می آورند. چه کسانی؟ «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ

الْأُمِّيَّ»، آنان که پیروی می‌کنند از پیامبر با خَیْرِ اُمِّي. اُمِّي را همان صورت اُمِّي ترجمه کردیم؛ چون در معنای اُمِّي اختلاف است. بعضی می‌گویند اُمِّي یعنی بی‌سواد؛ بعضی می‌گویند اُمِّي یعنی عوام، توده‌ای، آنی که مربوط به توده مردم است، نسبت به مادر فقط دارد، تحت تأثیر فرهنگ‌ها قرار نگرفته؛ بعضی می‌گویند اُمِّي یعنی اهل اُمّ القری، مربوط به اُمّ القری است، یعنی مکه؛ چون این اختلافات بود، بنده نخواستم تحقیقی در این زمینه ارائه داده باشم، این بود که همان کلمه اُمِّي را معنا کردیم. «الْأُمِّيَّ» آن پیامبر اُمِّي، «الَّذِي يَجِدُونَهُ» که می‌یابند او را، «مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ»، در نزد خود نوشته شده، «فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ» در کتاب تورات و کتاب انجیل، که این‌ها، این دو کتاب، بشارت آمدن پیغمبر را دادند. خصوصیت این پیغمبر چیست؟ از این جایش دقت کنید.

«يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ» آنان را امر می‌کند به نیکی‌ها، به فضیلت‌های شناخته شده در مقابل عقل و برای فطرت انسان، «وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ» نهی می‌کند آن‌ها را از منکرات، چیزهای ناشناخته از نظر عقل و فطرت انسانی، «وَيَجِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ»، حلال می‌کند، ممکن می‌سازد، روا می‌سازد برای آنان طیبات و چیزهای خوب را، هرچیز خوبی در دین هست، «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌کند، یعنی آن‌ها را محروم می‌کند، دستشان را کوتاه می‌کند از چیزهای بد، و جامعه اسلامی این جوری است.

در جامعه اسلامی همه چیزهایی که برای انسان، برای فکرش، برای قلبش، برای روحش، برای جسمش خوب است در دسترس و اختیار همه است. علم، سواد، تقوا، پول، هرچه که برای انسان خوب و مفید است، در اختیار همه است. هرچه که برای انسان بد است، در اختیار هیچ کس نیست. «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» یا دم دستشان نیست، یا به صورت قانون‌های الزامی از دسترسشان خارج شده.

«وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ» برمی‌دارد از دوش آنان بار گرانشان را. از جمله خصوصیات پیغمبر این است که بار گران را برمی‌دارد، بار گران جهالت‌ها، بار گران سنت‌های غلط، بار گران نظام‌های پلید غیرانسانی، بار گران دیکتاتوری‌ها و استبدادها و زورگویی‌ها و استثمارها، هر بار گرانی را از دوششان برمی‌دارد. «وَالْأَعْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» غُل و زنجیرهایی که به پای این هاست باز می‌کند. چه غل و زنجیری مگر بوده؟ آیا وقتی پیغمبر مبعوث شد، به پای همه مردم مکه، هرکدام یک زنجیر بسته شده بود؟ به گردنشان یک غل گذاشته بودند؟ همه زندانی بودند؟ خب معلوم است که غل و زنجیر آهنی نبود. غل و زنجیر بود، چه غل و زنجیری؟ خودت فکر کن و پیدا کن. چه غل و زنجیری بود بر دست و پا و گردن این مردم؟ غل‌ها و زنجیرهای اسارت‌ها، غل و زنجیر زورشنوی‌ها، غل و زنجیر سنت‌ها و مقررات و تحکّمات بشری؛ پیغمبر می‌آید این‌ها را باز می‌کند. این‌ها چیست جز تشکیل یک نظام انسانی و توحیدی، «وَالْأَعْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَأَلْدِينَ آمَنُوا بِهِ» پس آن کسانی که ایمان آورند و بگردند به این پیامبر، «وَعَزَّزُوهُ» او را بزرگ بدارند و ارجمند، «وَوَصَّوهُ» او را یاری کنند، «وَأَتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ»، نور و فروغ روشنگری که با او نازل شده، یعنی این قرآن، آن را پیروی کنند، دنباله‌روی بکنند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، آنانند پیروزمندان، آنانند برخورداران از فلاح و به هدف و مقصد رسیدگان.

نگاهی گذرا به مبحث شانزدهم:

هدف اصلی انبیاء، تکامل و تعالی انسان است، انبیاء برای تربیت و سازندگی انسان که به تزکیه و تعلیم تعبیر شده است، مبعوث شدند که هدف غایی از آفرینش می‌باشد. برای تحقق این هدف باید محیطی سالم و مساعد و متناسب با ساختمانِ روحی و جسمی انسان فراهم شود، این محیط همان جامعه عادلانه توحیدی است که هدف میانی انبیاء، محقق نمودن و فراهم آوردن این جامعه است.

بحث هفدهم: نخستین نغمه‌های دعوت

سؤالات:

- ۱- برای تربیت انسان‌ها، آموزش تدریجی مؤثرتر است یا تبیین صریح اصول از ابتدای تعلیم؟
- ۲- نقطه آغاز حرکت تکاملی موحدان چیست؟
- ۳- آیا اصل «جذب حداکثری و دفع حداقلی» با صراحت در تبیین اولیه اصول در تضاد نیست؟
- ۴- مهم‌ترین آسیبی که در نقطه شروع فعالیت‌های تربیتی، آن‌ها را تهدید می‌کند، چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَّنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا
فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ (۳۶)

سوره نحل

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۵۹)... وَ إِلَى
عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَمْ لَكُمْ آلِهَةٌ تَتَّقُونَ (۶۵) قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي
سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۶۶) قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ (۶۷) أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي
وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِيحٌ أَمِينٌ (۶۸) أَوْ عَجِبْتُمْ أَن جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَ أذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِن
بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً فَادْكُرُوا ءَالَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۶۹) قَالُوا أَمْ جِئْنَا لِنُعْبَدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ مَا كَانَ
يَعْبُدُ ءَابَاؤُنَا فَآتِنَا مَا تَعِدُنَا إِن كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۷۰) قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِّن رَّبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ أَمْ تَجَادِلُونَنِي فِي
أَسْمَاءِ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ ءَابَاؤُكُمْ مَا نَزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانظُرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ (۷۱)

سوره اعراف

توحید، سرآغاز دعوت انبیاء

منظور ما از بحث امروز، بیان این مطلب است که اولین نغمه دعوت انبیاء چه بوده است؟ در سایه بحث‌های چند روز گذشته، برای آن‌کسانی که توجه کرده باشند و دقت این مطلب برای ما روشن شد که انبیاء در این عالم چه کاره هستند، برای چه منظوری آمده‌اند، کار خود را چگونه ادامه می‌دهند، مقصود خود را از چه راهی تأمین می‌کنند. ... اولاً، اینکه انبیاء برای چه کاری می‌آیند و آن کاری که برای آن می‌آیند، فایده‌اش چیست، و آن کاری که برای آن می‌آیند، چگونه تأمینش می‌کنند. این‌ها بحث‌هایی بوده که گذشته.

بحث امروز این است؛ آن کاری که انبیای عظام الهی می‌خواهند انجام بدهند؛ یعنی ایجاد حکومت و جامعه و نظام توحیدی و برانداختن نظام جاهلی و شرک‌آمیز و ایجاد رستاخیز عظیمی در متن اجتماع، این کارها را - که هدف‌های انبیاء علیهم‌السلام است - از کجا شروع می‌کنند؟ مسئله نقطه شروع، مسئله بسیار مهمی است. ...

اگر چنانچه نقطه شروع درست و به جا انتخاب شد، امیدواری برای به نتیجه رسیدن این کار و این طرح و این برنامه زیاد است؛ اما اگر نقطه شروع بد انتخاب شد، نه اینکه آن بار به منزل نمی‌رسد و آن کار سامان نمی‌گیرد، نه؛ ممکن است بگیرد، ممکن است آن بار به منزل برسد، اما به دشواری خواهد رسید. نقطه شروع از این جهت بسیار مهم است که تا حدود زیادی، با درصد زیادی، متکفل و متضمن موفقیت آن کاری است که از این نقطه قرار است شروع بشود.

در مورد کار انبیاء، اولاً، ارزشیابی کار این‌ها ایجاب می‌کند که ما نقطه شروع آن‌ها را بدانیم. برای اینکه یک معرفت کاملی در زمینه کار انبیاء برای ما به دست بیاید، چقدر خوب است که این مسئله را هم بدانیم؛ که این‌ها از کجا شروع می‌کردند. علاوه بر این، برای ما آموزنده است. ما اگر دیدیم که انبیاء به سبک خاصی و شیوه معینی همگی عمل کرده‌اند، این برای ما می‌تواند یک درسی باشد، به حکم آنکه پیرو انبیاء و دنباله‌رو مکاتب و راه آن‌ها هستیم. از چندین نظر بنابراین مفید است که ما این مسئله را تعقیب کنیم.

انبیای عظام الهی ... نقطه شروع کارشان عبارت بود از بیان لبّ و مغز و اساس و روح مکتبشان. انبیاء در شروع انقلاب و رستاخیز اجتماعی و عقیدتی، با مردم مجامله نکردند هرگز. چنین نبوده است که یک مدت زمانی مردم را سرگردان کنند با یک حرف‌های دیگری، با یک شعارهای دیگری، و بعد از آنی که یک مقداری موفقیت پیدا کردند، بعد آن شعار اصلی را در میان بگذارند، نه؛ از اول با صداقت و با درستی و راستی، آن هدف واقعی و نهایی خود را بیان کردند، و آن چه بود؟ آن هدف، عبارت بود از توحید.

همان‌طوری که در روزهای گذشته تشریح کردیم، توحید همه‌چیز مکتب انبیاء علیهم‌السلام است. توحید و معرفت خدا هم مایه تکامل و تعالی روح انسان است، که این هدف عالی و نهایی انبیاء است، و هم طرح توحید به معنای ایجاد یک محیط الهی، یک جامعه و نظام الهی، یک نظام عادلانه، یک نظام بی‌طبقه، یک نظام بدون استثمار، یک نظام بدون ظلم، به معنای تشکیل یک چنین نظامی است و این همان محیط متناسبی است که دیروز می‌گفتیم برای پرورش موجود انسانی، لازم و ضروری است.

توحید همه‌چیز مکتب انبیاء است. هم تأمین‌کننده هدف نهایی و غایی انبیاء، اعتقاد به توحید و وجود خدا و وحدانیت خداست، و هم اینکه آن محیطی را که برای انسان‌سازی لازم می‌دانند، برای پیاده‌کردن کارخانه آدم‌سازی؛ توحید بهترین و گویاترین شعار است؛ برای خاطر اینکه جامعه توحیدی یعنی جامعه‌ای که در آن، خدا فقط آقایی و خدایی می‌کند. هیچ‌کس غیر خدا در آن خدایی نمی‌کند. هیچ موجودی در جامعه توحیدی، تحمیل و تکلیف و قانون‌گذاری برای دیگران ندارد. هیچ موجود دیگری در جامعه توحیدی، مردم را به اطاعت خود فرا نمی‌خواند، حتی پیغمبر؛ حتی پیغمبر که نماینده خداست.

«وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۹ خدای متعال به عیسی خطاب می‌فرستد؛ آیا تو به مردم چنین آموخته‌ای، یاد داده‌ای که تو را و مادرت را خدا و معبود بدانند؟ «قَالَ سُبْحَانَكَ»

^۹ - سوره مبارکه مائده، آیه ۱۱۶

منزهی تو پروردگارا، من هرگز چنین آموزش غلطی، آموزش بدی نمی‌دهم، هرگز. من پناه می‌برم به تو از اینکه آنچه که حق نیست و درست نیست، آن را به مردم یاد بدهم؛ «إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي» تا آخر آیه.

آیه دیگری در این زمینه هست که البته مناسب‌تر از این است، اینکه هیچ پیغمبری حق ندارد که مردم را بگوید که «كُونُوا عِبَادًا لِي». مضمون آیه این است، اگر بخواهید در کشف‌الآیات پیدا کنید، «كُونُوا عِبَادًا لِي» در آیه هست؛ می‌توانید از این جمله در کشف‌الآیات پیدا کنید. هیچ پیغمبری حق ندارد که مردم بگوید: مردم شما بنده‌ها و برده‌های من باشید. البته پیداست که پیغمبر صریحاً نمی‌گوید به مردم، مردم برده من و غلام من باشید؛ منظور این است که حق ندارد هیچ پیغمبری، حتی مردم را به فرمان خود، بدون قید و شرط، دعوت کند؛ یعنی آنی که فقط حق خداست. وقتی که پیغمبر این جوری بود، وقتی بنده برگزیده خدا حق ندارد در قلمرو حکومت و ملک خدایی تصرفی بکند، وقتی که پیام‌آور وحی پروردگاری، نمی‌تواند مردم را به اطاعت خود، با قطع نظر از خدا فرابخواند، تکلیف دیگران معلوم است. قدرت‌های سیاسی، زورگویان تاریخ، قلدرانی که در طول زمانه عمر بشری، در این مدت ممتد دراز، بر مردم تحمیل داشتند، تکلیف داشتند، بار بر دوش مردم داشتند، این‌ها همه برخلاف توحید، عملی انجام دادند، توحید این‌همه را نفی می‌کند؛ این معنای توحید است. ...

اهمیت مسئله این‌جاست که حساسیت و درک مردم زمان پیغمبران و عدم وجود این درک در مردم زمان‌های بعد، مثل من و شما، این معلول چیست؟ پیغمبرها تا آمدند، از قدم اولی که وارد شدند، دوستانشان و دشمنانشان مشخص شدند. ... از اول آن‌کسانی که باید پیغمبر را بکوبند، فهمیدند که باید بکوبند، بر کسی پوشیده نماند. همچنانی که هرکسی از آن طبقه‌ای که باید بپذیرند، درکش، شعورش، فهمش، توفیقش بیشتر بود، او هم از اول و هرچه زودتر فهمید که پیغمبر چه می‌گوید و به چه فرامی‌خواند.

... هر دو گروه فهمیدند که پیغمبر حرفش چیست در این دنیا، چه می‌خواهد بگوید. حرفی که بنده و جناب‌عالی هنوز درست نفهمیدیم. ... این مطلبی که ما باید این‌جا بایستیم، با شما حرف بزنیم تا ثابت کنیم، استدلال کنیم، روشن کنیم؛ مطلبی است که عرب بیابانی یا شهری آن روزگار بعثت پیغمبر، در اولین جمله قضیه را می‌فهمید. امروز ما باید با شما صحبت کنیم، بگوییم که روح توحید عبارت است از نفی هرگونه قدرتی جز قدرت پروردگار. ابولهب همین مطلب را همان اول اول فهمید. ولید بن مغیره مخزومی، آقای قریش، ابوجهل، آقای دیگر قریش و همچنین امی ابن‌فلان و دیگران و دیگران، آقایان قریش، اول، این مطلب را فهمیدند. فهمیدند اینی که می‌گوید لا اله الا الله، اینی که می‌گوید خدایی، معبودی جز الله نیست، فقط به یک مسئله اعتقادی دعوت نمی‌کند، بلکه به یک مسئله اجتماعی نیز دعوت می‌کند. ...

شما خیال می‌کنید که علت مخالفت کفار قریش، سردمداران کفر و ضلالت با پیغمبر، جز همین مطلب که مقام خود و موقعیت اجتماعی خود را در خطر می‌دیدند، چیز دیگری بوده؟ آیا برای بت‌ها دلشان می‌سوخت؟ این قدر این‌ها مؤمن بودند؟ ما ندیدیم در طبقات بالای اجتماعی، در هیچ زمانی، اینکه مردمی باشند مؤمن واقعی دلسوز فداکار برای دین، برای مقدسات، هر دینی و هر مقدساتی، هرکسی هم در طول زمان گفته، بی‌خود گفته، تجربه نشان داده که دروغ می‌گوید. ... می‌دیدند توحید کاخ آقایی و ریاست آن‌ها را ویران خواهد کرد. می‌دیدند نفی

الاهان، نفی خدایان؛ یعنی ایجاد جامعه توحیدی و ایجاد جامعه توحیدی، به معنای حکومت انحصاری خدا و اطاعت انحصاری از خدا.

... پیغمبر وارد اجتماع که می‌شود، می‌گوید که هیچ خدایی جز خدا نیست، اولین کلمه او، این کلمه است، تا این کلمه را می‌گوید، بنا می‌کنند مقابل آن صف‌آرایی کردن، مخالفت کردن، ضدیت کردن، او را نابود کردن حتی؛ در مواردی به نابودی او هم کار منجر می‌شد.

اولین نغمه دعوت انبیاء و نقطه شروع کارشان اعلام توحید است، اعلام حرف آخر؛ حرف آخر را اول می‌زنند. مکاتب و احزاب سیاسی در دنیا، آن‌هایی که با خدا و دین ارتباطی ندارند؛ حرفی ندارند که مدت‌ها مردم را دنبال نخودسیاه بگردانند، مدت‌ها سرشان را با شعارهای پوچ و توخالی گرم کنند، ... بعد آخرش ببینیم که مطلوب و منظور از اول این‌ها نبوده. ... انبیاء نه، راست و حسینی و صاف، مطلب را از اول بیان می‌کنند. از اول به مردم می‌گویند منظور ما چیست.

علت تبیین اولیه هدف توسط انبیاء

فایده این جور گفتن چیست آقا؟ چه عیب دارد که انبیاء اول مردم را دَوَل بدهند؟ مدتی مردم را سر بدوانند، مدتی حرف‌های پوچ بزنند، مدتی آنچه را که نمی‌خواهند، به مردم وانمود کنند که می‌خواهیم، در آخر، هدفشان را تأمین کنند؛ چه مانعی دارد؟ مانعش این است که دین با آگاهی و بصیرت همراه است. ایمان دینی اگر کورکورانه و ناآگاه باشد، فایده ندارد. دین می‌خواهد هرکسی که به او می‌گردد، هرکسی که وارد منطقه و محیط او می‌شود، از اول بداند که به کجا می‌رود و دنبال چه کاری می‌رود. آن عرب بیابانی بی‌اطلاع از همه‌جا هم، وقتی می‌آید پیش پیغمبر مسلمان می‌شود، از آن ساعت اول می‌داند چه می‌خواهد، دنبال مجهول مطلق نیست، می‌فهمد چه می‌خواهد؛ برای همین است که آن جور تحمل می‌کند و صبر می‌کند. برای همین است که تاب آن همه رنج و شکنجه و سختی را می‌آورد، چون می‌داند چه کار می‌کند. و همیشه در مبارزات و مصادمات و ستیزه‌ها، در تمام طول تاریخ و همه جای عالم، اگر آن شخصی که اقدام می‌کند، آگاه نباشد، اگر نداند که چه می‌خواهد، اگر نداند دارد دنبال چه مقصودی و چه معشوقی می‌دود، در آن لحظات اول خسته خواهد شد و این خیلی امر طبیعی‌ست. ...

علت آنکه ادیان، از اول سخن آخر را بیان می‌کنند و می‌گویند، دلیل اینکه از اول می‌گویند ما برای چه آمدیم، پرده‌پوشی نمی‌کنند، همین است؛ برای این است که افرادِ گرویده و وابسته به دین، از روی آگاهی، از روی بصیرت، بدون اینکه سر خودشان را گرم بکنند، وارد دین شوند. درست نقطه مقابل آنی که امروز در دنیای دین معمول است. در دنیای دین، بصیرت و آگاهی جرم است، جرم. آدم متدین و آدم ضد دین، عجیب این است که این دو گروه، هم متدین، هم ضد دین، در بعضی از مسائل دینی به نتیجه واحدی می‌رسند. آدم متدین و آدم ضد دینی، هر دو کانه باورشان آمده که دین یعنی نفهمیدن، دین یعنی چشم و گوش را بستن، اصلاً فکر نکردن. به ظاهر می‌گوییم و می‌گویند متدینین، که اصول دین استدلالی‌ست، در اصول دین بایستی کسی تقلید از کسی نکند، اما جرأت داری تقلید

نکن، جرأت داری در یک گوشه از اصول دین، یک ذره از تقلید بیا این طرف تر، ببین چگونه فوراً ضربه فنی خواهی شد. باورمان آمده همه که دین یعنی بدون بصیرت و بدون آگاهی و بدون درک و چشم بسته و متعبدانه در یک راهی رفتن. چون شنیدیم و می دانیم که در فروع دین باید به متخصص رجوع کرد و متخصص را شناخت و دنبالش رفت، خیال کردیم که دین همه جاییش همین جور است، درحالی که درست به عکس است، درست به عکس است، صدو هشتاد درجه با همدیگر اینها فرق دارد.

دین اساساً با آگاهی و بصیرت است. به هیچ کس نمی گویند حالا شما عجلتاً قبول بکن، بعد خواهی رفت، تحقیق خواهی کرد، ابداً؛ در عالم دین این حرفها نیست. اگر هم به فرض قبول بکنی، تا وقتی دلت قبول نکرده است و از روی آگاهی نبوده، واقعاً قبول نکردی. اگر هم تو دین را قبول کردی، دین تو را قبول نکرده، تا وقتی از روی بصیرت و آگاهی نباشد. برای اینکه دین برای آگاهی، قیمت قائل است، برای بصیرت ارزش قائل است، برای انسان با بصیرت، مقام برتر و بالاتر قائل است. برای اینکه می خواهد همگان، از آغاز توجه به خدا، آگاهانه توجه داشته باشند. برای این منظورهاست که انبیاء از اول منظور خودشان را و هدف آخرشان را بیان می کنند.

مطلب دیگری که در این زمینه می توانیم از آن استنباط و استنتاج بکنیم و نتیجه بگیریم، این است. آنچه را که نتیجه گیری می کنیم در این بحث، دو، سه مورد است؛ یکی اش همین بود که الآن عرض کردم، که دین آگاهی و بصیرت را اصل می داند و مسلمان ناآگاه را قبول نمی کند.

لزوم شروع تبلیغ دین با توحید

نکته دوم این است که پیروان انبیاء، آن کسانی که خود را وارث نبوتها می دانند، نه فقط علما، البته علما وارثان انبیائند، اما همه الهیون عالم به یک معنا وارثان انبیاء محسوب می شوند، هرکسی که در راه توحید مشی بکند و توحید را به عنوان یک قطعنامه ای قبول بکند، این آدم پیرو ابراهیم و پیرو موسی و پیرو عیسی و پیرو همه پیغمبران عزیز و بزرگوار دیگر خداست؛ پیروان انبیاء از چه راهی می خواهند وارد بشوند؟ از کجا می خواهند شروع کنند، بهتر، و قاطع تر و نتیجه بخش تر از آن نقطه ای که انبیاء از آنجا شروع کردند؟

ما چرا امروز وقتی که صحبت دین می شود، اول توحید را مطرح نمی کنیم؟ چرا؟ این یک سؤالی است که باید واقعاً بشود، مگر غیر از این است؟ آنجا که سخن از دین می رود، صدی چندش سخن از توحید می رود؟ ما چرا برای متدین کردن مردم خود، جامعه خود، دنیای خود، از آنجایی که انبیاء شروع کردند، شروع نمی کنیم؟ ما می خواهیم مردم دنیا را به دین اسلام معتقد کنیم؛ از راهی غیر از راهی که انبیاء وارد شدند، وارد می شویم؛ باید توحید را مطرح کنیم، همان توحیدی که انبیاء مطرح کردند. اگر نتوانیم در افق جهانی، در سطح بین المللی، آن رستاخیز را به وجود بیاوریم، که البته به این آسانیها هم نمی توانیم؛ لااقل می توانیم در سطح بین المللی و در افق جهانی، به مردم بگوییم که هدف و مقصد انبیاء، ایجاد آنچنان رستاخیزی است؛ این را که می توانیم بگوییم. چرا این را مطرح نمی کنیم؟

چرا گویندگان دینی به جای آنکه از توحید شروع کنند، فکراً و عملاً، می پردازند به مسائل فرعی و درجه دو و سه؟ این خیلی مسئله قابل توجه و قابل اهمیتی است. ... حاضر است ساعتها بحث کند در اینکه نکیر و منکر وقتی در قبر می آیند، به چه صورت می آیند؟ ... مسئله ای که دانستنش و ندانستنش یک ذره تأثیر ندارد در مسلمان بودن

آدم، هیچ تأثیر ندارد در عمل و انجام تعهدات اسلامی ما، ... اما هرگز حاضر نیستند به این مسئله بیندیشند که توحید، اصل توحید برای شکل جامعه، برای نظام اجتماعی، پیشنهادش چیست؛ آیا پیشنهادی دارد یا ندارد؟ حرف ما این است که این کارها باید در درجه اول قرار بگیرد.

درسی که ما می‌گیریم از کار انبیاء و از نقطه شروع دعوت انبیاء، از جمله یکی این است که باید ما هم نقطه شروعمان را همان نقطه شروع انبیاء قرار بدهیم. اگر رستاخیز انبیاء را نتوانیم انجام بدهیم، لاف می‌توانیم بگوییم که رستاخیز انبیاء این است، هدف انبیاء این است، راهشان این است، تشریح بکنیم، این کار را که می‌توانیم بکنیم. درباره پیغمبر آخرالزمان اگر بحث بشود، ترجیح داده می‌شود به مسائل درجه چهار و پنج در زندگی آن بزرگوار ... اما اینکه نبی اکرم اصلاً برای چه آمده بود؟ پیشنهادش درباره شکل اجتماع چه بود؟ ... آنچه که اصلاً مطرح نیست، همین است.

امروز روزی نیست که دنیای اسلام طاقت تأخیر در این مسائل را داشته باشد. امروز آن وقت زیاد را ما نداریم، امروز آن فرصت را نداریم، امروز بیمار ما محتضر است، محتضر، ساعتش دیر است. امروز باید هرچه را که لازم‌تر است، جلوتر بیندازیم. ... سخن آخر اینکه اگر چنانچه این نصیحت را از ما قبول نمی‌کنی، اقبالاً از اینکه نصیحت کردیم، بدت نیاید؛ این هم یک مطلب دیگر. بهترین مردم آن کسی است که از نصیحت شنیدن بدش نیاید.

تبیین قرآنی سرآغاز دعوت انبیاء

بنابراین نقطه شروع دعوت انبیاء توحید است. شاهدی که بر این معنا از قرآن برایتان ذکر کردیم، دیگر چون نمی‌خواهم تفصیل بدهم، یکی سوره نحل است و آیه‌اش این است: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا»^{۱۰} و همانا برانگیختیم در هر امتی پیامبری. حرفش چه بود این پیامبر و رسول؟ حرفش و پیامش این بود: «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» که عبودیت کنید خدا را و دوری بگزینید از طاغوت؛ این حرف اول پیغمبرهاست. اولی که می‌آیند، هنوز از گرد راه نیاسوده، حرفش این است: «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ».

طاغوت رقیب خداست. طاغوت آنی است که شاخ به شاخ، مقابل خدا و فرمان خدا می‌ایستد، هر که هست. گاهی این طاغوت خود تویی؛ «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ»، گاهی طاغوت همان دل هرزه‌درای توست. گاهی طاغوت همان هوس روز و شب توست. گاهی آقایی طلبی یک آدم طاغوت اوست، تکبر یک انسان طاغوت اوست. گاهی هم قدرت‌های خارج از وجود انسانند. قدرت‌هایی که همین‌طور دایره‌وار وسیع می‌شود، وسیع می‌شود و بالا می‌رود. به‌رحال پیغمبرها وقتی که آمدند، گفتند خدا، نه طاغوت. اول جمله‌ای که گفتند این بوده که عبادت کنید و عبودیت کنید خدا را و اجتناب کنید، دوری کنید، بی‌اعتنایی کنید به طاغوت.

«فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ» بعضی‌شان را خدا هدایت کرد، «وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ» بعضی‌شان کسانی بودند که ضلالت و گمراهی بر آنان قرار گرفت. «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» در زمین سیر کنید، «فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ» ببینید عاقبت آن کسانی که ضلالت بر آنان قرار گرفته بود و پیغمبر را تکذیب کردند و هدایت او را نپذیرفتند چگونه شد. ببینید تمدن‌های برافتاده را ... که از آن جز نامی در ستون تاریخ باقی نماند. ...

^{۱۰} - سوره مبارکه نحل، آیه ۳۶

اما به‌طور کلی تا آخر دنیا این است؛ هر جامعه‌ای، هر امتی که بر روال دین حرکت نکند و برطبق دین حرکت نکند، نابود خواهد شد. نه‌اینکه آدم‌هایش همه خواهند مرد، نه؛ نابود شدن امت، به‌معنای نابود شدن تشکیلات ملی آن‌هاست. جذب می‌شوند، هضم می‌شوند، جزو ملت‌های دیگر می‌شوند، ملیتشان اصلاً از بین می‌رود. ... «فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ». این در سوره نحل بود، حالا سوره اعراف.

در سوره نحل، به‌طور کلی می‌گوید: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» در همه امت‌ها پیغمبر فرستادیم، اما در سوره اعراف، دانه‌دانه پیغمبرها را ذکر می‌کند. اول از نوح شروع می‌کند، می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ»^{۱۱} نوح را به سوی قومش فرستادیم، «فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ»، ببینید اولین حرفش این است، گفت ای قوم من! «اعْبُدُوا اللَّهَ» عبودیت کنید خدا را، «مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ» شما را معبودی جز او نیست؛ معبود حقیقی یعنی. «إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ» من می‌ترسم بر شما از عذاب روزی بزرگ. بعد قومش به او جواب دادند، گفتند که قبول نمی‌کنیم و چه و چه و ماجرای توفان؛ این‌ها پیش محل بحث ما نبود، تا باز می‌رسد نوبت به عاد.

می‌فرماید: «وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا»^{۱۲} فرستادیم به‌سوی قوم عاد، برادرشان هود را. ... «وَتَنحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ»^{۱۳}، درباره این قوم عاد است ظاهراً، که این‌ها در میان کوه‌ها خانه می‌ساختند، بعید نمی‌داند آدم که برای آن اواخر عهد حجری باشد که بعضی از دانشمندان مادی ذکر کردند و ترسیم کردند. غرض، برای خیلی قدیمند. پیغمبری داشتند این‌ها به نام هود، آن هم باز به این‌ها همین را می‌گفت، «قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ» گفت ای مردم، خدا را بپرستید و عبودیت کنید که شما را جز او خدایی نیست.

ضمناً ببینید با این بیان چقدر غلط و باطل می‌شود فرضیه آن کسانی که می‌گویند توحید و به‌طور کلی دین، بر اثر وضع طبیعی انسان‌ها و از روی جهالت و نادانی انسان‌ها به‌وجود آمد و دین تدریجاً به توحید رسید. می‌گویند اول اقوام مشرک بودند، بعضی از این جامعه‌شناس‌هایی که از بر حرف می‌زنند. ... بدون مطالعه یک قسمت مهمی از تاریخ، راجع به مسائل پدیده‌های دین و مذهب و این چیزها حرف می‌زنند. ...

به‌هر حال، «أَفَلَا تَتَّقُونَ» آیا ای قوم من، پروا نمی‌کنید؟ توحید را به این‌ها می‌خواست بقبولاند و بفهماند. حالا این جا، من گفتگو و مذاکره قومش را با حضرت هود ذکر کردم. از روی قرآن می‌خوانم و ترجمه مختصری می‌کنم. «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ» آن ملأ و برجستگانی که از قوم او کافر بودند، به او این جور می‌گفتند: «إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ» ما تو را در سفاهت و نابخردی می‌بینیم، «وَإِنَّا لَنظُنُّكَ مِنَ الْكَافِرِينَ» و ما تو را از دروغ‌گویان می‌پنداریم. ...

«قَالَ يَا قَوْمِ» گفت ای قوم من، «لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ» در من نابخردی نیست، «وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» بلکه من پیامبری از پروردگار جهانیانم. درمقابل اتهام آن‌ها، سخن ناشایست آن‌ها، سخن حق خود را تکرار کرد. «أَبْلَغُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي» که می‌رسانم به شما پیام‌های پروردگارم را، «وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ» من برای شما خیرخواهی امانت‌دارم. خیر شما را می‌خواهم، رشد شما را می‌خواهم، پیشرفت شما را می‌خواهم که شما را به خدا و توحید دعوت می‌کنم. «أَوْ عَجِبْتُمْ

^{۱۱} - سوره مبارکه اعراف، آیه ۵۹

^{۱۲} - سوره مبارکه اعراف، آیه ۶۵ تا ۷۱

^{۱۳} - سوره مبارکه شعرا، آیه ۱۴۹: و هنرمندانه (برای خود) از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید.

أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ» آیا در شگفت شدید از اینکه یادآوری‌ای از طرف پروردگارتان به سوی شما آمد، به وسیله مردی از خود شما، تا شما را بترساند؟ یعنی از اینکه یک انسانی از انسان‌های معمولی، در همین کسوت شما، در همین لباس شما، به مقام نبوت و پیامبری برسد، تعجب می‌کنید؟ «وَ اذْكُرُوا»، آن وقت این‌ها را به یک مسئله تاریخی توجه می‌دهد؛ «وَ اذْكُرُوا اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» به یاد آورید که خدا شما را جانشینان ساخت پس از قوم نوح، آن قوم گنه‌کار، «وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً» شما را در آفرینش، در خلقت و در اندام، نیرو و قدرت بیشتری داد. «فَاذْكُرُوا ءَالَءَ اللّٰهِ» به یاد آورید نعمت‌های خدا را، «لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ» شاید به موفقیت و پیروزی و رستگاری برسید.

«قَالُوا اٰجِنْتَنَا»، ببینید، دشمن هم فوراً می‌فهمد که عبادت انحصاری خدا یعنی چه. «قَالُوا اٰجِنْتَنَا لِنَعْبُدَ اللّٰهَ وَحَدَّةً» آیا تو آمده‌ای نزد ما تا ما فقط خدا را بپرستیم و عبودیت کنیم؟ «وَ نَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ اٰبَاؤُنَا» و آنچه را که پدران ما عبودیت آن می‌کرده‌اند، آن‌ها را کناری بگذاریم؟ از بت‌های بی‌جان و بت‌های جاندار هر دو. «فَاتَّبَعْنَا بِمَا تَعِدُّنَا» آنچه که بدان ما را وعده و وعید می‌دهی، آن را برای ما بیاور؛ «اِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصّٰدِقِيْنَ» اگر راست می‌گویید.

«قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ» گفت بی‌گمان بر شما قرار گرفته است پلیدی و خشم. پلیدی و خشم، پلیدی در وجود خودتان و خشمی از ناحیه پروردگارتان شما را فراگرفت؛ بدبخت هستید. «اُتُّوا بِدَلِيْلٍ» آیا با من مجادله می‌کنید؟ «فِيْ اَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوْهَا اَنْتُمْ وَ اٰبَاؤُكُمْ» درباره نام‌های پوچ و بی‌معنی که خود شما و پدران‌تان نام بر آن‌ها گذاشتید، آن نام‌ها را جعل و وضع کردید، برای خاطر این موجودی که خودتان این موجود را درست کردید و به او قدرت بخشیدید، برای خاطر او با من مجادله می‌کنید؟ «مَا نَزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ» که خدا درباره آن هیچ سلطانی، یعنی هیچ قدرتی، نازل نکرده است، یا هیچ حجتی، ... حجت یعنی دلیل و برهان. و سلطان، هم به معنای قدرت می‌آید، هم به معنای حجت، یعنی دلیل و برهان؛ این‌جا هر دو معنا می‌تواند باشد. یکی این معنا که بگوییم خدای متعال هیچ حجتی و دلیلی بر درستی و راستی و استواری این خدایان تو و خداوندگاران تو، برای تو نفرستاده. حرف دیگر اینکه بگوییم نه، خدا هیچ قدرتی به آن‌ها نداده، و این موجودات زبون عاجز ناتوان را که هیچ قدرتی خدا به آن‌ها نداده است در کنار خدا می‌گذارید. «فَاَنْتَظِرُوْا اِنِّيْ مَعَكُمْ مِّنَ الْمُتَظَّرِيْنَ» منتظر باشید، من نیز با شما از منتظرانم. این‌ها را گفت، بعد عذاب پروردگار نازل شد.

نگاهی گذرا به مبحث هفدهم:

در دعوت انبیاء نخستین شعار، نغمه توحید است که اساسی‌ترین نقطه و روح و عنصر اصلی مکتب آنان می‌باشد. توحید و برنامه توحیدی علاوه بر این که مسیر اصلی برای تکامل و سعادت انسان است، لازمه این تکامل و هدایت را که تحقق جامعه توحیدی است آسان‌تر و هموارتر می‌کند. انبیاء هدف و مسیر را صادقانه و واضح در ابتدای دعوت خویش بیان می‌کنند و دعوت آنان با بیداری آگاهانه و روشن‌بینانه آغاز می‌شود. لذا از همان ابتدا معارضین و دشمنان مشخص و معین می‌شوند. ایمان مؤمنان نیز از آغاز با بصیرت کامل بوده بنابراین از انحراف‌های مکتبی ایشان جلوگیری می‌شود.

مبحث هجدهم: گروه‌های معارض

سؤالات:

- ۱- چرا حتی برخی علما و گروه‌های مذهبی مانند راهبان با دعوت انبیاء مخالفت می‌کردند؟
- ۲- چه راهکاری برای ممانعت از فریب خوردن انسان از تبلیغات دروغین و خوش ظاهر، مؤثر است؟
- ۳- کار جبهه‌ای و تشکیلاتی معارضان انبیاء چگونه است؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ
فَذَرَهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ (۱۱۲) وَلَتَصْنَعِيَ إِلَيْهِ أَفْنِدَهُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلَيَرُضُوهُ وَلَيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ (۱۱۳)

سوره انعام

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۲۳) إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ (۲۴) فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ
مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ وَ اسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (۲۵)

سوره غافر

وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ (۳۴) وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ
بِمُعَذَّبِينَ (۳۵)

سوره سبأ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَ الرَّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ
الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۳۴)

سوره توبه

جامعه ایده‌آل اسلامی

گفتیم که نبوت یک رستاخیز اجتماعی است، و گفتیم که از اصول این رستاخیز، یکی عبارت است از نفی طبقات اجتماعی؛ به این معنی که طبقات ضعفا و بردگان و مستمندان و محرومان از سویی، و طبقه قدرتمندان و زورگویان و برخورداران از سوی دیگر، در محیطی که ساخته و پرداخته نبوت پیغمبر خداست، وجود ندارد.

همان‌طوری که از اسلام ما اطلاع داریم و البته همه ادیان آسمانی همین‌جورند، اساساً فرض نشده در اسلام، تصوّر نشده؛ صورتی که یک نفری، به خاطر ضعیف بودن، به خاطر بی‌قدرت بودن، نتواند حق مشروع خود را بگیرد. یک چنین فرضی، جزو فرض‌های وجود حکومت اسلامی و تشکیلات توحیدی و الهی نیست. لذا می‌فرماید که «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ فِيهَا الضَّعِيفُ حَقَّهُ غَيْرَ مُتَعَتِّعٍ»؛ یعنی اگر در یک اجتماعی

دیدید انسانی ضعیف است، یعنی در رأس یک قدرتی، یک پستی از پست‌های سیاسی و اجتماعی نیست، یک چنین آدمی، یک انسان معمولی، این نمی‌تواند حق خود را بدون لکنت خوردن زبانش بگیرد؛ یک چنین اجتماعی را بدانید که اجتماع رستگار و موفق و پیروزمند نیست. یعنی اگر چنانچه ضعیف حقش را گرفت، با لکنت زبان گرفت، رفت آن‌جا ایستاد، یک مقداری زبانش گرفت، یک مقداری صورتش قرمز شد؛ این هم به درد نمی‌خورد. آیا یک نفر آدمی که در خانه خود، یک فرزند این خانه است، یک بچه این خانه است، برای گرفتن غذای خود که حقیقتاً برای خودش فرض کرده، می‌رود طرف آشپزخانه و طرف غذا و معدن و منبع غذا، هیچ احساس شرمی، احساس حقارتی، احساس سربار بودن می‌کند؟ مسلم نه. ...

... این جامعه‌ای است که اسلام می‌خواهد و مانند اسلام است همه ادیان توحیدی عالم. جامعه‌ای که در آن زور نباشد، قلدری نباشد، جمع ثروت در کنار محرومیت‌ها و مستمندی‌های طبقات مستمند نباشد. امیرالمؤمنین همین مکتب و همین دین می‌فرماید: که «ما رأیتُ ثروةً موفورهً إلاّ و فی جانبها حقٌّ مُضیع» من هیچ‌جا ثروتی را انباشته ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حق ضایع شده‌ای را دیدم. ...

... خصوصیات آن جامعه‌ای که پیغمبر می‌خواهد آن جامعه را با دست قدرتمند خود و با آموزش و الهام وحی خدا بسازد. این جامعه، خصوصیات بزرگش، خطوط اصلی‌اش، وجود علم و آگاهی، وجود عدل و دادگری، طبقه واحد، نفی طبقات اجتماعی، نفی استثمار، نفی جمع ثروت، نفی استبداد و حکومت مطلقه، نفی طرفداری از باطل و الزام و اجبار طرفداری از حق و حقیقت است، این‌ها مشخصات این جامعه است.

گروه‌های معارض انبیاء

نقطه اصلی حرف من این‌جاست که به بحث امروز من ارتباط پیدا می‌کند. اگر پیغمبری در یک جامعه جاهلی بیاید، حرف خودش را هم بزند، هدف خودش را هم بگوید و بگوید که می‌خواهد چگونه جامعه‌ای و دنیایی بسازد، بگوید می‌خواهد نظام اجتماعی را چه‌جوری ترتیب بدهد، اگر این حرف را پیغمبر بزند، چه کسانی با او در این اجتماع جاهلی مبارزه خواهند کرد؟

گفتم پیغمبر چه‌جور جامعه‌ای می‌خواهد درست کند. خیلی روشن است که چه کسانی با پیغمبر معارضه و مبارزه خواهند کرد.

۱- سودجویان از اختلاف طبقاتی

اولین کسانی که با پیغمبر مبارزه بکنند، آن کسانی هستند که از اختلاف طبقاتی زنده‌اند. زنده هستند برای خاطر اینکه می‌توانند یک عده مردم را بدوشند، می‌توانند از نیروهای یک عده انسان بی‌گناه، به ناحق استفاده کنند. اگر بنا شد آن‌ها با آن انسان‌ها در یک ردیف، در یک طبقه قرار بگیرند، پس از چه کسی استفاده کنند؟ بعد از این چه کسی را بدوشند؟ این‌ها مخالف می‌شوند.

۲- ثروت اندوزان

دیگر از کسانی که مخالف خواهند بود با دعوت این نبی و با اقامه چنین جامعه و نظامی، آن ثروت اندوزانند، آن مال جمع کنانند. آن‌هایی که مایلند پول را از کیسه این، از کیسه آن، از لای دستمال بسته فلان پیرزن محروم، از ته دخل فلان بقال کم دخل سر گذر بکشند بیرون و در کیسه‌های بزرگ و بی‌نهایت خودشان بریزند. آن کسانی که مایلند با تأسیس مؤسسات رباخواری، با ایجاد سیستم رباخواری و گرفتن ربح پول، همه کاسبی‌هایی که وجود دارد و همه تجارت‌ها و همه فعالیت‌های اقتصادی را، در نتیجه به سود خودشان بکنند. مگر این جور نیست؟ جناب عالی شغل‌تان چیست آقا؟ شما یک کاسبی هستید در این بازار؛ هرچه کاسبی می‌کنید، اگر گفتمی صدی چندش برای تو، صدی چندش برای بانک فلان و بهمان و بهمدان است؛ ببین چقدر از اعتبار استفاده کردی، ببین چقدر بهره می‌دهی، پس ببین برای چه کسی داری می‌دوی. وقتی که سیستم، سیستم رباخوارانه بود، وقتی بنا شد در یک جامعه همه ربا بدهند و گروهی ربا بگیرند و بخورند، پس بنابراین کاسبی‌ها همه به سود مؤسسات رباخواری است. اگر بنا شد در یک چنین جامعه‌ای - که ثروت و ثروت‌اندوزی شغل شریف مشروع یک عده انسان است که می‌خورند و آقایی می‌فروشند - یک پیغمبری بیاید، یک مصلحی بیاید، بگوید که آقا ثروت‌اندوزی ممنوع؛ خُب پیداست که این با آن پیغمبر مخالفت خواهد کرد؛ خیلی طبیعی است. پس این هم یک گروه. یک گروه ثروت‌اندوزانند که با این نبی مبارزه خواهند کرد.

۳- حکام مستبد

یک گروه حکام مستبدند که با این دعوت نبوی و رسالت الهی مبارزه خواهند کرد؛ برای خاطر اینکه تا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وارد یک جامعه‌ای شد، به صورت واقعی، معنایش این است که فرعون از آن جامعه برخاست، بیرون رفت؛ یا رفت، یا یکی از آحاد عادی مردم شد. معنی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» این است دیگر. اگر بنا شد «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به صورت واقعی خود منشأ سازندگی جامعه بشود، آن جامعه‌ای که بر اساس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تشکیل می‌شود، در رأس مخروطش خداست نه فرعون. خدا قرار دارد نه فرعون و هامان، نه نمرود، نه شداد، نه معاویه؛ پس خیلی روشن است که فرعون و نمرود و دیگر قدرت‌های مستبد تاریخ، با دعوت انبیاء دایر بر تشکیل این چنین جامعه‌ای، به شدت مبارزه کنند. این هم یک طبقه از مبارزین و معارضین نبوت‌ها.

۴- سردمداران فکری

یک طبقه دیگر هم احبار و رهبانند، آن کسانی که با مغزهای مردم سر و کار دارند. آن کسانی که باید برای خاطر آموزشی که به مردم می‌دهند، موقعیت اجتماعی خودشان را حفظ کنند، و اگر این آموزش، یک آموزش صحیح، یک آموزش زندگی‌ساز، یک آموزش آگاه‌گرانه، یک آموزش روشنگر باشد، بقای آن آقایی، آن ریاست معنوی، آن برخوردارهای مادی و حیثیتی، برای این طبقه هم امکان نخواهد داشت؛ لذا سعی

می‌کنند طبقه احبار و رهبان تاریخ، که مردم را در ناآگاهی نگه دارند. عیسی بن مریم مبارزه‌اش با احبار و رهبان بود، قبل از آنی که به امپراتور روم برسد؛ که در زمان خودش نرسیده بود. آن کسانی که نمی‌خواستند دعوت عیسوی و مسیحی در جامعه یهودی منحصراً آن زمان پا بگیرد، چه کسانی بودند؟ احبار یهود بودند، عالمان یهود؛ با اینکه عیسی را خوب می‌شناختند.

در زمان ظهور اسلام، آن کسانی که مایل نبودند نهضت نبوی، نهضت محمدی و بعثت اسلامی پا بگیرد و ریشه بگیرد، چه کسانی بودند؟ آن کسانی که اگر پیغمبر می‌آمد، آن تعلیمات درست می‌آمد، آن زلال لذت بخش و تشنگی برطرف‌کن اسلام می‌آمد، ذهن‌ها را سرشار می‌کرد، چشم‌ها را باز می‌کرد، ابهام‌ها و جهالت‌ها را برمی‌داشت، دیگر برای آن‌ها مجال آقایی و زندگی نبود. معلوم است، آن‌جا که اسلام باشد، بافته‌های کعب‌الاحبار و عبدالله سلّام، رنگی و رونقی ندارد. پیداست آن‌وقتی که خورشید حقیقت بتابد بر محوطه مغزها و افکار انسان‌ها، دیگر خرافات و تاریکی‌هایشان به‌خودی‌خود زایل می‌شوند و از بین می‌روند؛ لذا این‌ها تا نبی می‌آید؛ جامعه نبوی که بر اساس آگاهی است، براساس اطلاع و دانش و روشن‌بینی و آزادفکری و روشن‌فکری است، جامعه الهی و توحیدی، تا نغمه این چنین جامعه‌ای ساز می‌شود، جزو اولین گروه‌هایی که احساس خطر می‌کنند، احبار و رهبانند؛ آن‌هایی که آگاهی مردم به زیان‌شان است، آگاهی مردم به زیان خودشان و به زیان قدرت‌های مؤتلفشان است. هم خودشان ضرر می‌بینند، هم قدرت‌هایی که با آن‌ها مؤتلفند، اگرچه قدرت‌های مذهبی نیستند، قدرت سیاسی‌اند، آن‌ها هم ضرر می‌بینند؛ این‌ها هم احساس خطر می‌کنند.

... وقتی که یک فکر تازه‌ای مطرح می‌شود در یک جامعه و بناست که مسیر افکار انسان‌ها به‌سوی درک و شعور و آگاهی بیشتر حرکت بکند، طبیعت مطلب این است، طبیعت انسان این است که انسان‌ها از پیر و جوان، دنبال این جریان فکری جدید باید راه بیفتند و راه می‌افتند. حرف تازه را انسان‌ها بیشتر می‌خواهند؛ آنچه که برای ذهنشان قابل قبول تر هست، آن را بیشتر قبول می‌کنند؛ به‌علاوه که چراغ کذب را نبود فروغی. خرافات کذب است، تحریف‌ها و تبدیل‌های مذهبی، کذب است. اگر چنانچه یک بیان روشنی و یک ذهن استدلالی‌ای این خرافات را، پوچی‌اش را، موهوم بودنش را ثابت کند، مردم به آسانی قبول می‌کنند.

اما همین طبقه احبار و رهبان بوده‌اند در طول تاریخ که باوجود روشن بودن بیان انبیاء، نگذاشتند مردم به انبیاء بگروند. باوجود اینکه انبیاء با سلطان مبین، با حجت آشکار آمدند، همه‌جا نور با خود همراه داشتند، همه‌جا انسان‌ها را روشن کردند، هیچ‌وقت مغلق‌گویی نکردند، هیچ‌وقت اصطلاحات فیلسوف‌مآبانه به مردم تحویل ندادند، فلسفه‌بافی نکردند برای مردم، صاف و راست و صریح حرف زدند با مردم؛ باوجود این، مردم باید خیلی زود قبول می‌کردند، باید خیلی زود مردم درک می‌کردند صحت و ایتقان سخن پیغمبران خدا را. علت چیست که این قدر عناد و تعصب و لجاجت به خرج داده می‌شد، و دعوت انبیاء به زودی و آسانی پذیرفته نمی‌شد؟ چرا؟ همین کهنه و احبار و رهبان و همان طبقه‌ای که قرآن از آن‌ها به نام

احبار و رهبان یاد می‌کند، این‌ها مانع می‌شدند. مردم را می‌خواندند به پایبندی هرچه بیشتر به سنت‌های فکری غلط و پندارهای خرافی موروثی. این‌ها هم از آمدن پیغمبر وحشت می‌کردند، چون می‌دانستند پیغمبر اگر آمد، اگر نبی مبعوث شد، اگر آن جامعه به‌وجود آمد، که در آن جامعه آگاهی هست، در آن جامعه نور هست، در آن جامعه رشد فکری هست، در آن جامعه همه مردم یا عالِمند یا متعلّم، آن‌جا دیگر میدانی برای بی‌سوادها و ازخودراضی‌ها و عزیزان بی‌جهت و مردمانی که مایلند انسان‌ها در ناآگاهی و خرافت بمانند برای این‌ها دیگر جایی نیست در آن جامعه. این است که این‌ها هم با شدت هرچه تمام‌تر با انبیاء، با دعوت‌های الهی، با بعثت‌های تاریخی، مبارزه کردند. ...

تبیین قرآنی گروه‌های معارض انبیاء

این چهار طبقه‌ای که ما با تحلیل ذهنی برای شما معین و مشخص کردیم، اتفاقاً در قرآن اسمشان هست. به قرآن که مراجعه می‌کنید می‌بینید.

۱- مَلَأَ (سودجویان اختلاف طبقاتی)

منتها اسم افرادی که در طبقه سران و رؤسا و خوانین و سردمداران قدرت‌ها و نظام‌ها، کسانی که در این پُست‌ها هستند، در قرآن به‌عنوان مَلَأَ از آن‌ها یاد شده و به آن‌ها اشاره شده. «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ»^{۱۴}، مَلَأَ، آن مردمی که چشم‌ها را پر می‌کنند؛ يَمْلَئُونَ الْعَيْنَ، آن انسان‌های با جاه و جلال، آن‌هایی که وقتی راه می‌روند، زرق‌وبرقشان، کورشو، دورشوی‌شان، هر انسانی را درمقابلشان خاضع و کوچک می‌کند. مَلَأَ، آن چشم‌پرکن‌ها، یک طبقه از معارضین انبیاء این‌ها هستند. مثل چه کسی؟ در نظام جاهلی فرعون، مثل هامان. «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صَرِّحًا»^{۱۵}؛ کارچاق‌کن و قلیان‌چاق‌کن آقای فرعون است و به قیمت این کارچاق‌کنی، به قیمت این کارسازی و نوکری برای فرعون، آقای تمام غیر فرعون‌هاست، غیر فرعون‌ها. ... یا در نظام جاهلی معاویه، مثلاً مغیره بن شعبه است، زیاد بن ابیه است، این‌ها همان مَلَأُند. ...

۲- مترفین (ثروت‌اندوزان)

از طبقه اشراف به مترفین، آن کسانی که مبتلا به تُرَف هستند، اشرافی‌گری، ثروت‌های زیادی که منشأ بدبختی‌ها و جنایت‌ها و حق‌گشی‌هاست؛ تُرَف. آیه‌ای که ... تلاوت خواهیم کرد، همین مطلب را می‌گوید؛ می‌گوید در هر اُمّتی وقتی ما پیغمبری را فرستادیم، مُترَفینش، اشرافش، اولین کسانی بودند که مخالفت کردند؛ اولین کسانی بودند که نغمه مخالفت را ساز کردند؛ این‌ها هم یک طبقه دیگر.

^{۱۴} - سوره مبارکه اعراف، آیه ۶۶: سران قومش که کافر بودند، گفتند.

^{۱۵} - سوره مبارکه مؤمن، آیه ۳۶: «و فرعون گفت ای هامان، برای من کاخی بلند بساز»

۳- احبار و رهبان (سردمداران فکری)

آن طبقه سردمداران فکری را به نام احبار و رهبان، به همین نام قرآن یاد می‌کند، «إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَ الرَّهْبَانِ»^{۱۶}، که آیه‌اش را الآن معنا می‌کنیم برایتان.

۴- طاغوت (حکام مستبد)

و آن طبقه قدرت‌های استبدادی را به گمان من - این جایش را احتمالی دارم می‌گویم - به گمان من با تعبیر طاغوت از آن‌ها یاد می‌کند. اگرچه که طاغوت یک کلمه عام است؛ همان‌طوری که دیروز پریروز گفتیم، طاغوت یعنی آن قدرت طغیانگر درمقابل خدا؛ ممکن است نفس خود تو طاغوت باشد، که این حدیث را هم خواندم «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ»؛ همان جان تو، همان نفس تو، همان هوی و هوس تو، همان فرزند تو، همان زن تو، همان دوست محبوب تو، ممکن است طاغوت تو باشد، ممکن هم هست قدرت‌های بزرگ باشند. طاغوت بنابراین معنای عامی دارد؛ اما از آن‌جاکه می‌بینیم در قرآن طاغوت را همه جا مقابل الله و دارای شغل‌ها و شأن‌های بسیار مهمی قلمداد می‌کند، می‌فهمیم که طاغوت بالاترین مقام‌های یک نظام جاهلی است. یک‌جا می‌گوید: «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ»^{۱۷}، مؤمن در راه خدا، کافر در راه طاغوت - طاغوت درمقابل خداست - پیکار و مبارزه می‌کند. یک‌جا دیگر می‌گوید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»^{۱۸}. از اول تا آخر قرآن، در حدود هشت مورد گمان می‌کنم کلمه طاغوت به کار رفته؛ در هفت‌جا قرآن کلمه طاغوت به‌کاررفته، سبک تعبیرات این‌جوری است که وقتی انسان نگاه می‌کند، به نظر می‌رسد که مراد از طاغوت، همان قدرت‌های استبدادی فوقانی در رأس باشد.

باری، این چهارطبقه معارضین انبیایند؛ نه فقط در زمان موسی، نه فقط در زمان پیغمبر، نه فقط در زمان ابراهیم، در همه زمان‌های تاریخ. هر جا سخن حقی پدید آمد، هر جا داعیه و نغمه دعوتی به پیروی از انبیای خدا و کتاب‌های آسمانی به‌وجود آمد، این چهارطبقه صف بستند؛ یا همزمان، یا یکی پس از دیگری. این قاعده کلی است. و این‌جا نکته آموزنده این آیات کریمه است. اجازه بدهید که آیات را بخوانم، و قتمان دارد تمام می‌شود.

اولاً در آیه اول، در قسمت اول می‌فرماید که «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا»^{۱۹}، «كَذَلِكَ» یعنی این‌چنین. یعنی چه این چنین؟ یعنی مثل تو. همچنانی که در مورد خودت، ای پیغمبر می‌بینی، همچنین «جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ» برای هر

^{۱۶} - سوره مبارکه توبه، آیه ۳۴

^{۱۷} - سوره مبارکه نساء، آیه ۷۶

^{۱۸} - سوره مبارکه بقره، آیه ۲۵۷

^{۱۹} - سوره مبارکه انعام، آیه ۱۱۲

پیامبری قرار دادیم، «عَدُوًّا» دشمنی، مخاصمی، «شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ» که این دشمن‌ها، شیطان‌های انس و جن هستند. معنای شیطان را گفتیم، این هم مؤیدش است. شیطان یعنی قدرت‌های شرافرینی که خارج از وجود انسانند. یک نوعش همین ابلیسی است که به آدم علیه‌السلام، آدم ابوالبشر، سجده نکرده. آن شیطان، بدنام‌ترین شیطان‌های عالم است، بدنامی شیطان‌های دیگر هم پای اوست بیچاره. هر فسادی، هر غلطی که هر شیطانی، اعم از انسی و جنی در عالم می‌کند، مردم بدنامی‌اش را، لعنتش را، پای آن ابلیس می‌نویسند و از او می‌دانند، درحالی‌که بعضی از این شیطان‌ها استاد آن شیطانند.

«عَدُوًّا شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ» این شیطان‌هایی که دشمنان پیغمبر هستند، بعضی‌شان به بعضی دیگر الهام می‌دهند، یاد می‌دهند. گاهی طبقه احبار و رهبان به طبقه ملاً درس می‌دهد، گاهی طبقه ملاً به احبار و رهبان درس می‌دهد، گاهی مُتَرَفِّینَ به هر دو طبقه آموزش می‌دهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می‌گیرند. «یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ» بعضی از این دشمن‌ها به بعضی دیگر الهام و آموزش می‌دهند، «زُخْرُفَ الْقَوْلِ» با سخنان زیبا و آراسته و خوش‌ظاهر، با سخنان خوش‌ظاهر. بنده این سخنان خوش‌ظاهر را در یک فصلی از فصل‌های مربوط به نبوت در آینده عرض خواهم کرد. این قدر خوش‌ظاهر، فرعون می‌گوید که «ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى»، بگذارید بکشم من این موسی را، خُب چرا؟ چرا بکشی؟ «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ»، می‌گوید می‌ترسم موسی دین شما را خراب کند. این حرف فرعون است. فرعون می‌ترسد که موسی بیاید دین مردم را خراب کند. یک‌چنین سخنان خوش‌ظاهری، «زُخْرُفَ الْقَوْلِ» سخنان خوش‌ظاهر، «عُرُورًا» از روی ایجاد غرور و جهالت، مردمان را و یکدیگر را مغرور می‌کنند.

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ» اگر خدا می‌خواست و اراده می‌کرد، این‌ها این کار را نمی‌کردند، امکانات پیدا نمی‌کردند. اگر خدا می‌خواست، تمام این طبقات معارض را در یک لحظه خاکستر کند و بر باد بدهد، می‌توانست؛ اما خب، سنت الهی بر این نیست، قانون خدا بر این نیست. قانون الهی این است که آن‌ها دشمنی‌هایشان را بکنند تا مؤمن از غیر مؤمن بازشناخته بشود. جاده یک‌خُردِ ای ناهموار باشد تا آدم‌هایی که رانشان، ساقشان، قوی است، می‌توانند بدونند، می‌توانند بروند، این‌ها شناخته بشوند، روشن بشوند. در جاده اسفالتی، که همه می‌توانند بروند این چند قدم راه را. «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ» اگر خدای تو می‌خواست، پروردگار تو اراده می‌کرد، این‌ها نمی‌توانستند این دشمنی‌ها را بکنند، اما خدای متعال هرگز برخلاف سنتی که خود قرار داده در عالم، اراده‌ای نمی‌فرماید. «فَذَرَهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ» رهایشان کن با هر آنچه که افترا می‌بندند و دروغ می‌گویند. یعنی چه رهایشان کن؟ یعنی به گفته‌های آن‌ها غمگین و دلگیر مشو، سست مشو، راحت را از دست مده.

«وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ»^{۲۱}، نتیجه این سخن‌ها آن است، این سخن‌های خوش‌ظاهر و فریب و غرورآمیز، نتیجه‌اش این است که دل‌هایی که به آخرت ایمان ندارند، تحت تأثیر این تبلیغات دروغین خوش‌ظاهر

^{۲۰} - سوره مبارکه مؤمن، آیه ۲۶

^{۲۱} - سوره مبارکه انعام، آیه ۱۱۳

قرار بگیرند. آن تبلیغاتی که علیه دعوت انبیاء می‌شود، تبلیغاتی که علیه سخن حق و نغمه راستین توحید می‌شود، این تبلیغات دروغین، این تبلیغات فریبنده و خوش‌ظاهر، دل‌هایی را فریب می‌دهد، به خود جذب می‌کند، اما دل‌های چه کسی را؟ «وَلِتَصْنَعِ إِلَيْهِ أَفْئِدَةَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» دل‌های آن کسانی که به آخرت ایمان و باوری ندارند؛ لذا آنیکه به آخرت ایمان دارد، به این زودی اسیر و فریب‌خورده تبلیغات دروغین نمی‌شود. «وَلِتَصْنَعِ إِلَيْهِ أَفْئِدَةَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» تا گوش فرا دهد بدان، دل‌های آن کسانی که ایمان به آخرت نمی‌آورند، «وَلِيَرِضُوهُ» و تا این دل‌ها از این سخن‌ها خوشنود بشود، «وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ» و تا انجام بدهند، مرتکب شوند، آنچه را که مرتکب می‌شوند. ببینید، در این آیه اجمالاً اشاره کرده که دشمنانی دارند همه پیغمبرها، دشمنان جن و انس، آشکار و پنهان، و این دشمن‌ها به یکدیگر الهام می‌دهند، درس می‌دهند، همدیگر را یاد می‌دهند. ...

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا»^{۲۲} همانا فرستادیم موسی را همراه با آیت‌هایمان، نشانه‌هایمان، «وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ» با حجتی یا با قدرتی آشکار. آن قدرت آشکار یا حجت آشکار، دلیل آشکار چه بود؟ منطق قوی او، سخن حق او، عصای دست او، ید بیضای او. با این مسائلی که هر انسان معمولی و غیر معمولی بایستی دیگر حرف او را قبول کند، موسی را فرستادیم. به‌طرف چه کسانی فرستادیم؟ به جنگ چه کسانی فرستادیم؟ طرف موسی چه کسی بود در این جامعه؟ یک قدری آیات را با تدبیر اگر بخوانیم، ببینید به چه واضحی در می‌آید مطلب؛ مسائل اجتماعی با این اهمیت، در محکمت آیات، در ظواهر آیات، به این روشنی. به جنگ چه کسی؟ به‌سوی چه کسی؟ «إِلَىٰ فِرْعَوْنَ»، به‌سوی فرعون. دیگر چه کسی؟ «وَهَامَانَ»، به‌سوی هامان، وزیر فرعون، از رؤسای مملکت فرعون، از اشراف چشم‌پرکن، همان ملأ. دیگر چه کسی؟ «وَقَارُونَ»، قارون کیست؟ قارون یک ثروتمند است، قارون یک پول‌دار است، قارون رئیس که نیست، قارون سلطان جامعه که نبود، فرعون که نبود، اصلاً قارون برای بعد هم بود، اما درعین حال می‌گوید به‌سوی او نیز فرستادیم، به جنگ او فرستادیم. یعنی برای موسی، فرعون و قارون یکی‌اند، همچنانی که با فرعون می‌جنگد، همچنانی که با هامان می‌جنگد، با قارون هم می‌جنگد.

... عجیب این است که باینکه فرعون در رأس حکومت است، یک طبقه است؛ هامان در کنار اوست، طبقه دیگری است؛ قارون به آن‌ها اصلاً ارتباط ندارد، ثروتمند است، گنجور است، طبقه دیگری است؛ باینکه سه طبقه هستند، جوابشان یک جواب است، هر سه درمقابل موسی علیه‌السلام یک موضع می‌گیرند، یک حرف می‌زنند، چه می‌گویند؟ «فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ» گفتند جادوگری دروغ‌گو و دروغ‌پرداز است. «فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا» وقتی حقیقت را از سوی ما به این معارضان، موسی بیان کرد و آورد، چه گفتند؟ آیا ساکت نشستند؟ آیا نشستند تا موسی بیاید و بیخ و بن نهال وجودشان و درخت پوسیده حیاتشان را قطع بکند؟ هرگز؛ همچنانی که موسی نظام پیشنهادی‌اش پنجه به زندگی آن‌ها می‌زد، آن‌ها هم پنجه‌ها را به سر و صورت موسی کشیدند، چه گفتند؟ «قَالُوا افْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ» بکشید پسران جوان آن کسانی را که ایمان آوردند و گرویدند به موسی. آن کسانی که به فکر این نبی تازه‌وارد، این فکر نو و روشن و زندگی‌ساز ایمان آوردند،

^{۲۲} - سوره مبارکه مؤمن، آیات ۲۳ تا ۲۵

پسرانشان را بکشید. بکشید که این‌ها نباشند تا فردا ما را تهدید کنند، بکشید تا نباشند که از بودن آن‌ها جرقه‌ای نزنند، جوان‌هایشان را بکشید.

«وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ» و زنده بدارید زن‌هایشان را. حالا چرا زنده بدارید زن‌ها را؟ شرحی دارد. برای اینکه نسلشان مخلوط بشود، برای اینکه به فحشا کشیده بشوند، برای اینکه آن‌ها را اِشْبَاعِ از غرایز بکنند، برای اینکه توسری خور بشوند؛ وجوهی دارد در این.

اما بعد می‌فرماید که «وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ»، این نقشه‌ها و دسیسه‌ها را کشیدند، اما دسیسه‌های کافران در ضلالت است؛ یعنی گمراه است، به نتیجه نمی‌رسد. ... در این آیه، از سه طبقه یاد شده: طبقه فرعون، طبقه هامان، طبقه قارون؛ از این سه طبقه این‌جا با همدیگر یاد شده بود.

در آیه دیگری که هست، باز از مترفین یاد شده، به‌خصوص طبقه قارون، می‌فرماید: «وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ»^{۲۳} نفرستادیم در هیچ آبادی‌ای، بیم‌دهنده‌ای و نذیری؛ یعنی پیغمبری را، «إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا» مگر آنکه مترفین آن، اشراف و ثروتمندان و گنجوران آن قریه گفتند: «إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» ما به آنچه که شما آوردید کافریم، قبول نداریم. دلیلشان چه بود که قبول نمی‌کردند؟ «وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا» ما پول بیشتر از شما داریم، فرزند بیشتر از شما داریم، به پیغمبر می‌گفتند. به چه دلیلی؟ ببینید چقدر سطح فکرش پایین است. «وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ»، ... ما عذاب‌شدگان نخواهیم بود.

و اما آیه آخر که از سوره توبه است، مربوط به طبقه احبار و رهبان است. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»^{۲۴} ای کسانی که ایمان آوردید، «إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ» همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، «لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ» بی‌گمان می‌خورند اموال مردم را بدون استحقاق، «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» پولشان را هم می‌خورند، از راه خدا هم آن‌ها را باز می‌دارند. «وَ الَّذِينَ» مجدداً طبقه مترفین، پول جمع‌کنندگان، گنجور را می‌گوید: «وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ» آن کسانی که گنج می‌کنند طلا و نقره را، «وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» در راه خدا انفاق نمی‌کنند، «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» مژده بده آن‌ها را به عذابی الم‌انگیز و دردآور.

ما بنابراین در این چند آیه و در ده‌ها آیه دیگر قرآن، نشان این چهار طبقه را می‌بینیم و دشمنی‌هایشان را می‌شناسیم.

^{۲۳} - سوره مبارکه سبأ، آیات ۳۴ و ۳۵

^{۲۴} - سوره مبارکه توبه، آیه ۳۴

نگاهی گذرا به مبحث هجدهم:

دعوتِ انبیا به توحید، جامعه طبقاتی را به جامعه‌ای توحیدی که عدالت، مساوات و برابری در آن موج می‌زند تبدیل می‌کند. این به نفع طبقات محروم و به ضرر طبقات برخوردار می‌باشد. لذا عده‌ای به علت به خطر افتادن منافع خود، با دعوت توحیدی انبیا مخالفت می‌کردند. طاغوت، ملأ و مترفین از این جمله‌اند. حتی کاهنان و راهبان هم، چون از جهالت و ناآگاهی جوامع برای پیشبرد اهدافِ سوءِ خود استفاده می‌کردند، بنا را بر مخالفت با دعوت انبیا گذاشتند.

مبحث نوزدهم: فرجام نبوت

سؤالات:

- ۱- آیا «نبوت» هم می‌تواند علمی غیر مفید باشد؟
- ۲- با توجه به نمود انحطاط‌های بشر در دوران جدید، آیا می‌توان سیر بشریت را در سراسیمبی افول دانست؟
- ۳- وقتی انبیای عظام الهی نتوانستند حق را بر باطل غلبه دهند، مجاهدت فرهنگی ما چه ثمری خواهد داشت؟
- ۴- در مجاهدت‌ها اولویت با «صبر» است یا «مبارزه و جهاد»؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۱۶) أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حَلِيهِ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ (۱۷) لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْحُسْنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (۱۸)

سوره رعد

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ (۱۷۱) إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ (۱۷۲) وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِبُونَ (۱۷۳)

سوره صافات

إِنَّا لَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ (۵۱) يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ وَلَا لَهُمُ الْعَنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۵۲) وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَىٰ وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ (۵۳) هُدًى وَذِكْرَىٰ لِأُولَى الْأَلْبَابِ (۵۴) فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ (۵۵)

سوره غافر

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۷) وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ (۸) ثُمَّ صَدَقْنَا لَهُمُ الْوَعْدَ فَانجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَاهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ (۹) لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۱۰) وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ (۱۱) فَلَمَّا أَحْسَسُوا بِأَسَاسِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ (۱۲) لَّا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ (۱۳) قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (۱۴) فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ (۱۵) وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (۱۶) لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوْا لَأَتَّخِذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ (۱۷) بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ (۱۸)

سوره انبياء

فرجام نبوت

... پیغمبران با آن هدف بسیار عالی و مترقی که در روزهای قبلی تشریح کردیم و در مقیاس‌های فرهنگِ دوران نور و دوران آگاهی بشر، یعنی قرن بیستم، آن هدف مترقی‌ترین هدف‌هاست؛ یعنی هدف یک طبقه کردن و برابر کردن انسان‌ها و برافکندن جهل و فقر و ظلم و استثمار و اختلاف طبقاتی. با این هدف بسیار ارزنده و مترقی و عالی، پیغمبران مبعوث شدند و در جامعه‌ها قدم نهادند.

یک سلسله فعالیت و تلاش و جهاد حاصل زندگی پیغمبران خداست. از اول بعثت، دیگر راحت نخوابیدن، دیگر در بستر آسودگی نغنون، دیگر روی خوشی و آسایش را ندیدن و یکسره جهاد کردن. این خلاصه سرگذشت پیغمبران الهی است. در آخر زندگی هم آن‌طوری که از آثار مذهبی دانسته‌ایم، بعضی در مقابل جباران و طاغیان زمان، سرشان از پیکر جدا شده و به ارمغان آمده؛ بعضی در لای درخت، قد تا قد پیکرش آره شده و به دونیم شده؛ بعضی در غربت و در ناراحتی از دنیا رفته. هیچ‌کدام ثروتی، ولو اندک نیندوخته؛ هیچ‌کدام در آخر زندگی، مانند رهبران دنیایی و دنیادار، کاخ و تشکیلات و ثروت‌های انبوه از خود به جا نگذاشته؛ این خلاصه زندگی پیامبران و سفیران و مأموران و رسولان الهی است؛ این‌ها را دانستیم.

سؤالی پیش می‌آید. آقا آن‌جوری که در ذهن ما هست و در تاریخ نبوت‌ها می‌خوانیم، پیغمبران، همه با تلاش‌ها و جهادها زندگی را گذراندند و بسیاری هم شربت شهادت نوشیدند، پس کار این‌ها، آیا کار بی‌ثمر و بی‌فایده‌ای بود؟ آیا پیغمبران در تاریخ شکست خوردند؟ آیا آن‌طوری که در ذهن ساده‌دلان عالم هنوز هم هست و قدرت‌های ضد انبیاء هم بدشان نمی‌آید که این مطلب در ذهن عامه مردم باشد، انبیاء از تلاش خود نتیجه ثمربخشی نگرفتند؟ و بر سرتاسر تاریخ، ظلم و ستم و نامردمی و طغیان و کفر تسلط داشته است؟ آیا این جور است؟ ما معتقدیم که این جور نیست. ما معتقدیم که این مأموران عزیز خدا، که سلسله شان از آدم و نوح و ابراهیم آغاز شد، و زبندگان آفرینش در این سلسله، یکی پس از دیگری آمدند، این‌ها نه فقط شکست نخوردند، نه فقط ناکام نشدند، نه فقط آنچه گفتند و خواستند در عالم، در تاریخ، در جامعه مواجه با شکست نشد، بلکه در همه بشریت و در میان همه کسانی که دنبال یک هدف و مقصودی دویده اند و تلاش کرده‌اند، هیچ‌کس شانس موفقیتی را که انبیاء داشتند، نداشته است؛ این عقیده ماست. ما معتقدیم که فرجام نبوت و پایان کار پیغمبران، همیشه تاریخ، در گذشته زمان، برطبق دلخواه تمام شده، در آینده هم همچنین خواهد بود؛ و این را ثابت می‌کنیم.

... دو مطلب ما در این جا داریم، یکی اینکه این سلسله‌ای که به نام نبوت و رسالت معروف است، یعنی قافله پیغمبران از آدم تا خاتم، این‌ها چه کار کردند؟ مجموعشان چه عملی را انجام دادند؟ آیا پیش بردند یا ورشکسته شدند؟ این یک مطلب است. مطلب دیگر این است که انبیای عظام الهی هرکدامی در زمان خود، آیا موفق شدند یا شکست خوردند؟

... این یک چیزی است که دانستنش برای ما مفید است. ... خیلی از حرف‌ها هست که معلومات انسان را زیاد می‌کند، اما برای انسان مفید نیست. ... این مطلب که دارم عرض می‌کنم، مفید به معنای واقعی است؛ نه فقط آگاهی می‌آورد، بلکه آگاهی و تعهد می‌آورد. ...

فرجام سلسله انبیاء

مسئله اول این است که این سلسله‌ای که اسمشان سلسله انبیاست، از اول تا آخر چه گلی به سر بشریت زدند؟ جواب این است؛ انبیاء آمدند یک موجودی را که در حد یک حیوان هم نمی‌توانست راه و چاه را بشناسد، موجودی که غریزه هم در او آنقدر توانا و راهگشا نبود، این موجود را آوردند در سطح یک موجودی که فرشتگان آسمان هم باید از او بیایند چیز بیاموزند. بشر را از حسیض توحش و نادانی، آوردند در حد یک انسان متمدن که اگر بخواهد برطبق تعلیمات آن‌ها عمل بکند، عالی‌ترین، زیباترین، شیواترین جلوه‌های خلقت در زندگی او بروز خواهد کرد. انبیاء انسان‌ها را مثل یک شاگرد مدرسه‌ای - سعی می‌کنم خیلی به سطح پایین مطلب را تنزل بدهم - که هیچ چیز نمی‌داند، حتی الفبا را، یک سال رویش زحمت کشیدند، آمد به کلاس دوم، اما معلم کلاس اول، در همین اثنا، وقتی که او رسیده بود به کلاس دوم، جان خودش را سر این کار گذاشته بود. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به کلاس سوم، اما معلمی که او را از کلاس دوم به سوم رسانده بود، جان خودش را در این راه از دست داد. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به کلاس چهارم و باز آن معلم دلسوز، آن پدر مهربان، آن مرشد آگاه، در طول این مدتی که این شاگرد را به کلاس بالاتر، به رتبه بالاتر می‌رسانید، جان خودش را از دست داد و از دنیا رفت و زندگی را بد گذراند. کلاس کلاس، قدم‌قدم، مرحله‌مرحله، این بچه کوچک را هی آوردند بالا، آوردند بالا، آوردند بالا؛ الان که شما نگاه می‌کنید، می‌بینید سطح فرهنگش و دانشش و بینشش و حساسیتش خیلی بالاتر است از آن زمانی که دو دوره قبل از حالا بوده و در اوج ترقی و تعالی و درک و فهم و فکر است.

نگاه می‌کنید معلم‌ها نیستند، معلم‌ها کجایند؟ یکی در اثنای کلاس اول، وقتی که داشت این شاگرد کُندذهن را مثلاً، می‌آورد بالا، جان داد. آن دیگری را همین شاگردها، درحالی که داشتند از او چیزی می‌آموختند، در آخر سال، سر یک اختلافی، سر یک چیزی، جمع شدند، بر سرش شوریدند، او را کشتند. معلم کلاس سوم را جور دیگر، معلم کلاس چهارم را جور دیگر. معلم‌ها نیستند، هر معلمی رسالت خود را انجام داده و به ظاهر با ناکامی مرده و از بین رفته، اما آیا ناکام شده؟ خوب فکر کنید، ببینید آیا ناکام شده آن معلم؟ مگر معلم هدفش چه بود؟ مگر این معلم دلسوز همین را نمی‌خواست؟ او می‌خواست که این شاگرد از خاک سیاه به اوج قله فرهنگ و دانش و معرفت برسد، و حالا مگر نشده این جور؟ پس معلم‌ها ناکام نمردند. ...

انبیاء ... در طول تاریخ کارشان این بوده، تا این بشر را بالا بیاورند، به او دانش و معرفت بیاموزند، او را آماده سامان زندگی آخر بکنند، به او مایه‌های لازم را بدهند و این کار انجام گرفت ... امروز دنیا بیشتر از

هزار سال قبل آماده شنیدن سخن حق اسلام است. ... آن روزی که امام زمان ما، عجل الله تعالی فرجه الشریف غایب می‌شود از نظرها، و به‌عنوان یک امامی که بساط را باید در مردم پهن کند، پهن نمی‌کند، آن روز بشر آماده پذیرش یک امام مصلح انقلابی شمشیر به دست نبود، و اگر آن بزرگوار می‌خواست قیام کند و انقلاب کند و جامعه را به هم بریزد، مسلم نمی‌توانست با شرایط نامساعد آن زمان، یک جامعه‌ای آن‌چنان که می‌خواهد بسازد. ... لذا امام علیه‌السلام از نظرها مخفی می‌شود. ... آن روزی که امام ظهور می‌کند، بشریت به آمادگی رسیده، آماده است که سخن حق اسلام را بشنود و بپذیرد. آماده است که جامعه مرتفع و رفیع اسلامی را بر روی دوش‌های خود حمل کند. آماده پیاده شدن قرآن است آن روز بشریت. اما در زمان امام زمان آماده نبود، این کار را چه کسی کرده؟ تعلیمات انبیاء کرده و ائمه دنباله‌روان انبیاء هستند.

... انبیاء بنابراین ناموفق نبودند در تاریخ و ما می‌بینیم که هر روزی که بشریت پیش رفته و بر عمر خود افزوده، یک قدم به اوج ترقی و تکامل و تعالی نزدیک‌تر شده. چه می‌خواهیم دیگر غیر از این؟ انبیاء چه می‌خواهند؟ پروردگار عالم می‌خواهد این مایه نپخته و خام را با حرکتی طبیعی، به‌سوی سرمنزل طبیعی و فطری‌اش، یعنی تکامل و تعالی برساند. این را پروردگار عالم اراده کرده و مسلم بشریت به آن نقطه کمال نهایی خواهد رسید. و این جبر تاریخ است؛ جبر تاریخ یعنی این و به‌این‌صورت درست گفته.

این‌ها بحث‌های دقیقی‌ست، خواهش می‌کنم دقت کنید، روی الفاظ و کلمات. مسیر بشر به‌سوی تعالی و تکامل و به‌سوی بهشت موعود این جهانی است؛ یعنی روزگاری را انسانیت به خود خواهد دید که در آن روزگار ظلم نباشد، بدی نباشد، زشتی نباشد؛ همه‌چیز برطبق دلخواه انسانیت باشد. خلقت انسان اینجوری است و خلقت جهان؛ که این موجود در مسیر خود، بالاخره به یک‌چنین سرمنزلی خواهد رسید؛ باید برسد. در آن دورانی که بشریت همه چیز را که برای تکاملش لازم است، آماده خواهد داشت، آن‌وقت وارد بستر ترقی و تکامل و تعالی می‌شود و با سرعت و سیری هرچه تمام‌تر به‌سوی الله، یعنی کمال مطلق، حرکت می‌کند.

و هرچه از اول تاریخ بشری تا این زمان ما پیش آمدیم، به‌سوی آن سرمنزل نزدیک‌تر شدیم؛ این جبر تاریخ است. خلقت انسان این‌جوری است و خلقت جهان، خدا این‌جور آفریده که انسان‌ها به‌سوی ترقی و تعالی پیش می‌روند، خواه‌وناخواه. خواه‌وناخواه را البته بایستی درضمن مطالب به‌دست بیاورید که یعنی چه خواه و ناخواه، که بعد وقتی با بحث بعدی ملزم کنیم، روشن می‌شود یعنی چه. البته اراده انسان‌ها به‌شدت دخیل است و خواست انسان‌هاست که انسان‌ها را به ترقی می‌رساند و این خواست خواهد بود.

این یک اصلی است از اصول اسلامی، در جهان‌بینی اسلام این از مسلمات است که عاقبت بشر برطبق نیکی است. چرا؟ چون خدای متعال زمین و آسمان را برطبق حق آفریده؛ انسان را هم با فطرت حق‌جو آفریده، انسان چون دارای اراده است، باید در راهی که مطابق با فطرتش است حرکت کند تا به آن سرمنزل

برسد. چه کسی می‌تواند به او ارائه کند این راه را و بگوید چه کار اگر بکنی، برطبق فطرت عمل کردی؟ انبیا؛ انبیاء برای این می‌آیند. ...

در مسئله اول این جور نتیجه می‌گیریم، می‌گوییم که انبیای عظام الهی، اگرچه که هر تک‌تک‌شان با محرومیت‌ها و ناکامی‌ها مواجه شده‌اند، اما در مجموع، سیر بشریت به سوی ترقی و تعالی بوده و عاملش انبیاء بودند. انبیاء بوده‌اند که انسان را به سوی آن سرمنزل مقصود و به سوی سرشته عاقبت انسانی هل دادند، حرکت دادند، به او کمک کردند در رفتن این راه؛ این مسئله اول.

فرجام هر یک از انبیاء

اما مسئله دوم؛ آنی که بیشتر مورد توجه است برای خیلی‌ها، این مسئله دوم است که من این را روشنش کنم برایتان. مسئله دوم این است که وقتی پیغمبری در جهان نهضتی به وجود می‌آورد، انقلابی و رستاخیزی برپا می‌کند، آیا می‌توان گفت که این انقلاب عاقبت خوبی دارد یا نه؟ می‌توان امیدوار بود به اینکه پایان این کار نیکی‌ست؟ یا نمی‌شود امیدوار بود؟ قاعده کلی چیست این‌جا؟

بعضی می‌گویند ما هرچه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم هر جا سخن حقی از زبانی در آمد، هر جا نغمه حقیقت از سویی به گوش رسید، بالاخره به نتیجه و ثمر نرسید و خفه شد. از این یک تجربه‌ای درست کردند، می‌گویند تجربه تاریخ بشر به ما همیشه نشان داده که انبیاء ناکام شدند، حالا ولو به طور کلی شما می‌گویید که کامیاب شدند، باشد، اما بالاخره انقلابی که درست کردند، نتوانستند به ثمر برسانند. یک‌جا نتوانستند که حق را به حکومت برسانند و باطل را نابود کنند. خُب بنابراین چه کار کنیم ما؟ ما هم بعد از این دستی بلند نکنیم، از آستین در نیاوریم، راه انبیاء را تعقیب نکنیم؛ برای خاطر اینکه وقتی انبیای عظام الهی، خودشان در زمان بودن خودشان، نتوانستند کاری انجام بدهند، و بالاخره همیشه باطل بر حق - ولو به طور موسمی و مرحله‌ای - غلبه پیدا کرده، پس حق‌جویان و حق‌گویان عالم تیغ‌ها را غلاف کنند، بروند بگیرند بخوابند، بدانند فایده‌ای ندارد. مگر یک دستی از آستینی بیرون بیاید، دست قدرتی، دست غیبی‌ای برون آید و او کاری بکند. این منطق بسیاری از مردم است و این همان منطق است که عرض کردم، جباران تاریخ از این منطق خیلی لذت می‌برند. این همان منطقی است که همیشه قُلدرهای روزگار دوست می‌داشتند که مردم عقیده‌شان این عقیده باشد؛ یعنی مردم معتقد باشند که آقا هیچ‌گونه تلاشی، هیچ‌گونه فعالیتی، هیچ‌گونه مجاهدتی در راه حق به نتیجه نخواهد رسید. این را همیشه جباران عالم می‌خواستند.

بلوف‌های سیاسی سران دولت‌های دنیا که شما در روزنامه‌های حاوی اخبار جهانی زیاد می‌خوانید، برای همین منظور است. ... بنابراین جباران عالم از خدای دو جهان می‌خواهند - خدایی که به او اعتقاد ندارند - که مردم این‌جور تصور کنند که نبوت‌ها و انبیای عظام الهی و سفیران حق و حقیقت، همیشه محکوم به شکست بوده‌اند. از خدا می‌خواهند مردم تصور کنند و خیال کنند که هیچ‌گونه نغمه حق پرستانه در مقابل طبیعت این عالم جواب مساعد و مثبت نخواهد داد. از خدا می‌خواهند مردم مأیوس باشند از اینکه هیچ‌گونه نهضتی

درمقابل باطل رشد کند و به ثمر برسد و شکست نخورد؛ اما آیا واقع مطلب همین جور است؟ ... سخن قرآن را که درست عکس این منطق را به ما بازگو می کند نشنویم، سخن پندارهای باطل را بشنویم؟ نه؛ ما این کار را نمی کنیم. ما به قرآن مراجعه می کنیم، از قرآن درس می گیریم که فرجام نبوت ها چیست و نهضت انقلابی پیغمبران و دنباله روانشان چه اثری می تواند داشته باشد. این را از قرآن یاد بگیریم، بعد برمی گردیم به نصّ تاریخ، می بینیم تاریخ هم گواهی می کند این مطلب را.

قرآن مثل می زند در همین آیاتی که تلاوت کردم و حالا باز مجدداً تلاوت می کنم و ترجمه می کنم؛ به ما می گوید که نه! در دنیا حقّی است و باطلی است، حق می ماند، باطل نابود می شود. از کوه ها در رود می گوید آب سیلان و جریان پیدا می کند، کف بر روی آب ظاهر می شود، کف ها می میرد، آب ها می ماند، باطل همان کف است که خواهد مرد، آب همان حق است که خواهد ماند.

تا این جا آنچنانی که قرآن به ما می آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید می کند، هر یک از نبوت هایی که در این عالم ظهور کرده است، از اول تا آخر، علاوه بر اینکه در سلسله نبوت های تاریخ یک فعلی را انجام داده اند، یک قدم بشر را به پیش برده اند، خود آن ها هم به خودی خود دارای امکان موفقیت بوده اند. ... آن جوری نیست که قدرت های تاریخ در طول زمان به مردم فهماندند و تلقین کرده اند که درمقابل قدرت های دنیایی که بر باطلند، حق، مجال نفس کشیدن نخواهد داشت. نه؛ این جور نیست، بلکه عکس این است. انبیاء همه جا امکان موفقیت داشته اند، پیروان انبیاء هم همه جا امکان موفقیت دارند، مسلم هم موفق خواهند شد؛ اما به دو شرط، دو تا شرط دارد. - این جاست که گفتم اراده انسان دخیل است در ساختن آینده تاریخ - این دو شرط اگر وجود داشته باشد، همه نهضت هایی که بر اساس دین، بر اساس فکر قرآنی و اسلامی، در طول تاریخ انجام گرفته و انجام خواهد گرفت، تا ابد موفق خواهند شد و پیروز خواهند شد؛ احتیاج به معجزه هم نیست. لازم نیست تا معجزه ای حتماً انجام بگیرد تا طرفداران دین موفق و پیروز بشوند، نه؛ بدون اینکه دستی هم از غیب بیاید، اگر این دو شرط وجود داشته باشد، اسلام و قرآن و دین و افکار قرآنی، امکان اصلی موفقیت را خواهند داشت؛ آن دو شرط چه هستند؟

یکی از آن دو شرط ایمان است، اعتقادی از روی آگاهی است، باوری است همراه با تعهدپذیری، قبولی همراه با تلاش و حرکت؛ این شرط اول. شرط دوم صبر (است) صبر یعنی چه؟ یعنی مقاومت، از میدان در نرفتن، کار را در لحظه حساس و خطرناک رها نکردن.

هر جا شما در طول تاریخ نبوت ها می بینید یک پیغمبری شکست خورده از طاغوت زمان، برای خاطر این بوده که پیروانش، اطرافیانش، ایمان کافی یا صبر کافی نداشتند. هر مرتبه که می بینید به حق پیش برده است، برای خاطر این است که ایمان سرشار و صبر لازم را دارا بودند. آیا شاهدهی از قرآن بر این مطلب هست؟ بله؛ چندین شاهد در قرآن هست. آیاتی که امروز می خوانم، زیربنای فکری است و آیات فراوان دیگری هم هست که مطلب را بیان می کند. دو آیه اش را برایتان می خوانم. یک آیه این است: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا

تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^{۲۵}. این جا آیه قرآن است، این روایت نیست تا کسی خدشه کند که شاید سندش ضعیف است، آیه متشابه هم نیست تا کسانی خدشه کنند که معنایش را نمی فهمیم، نه؛ واضح، روشن. «لَا تَهْنُوا» یعنی ای مسلمانان سست نشوید، «وَلَا تَحْزَنُوا» و اندوهگین مگردید، «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ» شما بالاترید، دست شما بالاتر است، شما پیروزمند خواهید بود، شما بر دشمن غلبه خواهید کرد، فکر شما بالاخره بر اورنگ حکمرانی جهان خواهد نشست؛ شرطش چیست؟

«إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر مؤمن باشید، اگر ایمان داشته باشید، اگر ایمان وجود داشته باشد، این هست. شما می گوید آقا من دیدم، امام صادق صلوات الله علیه با طاغیه زمان خود، آن همه مبارزه کرد، حکومت را نتوانست بگیرد، بله؛ اما برای خاطر این بود که اطرافیانش، بسیاری از دوستانش، بسیاری از مدعیان تشیّعش، مثل بنده و شما بودند، مثل ما بودند، بی صبر بودند، کم ایمان بودند. شما می خواستید امام صادق برخلاف سنت تاریخ قرار داده پروردگار بتواند به حکومت برسد؟ همین خودش دلیل بر این است که معجزی و دست غیبی ای در زمینه فتح ها و پیروزی ها بنا نیست ظاهر بشود. اگر قرار بود معجزی بشود، معجزی می شد که امام صادق به حکومت برسد. امام صادق بالاخره به دست طاغیه زمان خودش کشته شد؛ موسی بن جعفر هم همین جور. بر اثر این بود که دوستان و پیروان، به قدر کافی، آن قدر که لازم است صبر نداشتند، ایمان و باور همراه با تعهد، آن قدری که باید و شاید در روح آن ها ذخیره نشده بود. امروز هم اگر آن جور باشد، نتیجه اش شکست است، شکست اسلام، شکست قرآن، محکومیت مسلمانان؛ اما اگر امروز مثل زمان پیغمبر بشویم، مسلمان زمان پیغمبر ایمانش یک ایمان قطعی و تردیدناپذیر بود. صبرش همان صبری است که فرشتگان آسمان در مقابل آن صبر کوچک بودند؛ صبری که در روز ماه رمضان، در گرمای حجاز، با دهان روزه، با دشمن می جنگد و خندق حفر می کند، این صبر آن مسلمان است.

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»^{۲۶} به وسیله حربه صبر بر دشمنان پیروز شوید، به وسیله صبر هدف های خودتان را از پیش ببرید، این معجزه برای صبر است، آن دستی که باید از آستین بیرون بیاید و کاری بکند، دست صبر انسانی است؛ صبر. ما صبر را هم بد معنا می کنیم. ما خیال کردیم صبر به این است که حالا بنشینیم بینیم چگونه خواهد شد. بنده می گویم به شما چگونه خواهد شد، نمی خواهد بنشینیم بینیم. اگر بدون فعالیت، بدون تلاش، بدون تپش نشستی، عاقبت، بدبختی است، ذلت است، خواری است، بی دینی است و بی دنیایی است. «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»^{۲۷}؛ اما اگر با صبر پیش رفتی، عاقبت هم دین است و هم دنیا است.

^{۲۵} - سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۳۹

^{۲۶} - سوره مبارکه بقره، آیه ۴۵

^{۲۷} - سوره مبارکه حج، آیه ۱۱

این عاقبتی است که قرآن به ما می‌گوید. این آیات برای سوره اعراف است. ... در سوره اعراف ... ماجرای فرعون مطرح می‌شود و موسی، که موسی می‌آید و دعوت الهی را بیان می‌کند، فرعون نمی‌پذیرد، قبول نمی‌کند و نه تنها قبول نمی‌کند، بلکه حتی موسی را تهدید می‌کند. بعد از همه این حرف‌ها، ساحران فرعون می‌آیند، سحرشان درمقابل معجزه موسایی کاری از پیش نمی‌برد و بالاخره آن‌ها خودشان ایمان می‌آورند. فرعون آن‌ها را تهدید می‌کند، می‌گوید شما را خواهم کشت. چرا به سحر موسی ایمان آوردید؟ این‌ها همه می‌گذرد، بعد از ماجرای جادوگران فرعون و شکست آنان از موسی، آن وقت این جوری است: «وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ»^{۲۸} ملاء، سران و سرداران و بزرگان قوم فرعون به فرعون چنین گفتند: «أَتَدْرَأُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ» آیا تو رها می‌کنی، ول می‌کنی موسی و قومش را، مؤمنین به او را، حزیش را، جمعیتش را، که در زمین فساد بکنند؟ اخلاص گری بکنند؟ ولشان می‌کنی؟ به فرعون می‌گفتند، «وَيَذْرَأُ آلَهُتِكَ» و تو را و خدایان تو را کناری بگذارند؟ این جوری است؟

«قَالَ»، فرعون درمقابل این سخن و این تشکیک گفت نه؛ موسی را از بین خواهم برد. یک حمله سخت را برای موسی تدارک دید، یک طرح تازه‌ای برای کوبیدن حزب موسویان در مصر طرح کرد، آن چه بود؟ «قَالَ سَنَقْتُلُ أَبْنَاءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ». فرعون گفت «قَالَ سَنَقْتُلُ أَبْنَاءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» گفت من موسی را و نخواهم گذاشت، اجازه نمی‌دهم آنچه می‌خواهد بکند، بلکه جوانانشان را خواهم کشت و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت؛ این نقشه جدیدی است. فرعون بعد از آنی که همه‌گونه مبارزه را با موسی کرده و فکر می‌کرده که موسی از بین خواهد رفت، حالا به این نتیجه رسیده که نه، حتی ساحران و جادوگرانش هم به او ایمان می‌آورند و سحر با معجزه پهلو نزنند به فکر انجام یک شدت عملی می‌افتند فرعون. طرح طرح شدت عمل می‌شود، می‌گوید باید شدت عمل به خرج بدهیم، چه کار کنیم؟ همه جوان‌هایی که گرویده هستند به موسی، این‌ها را خواهیم کشت. همه زن‌های آن‌ها را زنده خواهیم گرفت. «نَسْتَحْيِي» زنده گرفتن، زنده نگاه داشتن. لابد برای فحشا یا برای اینکه نسلشان را خراب بکنند یا برای چیزی از این قبیل. خب، کار سخت شد دیگر، حزب موسی قرار گرفتند درمقابل نقشه طرح شدت عمل دستگاه فرعون. این جا جایی است که استخوان پیلان می‌لرزد، این جا جایی است که دل‌های قرص و محکم متزلزل می‌شود، مگر شوخی است؟ کسی مثل فرعون بگوید من پدری از آن‌ها خواهم سوزاند، نقشه‌ای برایشان دارم که یک جوان برایشان نگذارم، «سَنَقْتُلُ أَبْنَاءَهُمْ» جوان‌هایشان را خواهم کُشت. این جا جایی است که بایستی موسویان شارژ بشوند، باید در همین لحظه حساس و خطرناک احساس شکست نکنند.

یک جمله‌ای یادم آمد از یکی از بزرگان تاریخ خودمان، برای همین صد سال قبل تقریباً، پنجاه، شصت سال قبل، یک جمله‌ای را از او نقل می‌کردند در این مبارزات مشروطه و این‌ها، نام او بر سر زبان‌هاست خیلی، می‌گویند او به یارانش، به دوستانش می‌گفت بجنگید، مبارزه کنید، در همان وقتی که می‌بینید کار

^{۲۸} - سوره مبارکه اعراف، آیه ۱۲۷

سخت است، بازهم مبارزه کنید، تا وقتی که ببینید که قطعاً شکست خواهید خورد، برسید به آن جایی که ببینید که الآن دیگر قطعاً شکست خواهید خورد، وقتی رسیدید به آن جایی که دیدید حتماً شکست می‌خورید، بازهم مبارزه کنید، آن وقت پیروز خواهید شد و این حرف درستی است. ...

((آیه قرآن تقریباً نظیر همین مطلب را می‌گوید، یا تحقیقاً. می‌فرماید که: «حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَرَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا»^{۲۹}، تا جایی رسید فشارها و لطمات و ضربات جبهه معارض پیغمبران که خود پیغمبرها مأیوس شدند، یک جایی رسید که پیغمبرها و مردمانی که همراه پیغمبرها بودند، این‌ها متزلزل شد دلشان، نه از لحاظ ایمان، ایمانشان از بین نرفت، اعتقادشان به خدا را از دست ندادند، اما چون معتقد بودند که پیروز خواهند شد، ایمان و یقینشان به پیروزی رو به زوال رفت و خیال کردند که اشتباه فهمیده اند. یقین داشتند که خدا به این‌ها گفته شما حتماً پیروز خواهید شد؛ یک جایی می‌رسید کار که این‌ها فکر می‌کردند مثل اینکه اشتباه فهمیده‌اند، خدا چنین وعده‌ای به آن‌ها نداده بوده. « وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا» در همان لحظه‌ای که بر اثر شدت فشار و شدت ضربات و لطمات دشمن، جبهه حق و جبهه دین احساس می‌کرد که هان، حتماً دیگر دارد نابود می‌شود، از بین می‌رود، دشمن دارد غلبه پیدا می‌کند، راه‌ها روی او بسته است، در همان لحظه، چون باز هم استقامت می‌کرد، چون بازهم تلاش می‌کرد، نصرت و یاری خدایی فرا می‌رسید؛ این آیه قرآن است.))

موسی از این نقشه دارد استفاده می‌کند برای بسیج بنی‌اسرائیل. بنی‌اسرائیل در وقتی که می‌بینند حتماً شکست خواهند خورد، چون فرعون عازم است که همه جوان‌های آن‌ها را بکشد؛ درمقابل نقشه جدید فرعون، موسی هم نقشه جدید خودش را ارائه می‌دهد. چه می‌گوید؟ وقتی درمقابل این وضع قرار می‌گیرند، فرعون این‌جور می‌گوید؛ موسی می‌گوید، «قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ»^{۳۰} موسی متقابلاً درمقابل این اعلان فرعون به قومش گفت: «إِسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا» از خدا یاری بخواهید و صبر کنید. ادامه بدهید، مقاومت کنید، تلاشتان را نیمه‌کاره نگذارید - امید در این‌ها می‌دمد - چرا؟ «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ» زمین از آن خداست، «يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» آن را می‌دهد و می‌گذارد برای آن‌که از بندگانش که بخواهد. یعنی بنده خدا ماییم، موسی به بنی‌اسرائیل می‌گوید شما بنده خدایید، بندگان فرعون کارشان به نتیجه نخواهد رسید. زمین برای بندگان خداست. «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» فرجام کار، پایان کار از آن مردم باتقواست.

این قرآن است، واقعیت تاریخی هم همین را به ما می‌رساند و نشان می‌دهد. همان ابراهیمی که روزی در آتش می‌اندازندش، روزی می‌بینیم که در مکه و خانه خدا جامعه توحیدی تشکیل می‌دهد و تا قرن‌ها بعد از خود او، آن جامعه می‌ماند. موسی که یک روز این‌جور با فرعون درگیری دارد و تحت فشارند بنی‌اسرائیل، روز دیگری می‌بینیم که دستور دخول در ارض مقدسه به او داده می‌شود؛ «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ»^{۳۱}، بروید آن‌جا و آن‌جا جامعه الهی و توحیدی تشکیل بدهید. عیسی بن‌مریم که در مدت اقامت کوتاهش بر روی زمین و در میان انسان‌ها، تلاش و فعالیتش به ثمره ظاهری نمی‌رسد، بعد از آنی که از روی

^{۲۹} - سوره مبارکه یوسف، آیه ۱۱۰

^{۳۰} - سوره مبارکه اعراف، آیه ۱۲۸

^{۳۱} - سوره مبارکه مائده، آیه ۲۱

زمین عروج می‌کند و می‌رود از میان مردم، بعد از یکی دو قرن، بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان آن روز در اختیار فکر مسیح قرار می‌گیرد؛ یعنی امپراطوری رُم، امپراطوری عظیم رم در اختیار فکر مسیحی قرار می‌گیرد و امپراطور، خودش مسیحی می‌شود و مؤمن به دین مسیح می‌شود.

پیغمبر ما که در مکه آنقدر مورد فشار بود، سیزده سال شدیدترین شکنجه‌ها و وضع‌ها را برایش فراهم کردند، بعد می‌آید مدینه، آنجا حکومتی تشکیل می‌دهد، جامعه‌ای به وجود می‌آورد، نظامی مستقر می‌کند و انسان‌ها را به سوی کمال سوق می‌دهد و دشمنان بنیادی خودش را خرد می‌کند، بر زمین می‌زند، اما در سایه چه؟ در سایه ایمان و صبر. هروقتی که ایمان بود و صبر بود، «بَلَىٰ إِنَّ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا»^{۳۲}، اگر تقوا در ایمان همراه با عمل و صبر وجود داشت، آنوقت است که پیروزی می‌آید. و این یکی از سنت‌های عالم است، سنت پروردگار در تاریخ است. دیروز هم همین‌جور بوده، امروز هم همین‌جور است، فردا هم همین‌جور خواهد بود. همه قدرت‌های دینی، اگر توانسته‌اند به صورت قدرتی دربیایند یا باقی بمانند، در سایه ایمان و صبر بوده. امروز هم آن کسانی که دوست می‌دارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آن‌هایی که مایلند این‌ها بتوانند در دنیا سررشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آن‌هایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دوتا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر. اگر مایه ایمان و مایه صبر در ما نیرومند شد، «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^{۳۳}، اما بدون ایمان و بدون صبر نمی‌شود.

((اقتضای فتح و پیشرفت در دعوت انبیاء هست؛ چون انبیاء برطبق حق سخن می‌گویند، برطبق حق حرکت می‌کنند، و حق پیروز است. حق برطبق فطرت و سرشت جهان است، پس موفق و پیروز است. انبیاء هم برطبق سرشت جهان دارند حرف می‌زنند؛ بنابراین مایه و اقتضای موفقیت در نهضت انبیاء و در انقلاب پیغمبران به‌طور کامل موجود است. اگر تو می‌بینی پیغمبری در تاریخ شکست خورد، این را دلیل ندان که حرف حق باید شکست بخورد؛ نه، حرف حق باید پیروز بشود، نظام حق باید غالب بشود، دست حق باید بر سر باطل بکوبد و متلاشی کند، پس چرا پیغمبر شکست می‌خورد یک جا؟ برای خاطر اینکه پیروان پیغمبر، یا ایمان کافی یا صبر کافی ندارند، صبر به خرج نمی‌دهند.^{۳۳}

... اگر زیدبن علی آنجا شهید می‌شود، با آن وضع ناکام، این دلیل بر این نیست که حق محکوم به زوال و شکست است؛ دلیل بر این است که حق هم با وجودی که حق است، احتیاج دارد به کار و تلاش و کوشش. گمان نکنیم چون حرف ما حق است، پس لازم نیست تلاش کنیم در راهش. فکر نکنیم چون داعیه ما قرآن است، پس خود خدا قرآن را پیش خواهد برد، نه! ... زیدبن علی حرفش حق بوده مسلم، امام صادق صلوات‌الله‌علیه هم امضا کرده بود مبارزه زیدبن‌علی را با دستگاه هشام‌بن عبدالملک، آن مبارزه عجیب را اجازه داده بودند به او، تاریخ ناطق به این معناست. این بزرگوار هم رفت، کارها را هم خوب روبه

^{۳۲} - سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۲۵: «أَرَىٰ أَكْرَ صَبْرٍ كُنَيْدٍ وَ پَرِهِيْزِ كُنَيْدٍ وَ بَه هَمِيْن زُوْدِيْ بَر شَمَا بَتَا زَنْد، پَرُوْرْدِگَار تَان شَمَا رَا بَا پَنَج هَزَار فَرَشْتَه نَشَان دَار يَارِي خَوَاهَد كَرْد.»

^{۳۳} «این مبحث به علت یکسان بودن موضوع، حاصل ادغام دو جلسه سخنرانی است. مواردی که قلم متفاوتی نسبت به متن اصلی دارد، از سخنرانی جلسه دوم می‌باشد.»

راه کرد، منتها یک عده مردم بهانه جوی نادان ناآگاه یا مغرض تحت تأثیر تبلیغات سوء دشمن بیدار، در لحظه لازم او را مخدول کردند و تنها گذاشتند.

... امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در یک خطبه از نهج البلاغه، در خطبی، از جمله در یک خطبه کوتاه، این مطلب را کاملاً روشن می‌فرماید. ... شرح ماجرای پیشرفت‌های سپاهیان اسلام را می‌دهد امیرالمؤمنین، در زمان پیغمبر. می‌فرماید که «وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا»، می‌گوید ما در کنار پیغمبر و در رکاب پیغمبر که بودیم، این جوری عمل می‌کردیم؛ در میدان جنگ که می‌رفتیم، پدرهای خودمان را، فرزندان خودمان را، برادران خودمان را، عموهای خودمان را که در جبهه کفر و شرک بودند، می‌کشتیم. اگر عموی ما، پدر ما، پسر ما، برادر ما، در زیر پرچم کفر می‌آمد به جنگ پیغمبر، ما که با پیغمبر رفته بودیم، نمی‌گفتیم این برادر من است، این را نکشم؛ این پسر من است، این را نکشم؛ بی‌دریغ همه را درو می‌کردیم در راه خدا. بعد هم که این‌ها را می‌کشتیم و برمی‌گشتیم، در دل متزلزل نمی‌شدیم که ای دادبیداد دیدی! ما برای خاطر این دین تازه، این فکر تازه، این فرزند دلبندهمان را کشتیم، نه. ایمان ما بر اثر این اقدام حاد و قاطع کم نمی‌شد، زیاد می‌شد. «ما يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إيمَانًا وَ تَسْلِيمًا» این مجاهدت ما بر ایمان ما و تسلیم ما می‌افزود، «وَ مُضِيًّا عَلَى اللَّقْمِ وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْأَلَمِ» این مجاهدت ما موجب می‌شد که ما در کارهای دشوار، قاطع‌تر عمل بکنیم، بر دردها و سوزش‌های مجاهدت بیشتر صبر بکنیم. خب، بعد بنا می‌کند امیرالمؤمنین شرح میدان‌های جنگ را به‌طور خلاصه آن‌جا گفتن. ... بعد در آخر همین خطبه ... می‌فرماید که «فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بِعَدْوَانَا الْكِبْتَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ» این قدر مجاهدت کردیم تا خدا دید که ما راست می‌گوییم، دید به‌راستی مسلمانیم ما، دید واقعاً مؤمنیم، با عمل خود نشان دادیم ایمان عمیق خود را، وقتی این جوری عمل کردیم، آن وقت سرکوبی بر دشمنان ما و نصرت و پیروزی برای ما از سوی خدا نازل شد. یکی دو، سه، جمله دیگر می‌فرماید، بعد می‌فرماید که «وَ لَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا آتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَ لَأَخْضَرْنَا لِلإِيمَانِ عَمُودًا». این را امیرالمؤمنین در زمان خلافتش می‌گوید، آن وقتی که با یک مشت آدم‌های از زیر بار در رو تنبل عافیت طلب روبه‌رو بوده، که وقتی می‌گفت بیاید برویم به جنگ معاویه، عذر می‌آوردند؛ وقتی بنا بود بروند به جنگ طلحه و زبیر، هزار جور توجیه شرعی برای نیامدن خودشان درست می‌کردند؛ ... به آن‌ها می‌گوید که «وَ لَعَمْرِي» به جان خودم قسم، «لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا آتَيْتُمْ» اگر ما آن روز با پیغمبر همان کاری را می‌کردیم که شما امروز دارید می‌کنید، ای مسلمانان! «مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَ لَأَخْضَرْنَا لِلإِيمَانِ عَمُودًا» یک پایه از پایه‌های دین برپا نمی‌ایستاد، یک شاخه از شاخه‌های ایمان سرسبز نمی‌شد.

شما از این خطبه چه می‌فهمید؟ سخن امیرالمؤمنین که چیزی جز سخن پیغمبر نیست، آن راهی که علی می‌رفت، همان راهی است که برادرش پیغمبر می‌رفت. چرا در آن روز پیغمبر خدا آن جور پیشرفت کرد و چرا در زمان امیرالمؤمنین کارها آن جور متوقف ماند؟ چرا؟ امیرالمؤمنین دارد بیان می‌کند سرش را. می‌گوید چون آن روز ما صبر کردیم در میدان‌های جنگ، آن روز بر سوزش درد صبر کردیم، آن روز حاضر شدیم از توی رختخواب بیایم توی میدان، آن روز حاضر شدیم از منافع مادی و کسب و کارمان بگذریم برای خدا، اما امروز شما حاضر نیستید. آن روز پیش رفتیم، امروز عقب می‌مانیم. یک مسئله خیلی ساده و روشن؛ دو دوتا، چهارتا. این تحلیل اجتماعی امیرالمؤمنین است.))

این پاسخی است که ما به این دو سؤال می‌دهیم. سؤال اول این بود که آیا انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام شدند؟ می‌گوییم مجموعاً موفق شدند، همه انبیا. به دلیل اینکه می‌خواستند بشر را بالا بیاورند و بالا آوردند. ... انبیاء در مجموع موفق شدند و کامیاب شدند، ناکام نشدند. و اما هر دانه‌دانه از پیغمبران، یعنی هر تک‌تک از نهضت‌های انقلابی الهی و توحیدی، آیا آن‌ها موفق شدند یا نه؟ می‌گوییم این‌جا یک قاعده کلی وجود دارد. قاعده کلی این است که هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی بودند، موفق شدند، هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی نبودند، موفق نگشتند.

تبیین قرآنی فرجام نبوت

حالا توجه کنید تا من این آیات قرآن را بخوانم. آیات بحث امروز از دوجاست، یکی از سوره رعد است و دیگری از سوره صافات است.

... «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»^{۳۴} بگو خدا آفریننده همه چیز است. چون او آفریده، او می تواند بگوید عاقبتش چه خواهد شد. چون بعد می خواهد درباره عاقبت حق و باطل حرف بزند، قبلاً می گوید ما آفریدیم این جهان را، ما بلدیم سنت ها و قانون های تاریخ را، از ما بشنوید «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» بگو الله آفریننده همه چیز است، «وَهُوَ الْوَاحِدُ» اوست یکتا و یگانه، «الْقَهَّارُ» قدرتمند و نیرومند.

« أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً » دارد برایتان مثل می زند. به قدری زیباست این آیه از لحاظ جمله بندی عربی، متأسفانه کسانی که با زبان عربی آشنایی ندارند، این زیبایی را هم نمی توانند درست لمس کنند. قبلاً نمی گوید من دارم مثل می زنم، شما که گوش می کنید، نمی فهمید این یک تمثیلی است و به کجا می خورد، ملتفت نمی شوید، آخرش می فهمید چه خبر است، دارد مثل می زند. « أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً » از آسمان آبی فرو فرستاد، بارانی، « فَسَأَلْتُ أَوْدِيَةَ بِقَدَرِهَا » رودمی گوید و جویبارهایی به اندازه های گوناگون جریان پیدا کرد. رودمی گویدی کوچک، رودمی گویدی بزرگ از آب باران جاری شدند. « فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا » این سیلی که در رودمی گوید جریان پیدا کرد، بر دوش خود کفی برآمده و برجسته را حمل کردند. شما وقتی که کنار رودخانه ای که آب سیل را دارد می آورد می ایستید، آنچه که می بینید آب نیست، کف است، آب در زیر کف است، این کف ها همین طور برجسته و خروشان بر روی این آبی که در رودخانه جاری ست، آب سیل، دارند خودنمایی می کنند. شما کف می بینید، زیر کف آب است.

برویم جای دیگری، مثال دیگر این است: « وَ مِمَّا يُوقَدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ » آن چیزهایی که در آتش آنها را می گیرانند، مثل مواد معدنی و مثل آهن، که در آتش می گذارند؛ « اِتِّعَاءَ حَلِيهِ أَوْ مَتَاعٍ » برای اینکه آرایشی درست کنند، طلا را در آتش می گذارند تا اینکه زینت آلات درست کنند، آهن را در آتش می گذارند تا اینکه اشیایی درست کنند، مس را در آتش می گذارند تا اینکه چیزهایی درست بکنند. این چیزهایی که در آتش می گذارند تا از آن حلیه و پیرایه و زیور و متاع و کالا درست بکنند، در آنها هم « زَبَدًا مِثْلَهُ » کفی هست همچون کف آب رودخانه. آن جا هم وقتی که این آهن را ذوب بکنند، می بینند که بر روی آن کف هست، آن هم یک کفی دارد، طلا را که ذوب بکنند، آن هم یک کف مخصوصی دارد. آن جا کف بر روی آب بود، اصل چه بود؟ ماده حیات بخش چه بود؟ آب یا کف؟ آب. اما چه در ظاهر به چشم می خورد؟ چه جلوه گری می کرد؟ چه خودش را بیشتر نشان می داد؟ کف.

³⁴ - سوره مبارکه رعد، آیات ۱۶ تا ۱۸

این جا وسیله مطلوب آیا آهن است یا کف، در ذوب آهن؟ طلاست یا کف، در ذوب طلا؟ البته که طلا، البته که آهن. کف چه کاره است؟ یک چیز طفیلی، یک چیز زیادی، اما کدام بیشتر به چشم می آید؟ آن کف، نه آن طلا و نه آن آهن. این ها درست شد، بلافاصله می گوید: «كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ» خدا حق و باطل را این جور نشان می دهد به شما، مثل حق و باطل را خدا این جور می زند برای شما؛ «فَأَمَّا الزَّبَدُ»، یعنی آنی که شما دیدی که نمایان است، همان کف، آن باطل است. آنی که در زیر کف پنهان است، یعنی آب، یعنی طلا، یعنی آهن، آن حق است.

تا این جای مثل را دانستی، دنباله مثل را از خدا بشنو که عاقبتش چگونه خواهد بود. «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً» اما آن کف ها به بیهوده و تلف و پوچی خواهد رفت، نابود خواهد شد. کف روی رودخانه همیشگی که نیست. یک لحظه هست، لحظه دیگر نیست. آب را وقتی که در مزرعات باز کردی، از رودخانه آنچه که برای تو می ماند، آب است نه کف، کَفَش از بین می رود. «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً» اما آن کف می رود به نابودی و پوچی، «وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» اما آنچه برای مردم سود می بخشد، یعنی آن آب، یعنی آن آهن، یعنی آن طلا، آن مکث می کند و می ماند در زمین، آن نابود نمی شود. «كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ» خدا مثل را این جور برای شما می زند. می خواهد بگوید حق می ماند. دعوت انبیاء حق است، نهضت انبیاء حق است و آن می ماند. باطل هایی که در مقابل انبیاء سینه سپر می کنند، خودشان را نشان می دهند، سرکشی می کنند، هرزه پویی می کنند، آن ها کَفَنَد، آن ها حباب روی آبد، نابودشدنی هستند. این مثلی است که خدا می زند.

دنباله آیه همین مثل را پیاده می کند در زمینه مبارزات اجتماعی مسلمانان. می فرماید «لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى» برای آن کسانی که اجابت کنند پروردگارشان را نیکوترین عاقبت ها و پاداش هاست. عاقبت نیکو برای آن هاست. فرجام کار برای کسانی است که نهضت انبیاء را اجابت می کنند. «وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرُّ عَاقِبَتٍ» اما آن کسانی که اجابت نمی کنند و به راه باطل گام می گذارند، آن ها «لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَاءً فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» اگر همه روی زمین برای آنان باشد، «وَمِثْلَهُ مَعَهُ» همان اندازه هم اضافه و سرریز داشته باشند، «لَأَفْتَدَوْا بِهِ» حاضرند آن را فدیة بدهند و خودشان را از مخمصه نجات بدهند. شما این را در تاریخ ندیدید؟ ندیدید درگیری های حق و باطل را که چگونه رهبران و سران باطل، مثل طوماری پیچیده شدند؛ آن وقت اگر می توانستند، حاضر بودند همه دنیا را بدهند و خودشان را، جانشان را، مقامشان را، نگاه بدارند. «أُولَئِكَ لَهُمْ شَرُّ عَاقِبَتٍ» برای آنان است بدترین حساب ها، «وَمَا لَهُمْ بِهِمْ» جایگاه آنان دوزخ است، «وَبِئْسَ الْمِهَادُ» و چه بد جایگاهی است. این آیات سوره رعد.

آیات سوره صافات را هم ... همین را می گوید. «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ»^{۳۵} قبلاً فرمان ما برای بندگان مرسل ما، یعنی پیامبران، از پیش گذشته و تمام شده. قبلاً تصمیم مقتضی و لازم را در مورد آن ها

^{۳۵} - سوره مبارکه صافات، آیات ۱۷۱ تا ۱۷۳

گرفتیم. آن تصمیم چیست؟ «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» یاوری شدگان آن‌ها هستند. آن‌ها فقط از طرف ما یاری می‌شوند. «وَإِنْ جُنْدَنَا لَهُمُ الْعَالِبُونَ» سپاهیان ما هستند که پیروز می‌گردند. عرض کردم شرطش همان ایمان است و صبر. در میدان‌های پیغمبر، رسول خدا مردم را به صبر فرا می‌خواند. در میدان‌های امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین مردم را به صبر فرا می‌خواند. همیشه می‌گفتند صبر کنید. صبر در میدان جنگ یعنی چه؟ صبر در حال مبارزه یعنی چه؟ یعنی از مبارزه سست نشدن، یعنی تلاش را تمام نکردن، نصفه نگذاشتن، این معنی صبر است. اگر چنانچه مسلمانان عالم در راه پیشرفت‌های فرهنگی و پیشرفت‌های اقتصادی و پیشرفت‌های سیاسی، این دو عامل را، عامل ایمان را و عامل صبر را، امروز هم در پیش بگیرند، جامعه اسلامی از لحاظ فرهنگی و از لحاظ سیاسی و از لحاظ اقتصادی بر کفار و دشمنان دین غلبه خواهد کرد.

مسلمان‌ها گمان نکنند که مَهر باطله بدنامی، عقب‌ماندگی، فقر، ذلت به پیشانی این‌ها خورده است، نه. گمان نکنند که دشمنان ضدّ دین و ضدّ اسلام در اطراف عالم، که همین قدرت‌های معارض جهانی هستند، این‌ها همیشه باید بر گرده مسلمانان سوار باشند و به آن‌ها زور بگویند و از آن‌ها کار بکشند؛ نه، هرگز چنین نیست. اگر مسلمانان عالم، اگر کشورهای اسلامی، اگر توده‌ها و ملت‌های مسلمان و خلاصه اگر امت عظیم اسلامی که امروز ششصد، هفتصد میلیون جمعیتند، اگر ایمان پیدا بکنند، اگر صبر را هم برای خود ذخیره بکنند، بر همه جهان پیروز خواهند شد؛ و این است توصیه قرآن به همه مسلمانان در همه زمان‌ها. این حاصل بحث امروز ماست. خواستم بدانید شما که فرجام نبوت‌ها به نیکی است. خواستم بدانید از قرآن این مطلب را که نبوت‌ها و قیامشان بالاخره پیروزمند خواهند بود و ما امروز دنباله‌روی پیغمبرانیم، چرا ملت‌های اسلامی احساس ضعف بکنند؟ چرا؟ چرا شما احساس حقارت بکنید؟ چرا گمان می‌کنید که همیشه دشمنان دین می‌توانند بر ملت‌ها و کشورهای اسلامی پیروز شوند؟ چرا؟ نه؛ این جور نیست، بلکه درست به عکس است، منتها شرطش این است که ما ایمان و صبر داشته باشیم. پس صبر را معنایش را بفهمیم؛ از جلسه امروز این استفاده را لاقلاً عملاً برده باشیم، معنای صبر را بدانیم و ایمانمان را هم سعی کنیم در خودمان کامل کنیم.

((بیش از این‌ها در قرآن آیات نویدبخش هست. یکی در سوره مؤمن است، ... آیه ۵۱ به حسب این قرآن. «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا»^{۳۶}، لام «لَنَنْصُرُ» برای حتمیت و تحقیق است و تأکید، «إِنَّا» هم به همین معنای تحقیق و تأکید است. یعنی ما به طور حتم و بدون تردید یاری می‌کنیم، «رُسُلَنَا» پیامبران خودمان را. آیا فقط پیغمبران را؟ نه، «وَالَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان را نیز. مؤمنی که در راه پیغمبر حرکت می‌کند، این وعده برای او هم هست. انسان‌های پاک‌نهادی که دنبال دعوت انبیاء راه می‌افتند، این وعده برای آن‌ها هم هست، «وَالَّذِينَ آمَنُوا». کجا یاری‌شان می‌کنیم؟ «فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» در همین زندگی دنیا، همین‌جا ما یاری می‌کنیم آن‌ها را، نمی‌گذاریم برای بعد. «وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» و همان روزی که گواهان برپا می‌ایستند. که البته این را که گواهان برپا می‌ایستند، در بعضی از تفاسیر به روز قیامت تفسیر شده.

یک حدیثی در ذیل این آیه شریفه هست که امام علیه‌السلام به جمیل‌بن ذرّاج، برطبق آن حدیث می‌فرماید که منظور از نصرت خدا به پیغمبران، نصرتشان در عالم رجعت است؛ یعنی بعد از اینکه حضرت ولی عصر صلوات‌الله‌علیه می‌آید و آن حکومت الهی همه

^{۳۶} - سوره مبارکه مؤمن، آیات ۵۱ تا ۵۵

جانبه در این عالم به وجود می آید و پرچم قرآن و اسلام بر سراسر عالم کوفته می شود و همه مردم به سوی دین و خدا و توحید حرکت می کنند، حکومت واحده الهی به وجود می آید، بعد از آن پیغمبران و انبیاء و اوصیا و شهدا و صلحای از مؤمنین را خدای متعال زنده می کند؛ طبق آیاتی که از قرآن تعبیر شده به این معنا، و روایاتی که تصریح شده به این معنا، کاری به بحث رجعت حالا ندارم. امام در این روایت می گوید که این برای رجعت است، این آیه مربوط به رجعت است و نصرت برای رجعت است. بنده این جور تصور می کنم که امام علیه السلام نمی خواهند این جمله ای را که می گوید « فِی الْحَیَّاهِ الدُّنْیَا »، این را تعبیر کند به رجعت. امام نمی خواهد بگوید آنی که خدا گفته است که ما در زندگی دنیا آن ها را یاری می کنیم؛ یعنی در رجعت در زندگی دنیا گمان می کنم « یَوْمَ یَقُومُ الْأَشْهَادُ » تعبیر می شود به رجعت و نه به قیامت، قیامت که چه یاری کردنی؟! در روزگار رجعت خدای متعال پیغمبران را یاری می کند؛ این را به صورت احتمال عرض می کنم و از این روایت احتمالاً استنباط می کنم. علی ای حال، ولو ما از این استفاده هم صرف نظر بکنیم، خود کلمه « فِی الْحَیَّاهِ الدُّنْیَا »، به طور ظاهر، به قرینه آیاتی هم که بعد می آید، نشان می دهد که خدای متعال وعده صریح می دهد به پیغمبران و به مؤمنان که در همین زندگی دنیا، ما شما را یاری خواهیم کرد.

« یَوْمَ لَا یُنْفَعُ الظَّالِمِینَ مَعذِرَتُهُمْ »، « یَوْمَ یَقُومُ الْأَشْهَادُ » کی است؟ گواهان کی برمی خیزند؟ آن وقتی که ستمگران را معذرت خواهی شان سودی نخواهد داد. یک آیه دیگری هست در قرآن، « یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ لَا یَنْفَعُ نَفْسًا إِیمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ »^{۳۷}، که آن هم تعبیر شده به روزگار آمدن ولی عصر، ممکن است این هم همان باشد. « وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ » بر ستمگران است لعنت، « وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ » برای آنهاست منزلگاه بسیار شوم و بد.

بعد برای اینکه شاهی بر اینکه ما پیغمبران را یاری می کنیم، بیاورد، ماجرای موسی را مثال می زند؛ چون قبل از این آیه، از اوایل سوره مؤمن، غالباً صحبت حضرت موسی است و مبارزاتش با فرعون، لذا این جا هم که وعده نصرت به همه پیغمبران می دهد، به عنوان یک نوع، یک مصداق، یک نمونه می فرماید: « وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدًی » ما به موسی راه یافتگی و هدایت دادیم. « وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدًی وَأَوْزَنَّا بَنِی إِسْرَائِیلَ الْکِتَابَ » کتاب را برای بنی اسرائیل به میراث نهادیم. بنی اسرائیل صاحب کتاب، صاحب مجموعه معارف و مقررات الهی باقی ماندند و این نشان می دهد که این ها موفق شدند، و الا اگر کفار و طاغیه های زمان بر بنی اسرائیل پیروز می شدند، اجازه نمی دادند که آن ها بر طبق کتاب آسمانی خود عمل کنند؛ کتاب را از میان آن ها ضایع می کردند. « هُدًی وَذِکْرًا لِأُولِی الْأَلْبَابِ » که این کتاب هدایت است، راهیابی است و آگاهی ست برای صاحبان عقل و خرد.

« فَاصْبِرْ »، بعد که این مطلب تمام می شود، به پیغمبر خاتم خطاب می کند، می فرماید که « فَاصْبِرْ » پس حالا تو هم صبر کن، استقامت کن، با انگیزه های انحطاط آفرین مقاومت کن. « إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ » بی گمان وعده خدا حق است. این وعده ای که خدا داده، گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده ای که در سوره صافات بود، « وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِإِِبَادِنَا الْمُؤْمِنِینَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ »، و همچنین وعده های دیگری که در قرآن هست؛ این ها حق است، این ها درست است. مسلّم تو پیروز خواهی شد ای پیغمبر، بر طبق وعده خدایی؛ اما شرطش صبر است. « فَاصْبِرْ » باید صبر کنی، باید مقاومت و استقامت کنی، باید از راه این ستیزه مقدسی که در پیش گرفته ای برنگردی.

« فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ » بر گناهانت استغفار کن. البته گناه پیغمبر، گناه باب پیغمبر است، از این قبیل گناه های ما نیست. پیغمبر معصوم است مسلّم. به نص آیات قرآنی و به حکم عقل، پیغمبر گناه نمی کند. این ذنب از نوع ذنب ها و خطاهایی ست که برای انسانی در آن حد خطاست، گرچه اگر بنده و شما همان کار را بکنیم، هیچ خطا نیست. آن گناهان را می گوید، آن ذنب ها را می گوید. « وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ » پوزش بخواه و طلب غفران کن و طلب جبران کن برای خطاهای کوچک گذشته ات، «

^{۳۷} - سوره مبارکه انعام، آیه ۱۵۸

وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ « تسبیح بگو، ستایش کن پروردگارت را در هر شامگاه و هر صبحگاه. این آیه خیلی روشن به ما می آموزد که پیغمبران فرجام کارشان نصرت خداست.

و اما آیات سوره انبیاء را؛ آن هم باز همین طور مختصراً بخوانم. سوره انبیاء در جزء هفدهم است، بعد از سوره طه. خیلی عالی است آیات سوره انبیاء. من توصیه می کنم به دوستانی که با قرآن انس دارند، سوره انبیاء را با دقت بخوانند. از اول سوره خدای متعال مرتب دارد می گوید که انبیاء پیروز خواهند شد، دشمنان انبیاء سرکوب خواهند شد، در این دنیا هم پیش از آن دنیا عذاب خواهند شد؛ این را همین طور از اول سوره مرتب دارد می گوید. بعد که یک مقداری این مطالب را تکرار می کند، می پردازد به تاریخ داستان موسی را نقل می کند، پیروزی موسی و شکست قدرت ضد موسی؛ داستان ابراهیم را نقل می کند، پیروزی ابراهیم و موفقیت ابراهیم و شکست قدرت های ضد ابراهیم؛ داستان نوح را، داستان سلیمان را، داستان های دیگر را. همه ماجراهایی که در این سوره نقل شده، به این صورت است که پیغمبر پیشرفت می کند، موفق می شود، پیروز می شود و ضد پیغمبر، ضد انقلاب نبی، ضد حرف نوی پیغمبر، یعنی ارتجاع ضد نبوت، مغلوب می شود، منکوب می شود و شکست خورده می شود، و این سنت تاریخ است.

می فرماید که « وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ »، آیات اول سوره است،^{۳۸} می گوید پیش از تو ما پیغمبرانی فرستادیم و به آنها وحی دادیم. « وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ » آنها را به صورت ملک و فرشته قرار ندادیم که جسد نداشته باشند و طعام نخواهند، « وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ » خالدین، خالد و جاودانه و همیشگی هم نبودند. آنها هم یک وقتی مرده اند، اما « ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ » وعده خود را برای آنها راست کردیم، وعده پیروزی را. « ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ » نجاتشان دادیم، « وَمَنْ نَشَاءُ » و هر که را خواستیم با آنها نجات دادیم، « وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ » متجاوزان را هلاک کردیم. « لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ » حالا به سوی شما هم ای مؤمنین، کتابی و قرآنی فرستادیم که در اوست ذکر و آگاهی و یادآوری شما، « أَفَلَا تَعْقِلُونَ » تعقل نمی کنید؟ نمی اندیشید؟

بعد می رسد به آیه یازده، می فرماید: « وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ »؛ واقعاً سرود فتح پیامبران است، سرود مهیجی است که نشان می دهد پیغمبران چگونه با کمک های غیبی الهی که در بطن این عالم هست، و نه کمک های غیبی به صورتی که مردم عامی دلشان می خواهد و دوست می دارند که یک دستی از غیب بیاید بگوید توی سینه دشمن، نه؛ کمک های غیبی که در بطن خود این جهان نهفته است، برابری دارد با سرشت عالم و سرشت بشر و جهان، با این کمک های غیبی، چقدر پیغمبران را پروردگار عالم موفق ساخته. « وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ » و چقدر و چه بسا در هم شکستیم، در هم شکستیم آبادی و جامعه ای را که « كَانَتْ ظَالِمَةً » که ستمگر بود. جامعه ستمگر، نظام ستمگر، تمدن ستمگر، آن جامعه ای که در ساختمانش ستم به کار رفته، طبقه بندی به وجود آمده، استثمار درست شده، بهره کشی انسان از انسان درست شده؛ این قریه ظالمه است، این جامعه ظالمه است، که در بنیاد ستمگری به کار رفته، چقدر اینها را در هم شکستیم. « قَصَمْنَا » یعنی در هم شکستیم، خرد کردیم. « وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ أَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ » و پس از آنها مردم دیگر، گروه دیگر، طبقه دیگر را بر سر کار آوردیم و پدیدار کردیم.

« فَلَمَّا أَحْسَبُوا بِأَسَنَّا »؛ شرح فلاکت ستمگران در حین دیدن عذاب خدا، « فَلَمَّا أَحْسَبُوا بِأَسَنَّا » همین که احساس کردند خشم و غضب ما را، آن ستمگران، یا از باب اینکه مثلاً فرض کنید عذاب آسمانی نازل شد، یا از باب اینکه دیدند مؤمنین به همراهی پیغمبرشان بر سر آنها تاختند و الآن است که شمشیر خشم خدا را بر سر آنها فرود بیاورند، همین که احساس کردند خشم ما را، « إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ » ناگهان از آن آبادی ها، از آن تمدن، از آن جامعه پای به گریز نهادند، بنا کردند گریختن و فرار کردن. « لَّا تَرْكُضُوا » مگریزید، « وَ ارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ » برگردید به تنعم گاهایتان. برگردید به آن کاخ هایی که در آنها متنعم بودید،

³⁰ - سوره مبارکه انبیاء، آیت ۷ تا ۱۸

برگردید به میان جامعه و شهری که در آن شهر آقایی و فخر می فروختید، کجا می گریزید؟ « وَ ارْجِعُوا إِلَيَّ مَا أْتَرَفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِنِكُمْ ». برگردید به مسکن هایتان، « لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ » شاید بخواهند شماها را استیضاح کنند، شاید بخواهند از شما سؤال کنند، کجا می روید؟ « قالوا يا ويلنا إنا كنا ظالمين » گفتند وای بر ما، وای بر ما که ما ظالم و ستمگر بودیم. « فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ » همین بود سخنشان، « حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ » و همین گونه سخن می گفتند تا آنکه ما همه آن‌ها را طعمه مرگ و نابودی ساختیم.

دقت کنید. دو، سه آیه دیگر هست، این‌ها را بخوانم. این آیات بعدی در حقیقت زیربنای فکری این واقعیت تاریخی را بیان می کند. چرا این جور شده؟ چرا باید ستمگران نابود بشوند و ستم‌کشان جای آن‌ها را بگیرند؟ چرا باید دعوت پیغمبر حتماً پیش برود و معاندانش سرکوب بشوند، چرا؟ علت این است: « وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ » ما آسمان را و زمین را و آنچه در میانه آن‌هاست، به بیهوده نیافریدیم. « لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ لَاتَّخِذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ » اگر می‌خواستیم کار بیهوده‌ای انجام دهیم، البته انجام می‌دادیم؛ از پیش خود این کار را می‌کردیم، اگر کننده این کار بودیم، اما هرگز نمی‌کنیم. پروردگار عالم کار بیهوده نمی‌کند، برطبق باطل عمل نمی‌کند، به پوچی عمل نمی‌کند. یعنی چه؟ یعنی این آسمان و زمین را و آنچه در میان آن‌هاست، اگر آفریدیم، برطبق یک منظوری آفریدیم، برای رسیدن به یک هدف و یک مقصدی آفریدیم. حق یعنی خط سیر این آسمان و زمین و هر آنچه در این آسمان و زمین است به آن هدف، یعنی حق. آن راهی که آسمان و زمین و موجوداتش را به آن سرمنزل و مقصود و هدفی که برای آن آفریده شده‌اند می‌رساند، آن خط سیر، حق است. هر وسیله‌ای که انسان‌ها را به آن سرمنزل برساند، آن وسیله حق است. این‌ها دیگر در آیه قرآن تصریح نمی‌شود. مفاد آیه این است؛ یعنی با تدبیر در آیه، خیلی روشن است؛ و بنای قرآن بر این است که غالباً خیلی از چیزهایی که فهمیده می‌شود و روشن است و عقل انسان‌ها می‌رسد، آن‌ها را دیگر تصریح نمی‌کند.

بعد دنبالش می‌فرماید که « بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ » بلکه ما در هم می‌کوبیم به وسیله حق، باطل را. این راه حق، این طریقه صحیح، این طریقه فطری و سرشتی انسان و جهان، این بالاخره بر باطل پیروز خواهد شد. بلکه پیروز می‌گردانیم حق را بر باطل، « فَيَذَرُوهٗم مَّا تَصِفُوْنَ » پس این حق، باطل را به کلی محو و نابود می‌کند. « فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ » آن‌گاه باطل را می‌بینی که دارد از بین می‌رود، رو به نابودی است. « وَ لَكُمْ أَلْوِيلٌ مِمَّا تَصِفُوْنَ » آن وقت شما ای ستمگران، شما ای ظالمان، شما ای باطل‌گرایان و ناحقان، بر شماست وای، بر شماست بیچارگی و نابودی، « وَ لَكُمْ أَلْوِيلٌ مِمَّا تَصِفُوْنَ » از آنچه که توصیف کردید و بیان کردید. ((

بحث امروز ما تمام شد. خواهش می‌کنم توجه کنید، قسمت عمده و مهم برنامه ما از حالا به بعد است. بنده همین جا یک تذکر بدهم. بنده، قبل از آنی که تلاوت قرآن به وسیله تلاوت‌گران عزیز ما شروع شود، این آیات را برایتان ترجمه می‌کنم، مقدمه‌چینی می‌کنم تا وقتی که قرآن را می‌خوانند، شما معنایش را بفهمید. ...

نگاهی گذرا به مبحث نوزدهم

پس از مشاهده محنت‌ها، رنج‌ها و شهادت انبیاء، می‌تواند این سؤال مطرح گردد که آیا پیامبران به نتیجه مطلوب رسیدند یا ناکام ماندند؟ اگر به ابتدای تاریخ بشریت نگاه کنیم می‌بینیم که بشریت رو به تکامل و تعالی است و این نتیجه مجاهدت انبیاء است. هر نبی قافله بشریت را از مرحله‌ای به مرحله دیگر رسانده است و ما شاهد تحقق کامل این رشد و تعالی فطری در دوران ظهور خواهیم بود و این سرانجام قطعی نهضت حق است، چرا که بر اساس فطرت می‌باشد.

شرط موفقیت هر یک از انبیاء و هر نهضت حقی، تحقق دو شرط در پیروان آن بوده و هست: اول، اعتقاد و ایمانی آگاهانه و متعهدانه و دوم، صبر در جهاد و مبار

مبحث بیستم: تعهد ایمان به نبوت

سؤالات:

- ۱- اینکه «پیامبران عامل اختلافند» یعنی چه؟
- ۲- آیا عدم همراهی با باطل، لزوماً به معنی همراهی با حق است؟
- ۳- جهت گیری ما نسبت به کسی که دوست و دشمن او را قبول دارند، چگونه باید باشد؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ ءَاوَوْا وَ نَصَرُوا أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِّيثَاقٌ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٧٢) وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ (٧٣) وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ ءَاوَوْا وَ نَصَرُوا أَوْلِيَاءَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَّغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (٧٤)

سوره انفال

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا ءَاتَيْتُكُم مِّنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ ءَأَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِّنَ الشَّاهِدِينَ (٨١)

سوره آل عمران

تعهدآور بودن ایمان به نبوت

مسئله‌ای در بین مباحث نبوت حتماً باید مطرح بشود و ما اگر چنانچه آن را نفهمیدیم و بلد نشدیم، بسیاری از این مباحثی که در باب نبوت مطرح است، برای ما تقریباً اثر عملی نخواهد داشت. این بحث آخری یک ضامنی‌ست برای به عمل کشیده شدن و در زندگی آمدن بحث‌های قبلی. چیست این بحث آخری؟ این است؛ ما که می‌گوییم «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیامبر خداست، اعلام می‌کنم در اذانم، در نمازم، در مقام بیان شهادتین، در هرجا، که من امت پیغمبرم و قبول دارم، معتقدم، ایمان دارم به نبوت او، این شهادتی که من می‌دهم، چه تعهدی را بر دوش من می‌گذارد؟ آیا اصلاً تعهدی ایجاد می‌کند برای من، این عقیده، این شهادت، این تشهد، یا نه؟

... در دنیای مسیحیت یک نفری در رأس مقامات روحانی قرار دارد به نام پاپ، که می‌دانید این پاپ فقط یک مجسمه‌ای‌ست در حقیقت که مردم باید به او احترام کنند. نه یک نظریه تازه‌ای در عقاید مسیحیت ابراز می‌کند، نه یک حکم تازه‌ای در احکام مسیحیت، مختلف با احکام قبلی ابراز می‌کند، بودن و نبودن او فقط مثل بودن یا نبودن یک مجسمه زیباست در اتاق پذیرایی شما؛ اگر بود دکور اتاق کامل است، اگر نبود

از نظر آدم‌های تجمل‌پرست ناقص است. وجود پاپ و نبودنش برای دنیای مسیحیت از جنبه افکار مسیحی همین اندازه بیشتر اثری ندارد. حالا در این سالی که ما داریم زندگی می‌کنیم، اگر یک مسیحی مطلع باشد که جناب پاپ کنونی از دنیا رحلت کرده و فلان‌کس به‌جای او نشسته، یا معتقد نباشد، در زندگی او هیچ تأثیری ندارد دانستن یا ندانستن اینکه حالا پاپ، فلان‌کس چندم است یا فلان‌کس دیگر چندم. اگر چنانچه یک مسیحی بگوید من شهادت می‌دهم که پاپ موجود زمان من، آقای زید است، این شهادت هیچ تعهدی برای او نمی‌آورد؛ یعنی حال او با حال آن مسیحی پیر از کارافتاده‌ای که در گوشه دهات است و مثلاً خبر ندارد که این پاپ قبلی فوت کرده و کسی به‌جای او آمده، حال او با حال آن پیر آن گوشه‌افتاده بی‌خبر یکسان است. همچنانی که او در وضع زندگی‌اش بعد از مردن پاپ قبلی تغییری حاصل نشده، در وضع زندگی این آقای که می‌داند پاپ فوت کرده و دیگری جایش نشسته، در وضع زندگی این هم، هیچ‌گونه تغییری به‌وجود نمی‌آید. شهادت می‌دهم که امروز پاپ فلان‌کس است، این شهادت هیچ تعهدی را ایجاد نمی‌کند.

آیا اینکه من در تشهد نمازم می‌گویم «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، در مأذنه شهر و ولایتم به‌عنوان یک شعار عمومی، به‌عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته می‌شود «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من مُتَشَهِّد، بر دوش آن جامعه‌ای که این تشهد به‌عنوان شعار او گفته می‌شود، می‌گذارد یا نمی‌گذارد؟ سؤال این است.

جواب این است که بلی، می‌گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت می‌گذارد؟

مسئولیت و تعهد نبوت

در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه می‌کنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی، بر دوش می‌گیرد، عبارت است از دنباله‌گیری از راه نبی و قبول مسئولیت به منزل رساندن بار نبی. خیلی آسان ادا می‌شود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساساً امت نبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.

یک عده مردم خیال می‌کنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فلانی پیغمبر است، همین‌که پذیرش نبوت او را در دلمان، به‌وسیله زبان اعلام کردیم، کار ما تمام شد، خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیده‌ای که من می‌گویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد. بعضی خیال می‌کنند که انسان‌ها داشتند در آتش قهر و غضب خدا می‌سوختند، بعد مسئله نبوت خاتم‌الانبیاء مطرح شد؛ عده‌ای از این کسانی که در منطقه عذاب و محوطه غضب خدا بودند، گفتند «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیغمبر خداست، صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، با گفتن این کلمه، از منطقه عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقه رحمت. حالا اگر نماز خواندند، در منطقه رحمت، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند به سرچشمه رحمت؛ اگر روزه گرفتند، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر خمس و زکات دادند، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛

اگر امر به معروف و نهی از منکر هم کردند، یک ذره نزدیک تر می شوند؛ کارهای دیگر هم اگر انجام دادند، آن وقت می رسند به سرچشمه رحمت؛ اگر انجام ندادند هم، باز بالاخره در منطقه رحمتند. توجه کردید؟ بعضی این جور خیال می کنند.

... ما می گوئیم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیغمبر لازم است، اما ایمان به پیغمبر، تعهداتی را با خود به دنبال می آورد، اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدات انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. ...

البته این را هم اضافه بکنم که بیان این کلمه و اظهار اعتقاد به حسب ظاهر، اگر چه که جان و مال انسان را محفوظ می دارد به قول معروف، که البته یک قدری مسامحه هست در این کلمه، یعنی انسان را داخل منطقه اسلامی می کند، اما بحث سر این نیست که ما ببینیم آیا جان و مال انسان محفوظ است یا نه، می خواهیم ببینیم مؤمن است یا مؤمن نیست.

ما روی معیارهای قرآنی که آیاتش را الآن برایتان معنا می کنم، می گوئیم آن انسانی که به تعهدات ایمان پایبند نباشد، او مؤمن نیست. مؤمن آن وقتی است که به تعهدات و مسئولیت هایی که ایمان به نبوت برای انسان می آورد، پایبند باشد.

این تعهد چیست؟ این تعهد این است که من ببینم پیغمبر چه کار می خواست در این دنیا بکند، یک بار عظیمی را پیغمبر می خواست بردارد، یک سنگ عظیمی را پیغمبر می خواست از جا بکند، یک بنیان عظیمی را پیغمبر می خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، ببینم آیا آن باری که پیغمبر می خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟ آن سنگی که پیغمبر می خواست از زمین قلع کند و بکند، کاملاً کنده شده است؟ آن بنیانی که پیغمبر می خواست بریزد و بسازد آیا کاملاً ساخته شده است؟ اگر دیدم جواب منفی است، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او می خواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را باهم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده تا آجر هم نمی توانم بیاورم بچینم آن جا؟ نمی توانم یک مقدار از شالوده و پیاش را هم بکنم؟ نمی توانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی توانم، دروغ است.

به این تعهد پایبند باید باشد، و إلا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگوید من شهادت می دهم که او پیغمبر خداست. این شهادت دروغی است؛ یک شهادت سطحی است، شاید این تعبیر بهتر باشد. شهادت می دهم که او پیغمبر است، اما نمی توانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیغمبری او، مثل منافقین؛ «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»^{۳۹}؛ می آمدند

^{۳۹} - سوره مبارکه منافقون، آیه ۱

می گفتند یا رسول الله ما شهادت می دهیم که تو پیغمبر خدایی؛ خدا می گوید بله، ما خودمان می دانیم که تو پیغمبر مایی، این مطلب برای ما روشن، از نظر ما مسلم، حرف به جای خودش راست؛ اما شهادت می دهیم که آن‌ها در این شهادتشان دروغگو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را، به زبان دارند می گویند.

تعهد رسالت، ساختن یک دنیایی به شکلی است که اسلام گفته است؛ این تعهد رسالت است. رسول که می آید، می آید تا جهانی را با قواره‌ای که اسلام پیشنهاد می کند، بسازد. پیغمبر برای این مبعوث می شود تا شکل زندگی و نظام زندگی انسان‌ها را به صورتی که خدا می گوید، درست کند. اگر شما در زمان خودتان دیدید که بشریت با شکل خدافرموده زندگی نمی کند، دیدید که انسانیت از داشتن یک جامعه الهی محروم است، دیدید که مکتب‌های گوناگون دارند بشریت را به این سو و آن سو می کشند و اسلام برای گوشه مغز و گوشه دل انسان‌ها باقی مانده و بس، وظیفه شما و تعهد شما بر اساس شهادتی که به رسالت پیغمبر می دهید این است که بکوشید تا دنیا را به شکل اسلام فرموده در بیاورید؛ این مسئولیت و تعهد نبوت است.

... اسلام یک فکر نویی می آورد، بر اساس این فکر نو، یک جبهه‌بندی نو به وجود می آید، یک صف‌بندی جدید به وجود می آید. و ما مکرر به این نتیجه رسیدیم، با مطالعه در آیات قرآن، که اساساً دین، به معنای ایجاد یک جبهه‌بندی و صف‌بندی جدید است.

وقتی که انسان‌ها دارند زندگی می کنند در یک جامعه جاهلی، پیغمبر که می آید در این جامعه، انسان‌های همه مطیع و رام را، انسان‌های همه به یک سو و یک جهت را دو دسته می کند؛ یک دسته را از این غوایت، گمراهی، سرگستگی نجات می دهد، راهشان را عوض می کند، می شوند دو دسته. به این معنا که گفتم، پیغمبرها عامل اختلافند؛ به این معنا پیغمبرها عامل دوییتند. یادتان باشد به این معنا که گفتم یعنی چه، تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگویید فلان کس می گوید که پیغمبر عامل اختلاف است. به این معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به این جور که همه دارند مثل واگن‌های یک قطاری می روند طرف سراسیم سقوط، پیغمبر می آید از عقب این واگن‌ها می گیرد، بعضی از واگن‌ها خودشان را از دست پیغمبر جدا می کنند، می روند طرف سراسیم سقوط، یک عده از این نگاهداری پیغمبر استقبال می کنند، بین واگن‌ها اختلاف می افتد.

... پیغمبرها می آیند در میان اجتماعات اختلاف و دوییت ایجاد می کنند، متتها دوییتی در میان جامعه‌ای که یکپارچه گمراه بود. می آیند می گویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه‌ها اختلاف می افتد، بعضی برمی گردند، بعضی بر نمی گردند.

پس یک جبهه جدیدی، یک صف‌بندی جدیدی، یک موضع‌گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود می آید. پیغمبر یک طرف در یک صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم یک طرف، در یک صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تک و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند، پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یکی یکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک

صفی را درمقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی درمقابل صف ضلالت به وجود بیاورد. دو صفند درمقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است، یک صف، صف دشمنان پیغمبر است.

پیغمبر چه کار می‌خواست بکند؟ می‌خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می‌خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی‌رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می‌خواهد انسان‌ها را ببرد به سرمنزل سعادت، اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزل سعادت نمی‌رسند. این درست یادتان باشد. حالا بین این دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می‌کند، می‌بیند حرف‌های درست می‌زند، هرچه گوش می‌دهد، می‌بیند حرف پیغمبر حرف خوبی‌ست؛ از طرفی می‌بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صف روبه‌رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی‌آید برود در صف روبه‌رو، چون می‌بیند که می‌روند طرف جهنم، دلش نمی‌آید بیاید در صف پیغمبر، چون می‌بیند که صف پیغمبر در دسر دارد. چه کار می‌کند؟ می‌آید بین این دو صف، یک نقطه امن امان آرامی را انتخاب می‌کند، یک خیمه‌ای آن‌جا می‌زند و می‌نشیند، این چه کاره است؟ شما بگویید. آیا این آدمی که در میانه نشسته، بین دو صف در بسترِ راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیداست که نه، چون پیغمبر می‌خواهد برود به بهشت، کسانی می‌روند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده. هرکس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هرکس به پیغمبر نپیوسته است، بر پیغمبر است؛ هرکس با علی نباشد، بر علی‌ست؛ هرکس با حق نباشد، بر حق است. این را قرآن هم به ما می‌گوید، اما زبان گویای روشن امام علیه‌السلام هم خیلی نزدیک‌تر است به فهم، برای ما بیان می‌کند. می‌گوید «السَّائِكَةُ أَخُو الرَّاضِي» این حدیث را یاد بگیرید، آدرس حدیث هم بحارالانوار، جلد مواعظ است، «السَّائِكَةُ أَخُو الرَّاضِي وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» آن کسی که درمقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی است که به آن وضع راضی‌ست. دیگر نمی‌گویند آن کسی که راضی‌ست، او چه کاره است، او معلوم است، «مَنْ رَضِيَ بِعَمَلِ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ». هرکسی که به کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آن‌هاست؛ او را هم می‌برند به همان آخوری می‌بندند که آن‌ها را ببندند. اینی که ساکت است ولو در دل ناراضی‌ست اما این ناراضایی را اعلام نمی‌کند، او هم برادر آن کسی‌ست که راضی‌ست. بعد دنبالش «وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» هر که با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف، جایی را اسلام فرض نکرده.

آن کسانی که مثل اصحاب عبدالله بن مسعود، از جمله همین جناب ربیع بن خثیم .. که در جنگ جمل گفتند ما حاضر نیستیم با امیرالمؤمنین همراه بشویم، چون او خون مسلمان‌ها را بناست بریزد. و آمدند عافیت طلبانه از او تقاضا کردند که آن‌ها را بفرستد در مرزها تا مرزداری بکنند، این‌ها کور خواندند. ... ندانستند که در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به این معنا نیست که حتماً با حق بجنگی، بلکه حتی آن صورتی که برای حق بجنگی هم داخل است در مفهوم با باطل بودن؛ این را این‌ها نفهمیدند. ... آن کسی که حسین بن علی، در بین راه او را طلب می‌کند که بیا با ما کمک کن، می‌گوید یا بن رسول الله این

اسبم را خدمت شما تقدیم کنم یا این شمشیرم را، او روشن است که دیگر با حسین نیست؛ او بر حسین است نه با حسین. ... «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»؛ چرا آنی را که بر زبان می‌گویی معتقدم، عمل نمی‌کنی؟ وای بر من، حال خودم را دارم می‌گویم. بزرگ‌گناهی‌ست که انسان چیزی را به زبان بگوید، عقیده‌ای را اظهار کند، اما عمل نکند به آن. ...

فرق بین علی و معاویه چه بود؟ شما را به خدا، امروز شما علی و معاویه را ترسیم کنید در اجتماعتان. یک نفر را در نظر بگیرید که هرچه می‌گوید، ضد راحتی و تنعم و رفاه شخصی‌ست، هرچه می‌گوید، بار مسئولیت بردوش گذارنده است، هرچه می‌خواهد، تلاش است. از دروغ بدش می‌آید، از رشوه ناراحت می‌شود، از هدیه‌ای که بوی رشوه بدهد ناراحت می‌شود. در راه خدا و برای خدا مُتَنَمِّر است. یک پلنگ‌دماغی عجیبی در راه خدا دارد. در راه خدا و حکم خدا به هیچ‌کس رحم نمی‌کند، برادرش هم که می‌آید از او پول می‌خواهد از بیت‌المال، آهن گذاخته می‌گذارد طرف مشتش. یک نفر این‌جوری در اجتماع؛ سخت‌گیر، دقیق، محتاط در اجرای احکام و حدود الهی و اسلامی، این یک نفر. یک نفر هم نقطه مقابل اوست؛ حاضر است آدم عیش کند، حاضر است آدم راحت بگذرانند، حاضر است هرچه هم بخواهد از او، به آدم بدهد، فقط یک شرط درمقابل برای انسان قرار می‌دهد و آن شرط این است که می‌گوید به علی کمک نکن، به من کمک کن، کمکی هم که از تو می‌خواهم، کمک زیادی نیست، گاهی من را تعریف کن، بس است. خوب شما را به خدا، شما سراغ که می‌روید از این دو نفر؟ کدام را قبول می‌کنید در این زمان و در این قطعه از تاریخ؟ حضری آن‌کسی که رفتن با او، بودن با او، عمل کردن به فرمان او؛ در دسر، مسئولیت، حرکت، تلاش دارد، با او باشی؟ حضری از آن‌کسی که برای انسان پول دارد، مقام دارد، راحتی دارد، عنوان دارد، نفوذ دارد، دست قدرتمند دارد، از او بگذری برای خاطر این؟ اگر حضری، خوشا به حالت، تو در زمان علی هم اگر بودی، شیعه علی بودی. اما اگر می‌بینی دلت پرواز می‌کند به سوی راحتی‌ها، تنعم‌ها، عیش‌ها، پول‌ها، مقام‌ها، آبرومندی‌ها، ناز و فخر فروختن‌ها به این و آن، ولو در غیر راه خدا باشد، بدان اگر آن‌جا بودی، از آن کسانی بودی که خیلی اگر ملاحظه می‌کردی، شبانه، یواشکی، با همسایه‌ها خداحافظی نکرده، اسبت را سوار می‌شدی، به زن و بچه‌ات هم می‌گفتی من در شام منتظر شما؛ یا علی مدد! طرف شام می‌رفتی، علی را تنها می‌گذاشتی، همچنانی که خیلی از چهره‌های موجه آن زمان گذاشتند.

عبدالله بن عباس پسرعموی امیرالمؤمنین و پسرعموی پیغمبر، راوی این همه حدیث، مفسر قرآن، چهره موجه بین شیعه و سنی، همین کار را با علی کرد، که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه دوتا نامه و دو خطاب دارد به عبدالله عباس. مگر عبدالله عباس چه کسی بوده؟ همین که چهارتا حدیث از او، از قول پیغمبر نقل کردند، شیعه و سنی هم قبولش دارند، همه قبولش دارند. صحابی پیغمبر هم نبوده، درعین حال همه قبولش دارند، و این یک نکته‌ای‌ست. اگر صحابی پیغمبر بود و شیعه و سنی قبولش داشتند، مهم نیست، مثل سلمان، مثل

^{۹۰} - سوره مبارکه صف، آیات ۲ تا ۳.

ابی ذر، مثل عمار، که همه قبولش دارند. اما از تابعین است، زمان پیغمبر را درست درک نکرده، بچه بوده که پیغمبر از دنیا رفته. بنده در تاریخ یک قدری مطالعه می‌کردم، دیدم جناب عبدالله عباس جزو همراهیان و اطرافیان خلیفه دوم است، خیلی هم به او علاقه داشت، این هم غالباً دنبال جناب عمر بود. آدمی جزو تابعین باشد، زمان پیغمبر را درک نکرده باشد، درعین حال هم شیعه، هم سنی او را قبول داشته باشد، **يَاللَّعَجَبُ!** این خیلی آدم عجیبی باید باشد. اسم این چیست در عرف اسلامی؛ که دو گروه مخاصم، هر دو یک نفر را قبول داشته باشند؟ این آدم درحالی که حاکم و استاندار بصره بود، پول‌های بیت‌المال را برداشت **دِ در روا کجا؟ مکه؛ در حرم امن و امان پروردگار.** لابد برد پول‌ها را آنجا صدقه داد! به فقرا داد، بله، داد به فقرا؛ کنیز فروش، چندتایی کنیز خرید، کنیزهای زیبا که با آنها راحت و مشغول خوشگذرانی باشد.

حال اگر عبدالله عباس امروز بود، به نظر شما درباره امیرالمؤمنین چه می‌گفت؟ تمام احادیث دست اول در فضیلت علی را او نقل می‌کرد، به یاد علی اشک می‌ریخت، از اینکه با علی بوده، خاطره‌ها نقل می‌کرد، اما آیا من و شمای زیرک و کَیْس قبول می‌کردیم ایشان شیعه است؟ می‌گفتیم آقا برو این دام بر مرغ دگر نه، برو؛ تو اگر شیعه بودی، وقت امتحان باید خودت را نشان می‌دادی. «عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانِ»، «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمَ جَوَاهِرِ الرُّجَالِ». تو اگر شیعه علی بودی، علی را آنقدر خون دل نمی‌دادی؛ این قدر ناله علی را بیرون نمی‌آوردی با فرار کردن خودت، که علی آن جور ناله زد از رفتن عبدالله عباس؛ تو از همه خویشاوندانم به من نزدیک‌تر بودی، من امید به تو داشتم، من متکی به تو بودم، پسرعمویت را در این شرایط تنها گذاشتی و رفتی؟! نامه‌ای است که علی در نهج‌البلاغه، خطاب به عبدالله دارد، متها مرحوم رضی؟ رضو؟ در نهج‌البلاغه، چون زمان بنی‌عباس زندگی می‌کرده، یا ترسیده یا خجالت کشیده بنویسد «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ عَبَّاسٍ»، نوشته «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ»^۱ نوشته که امام علیه‌السلام به یکی از عاملانش، استاندارانش نوشته، نوشته این استاندار چه کسی بوده. وقتی که این نامه را می‌خوانید، خب معلوم است که عبدالله عباس بوده، به علاوه، غیر نهج‌البلاغه، جاهای دیگر نقل کردند مربوط به عبدالله عباس؛ که پسرعمویت را تنها گذاشتی، چه کردی و چه کردی.

تبیین قرآنی تعهدات ایمانی نبوت

باری، تعهد قبول و پذیرش نبوت این است: دنبال نبی راه رفتن، قبول تکلیف او را کردن، آن‌چنانی که او می‌خواهد، عمل نمودن. من دیگر مجالم کم شد برای اینکه همه آیات را معنا بکنم، فقط همین یک مختصر از آیات را برایتان معنا بکنم تا شما ببینید که تعهد اسلام چیست.

^۱ - نامه چهل و یکم نهج‌البلاغه

« إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا »^{۴۲} آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال و جانشان؛ برای زمان پیغمبر است، نه اینکه بخواهم بگویم برای زمان‌های دیگری نیست، نه، این حکم کلی است. در مورد زمان پیغمبر دارد گفته می‌شود، که مسئله هجرت هم آن‌جا مطرح بوده؛ هجرت به جامعه اسلامی. آن روز یک عده‌ای مسلمان می‌شدند، طرز فکر پیغمبر را قبول می‌کردند، اما حاضر نبودند از مکه بیایند بیرون، می‌گفتند خوب، چرا بروم بیرون؟ مکه مغازه دو، سه دربندی دارم، تلفن شماره رُند عالی دارم، مشتری‌های شناخته و دانسته دارم، قوم و خویش و رفیق و هم‌پایه دارم، این‌ها همه را بگذارم بروم پهلوی پیغمبر؟ خوب چرا؟ ایمان لازم است؟ ایمان دارم، صد بار هم می‌گویم، در دلم، به زبانم، یواش که کسی البته نشنود، خدا یکی است، پیغمبر هم برحق است. نماز از من می‌خواهد پیغمبر، می‌خوانم، روزه می‌خواهد، عوض سی روز، شصت روز می‌گیرم، چرا بروم مدینه؟ بعضی این‌جوری فکر می‌کردند. هجرت در آن‌جا لازم بود. جامعه اسلامی نوبنیاد بود، باید می‌رفتند، باید تقویت می‌کردند و باید آن جامعه را در مقابل دشمنانش آسیب‌ناپذیر می‌ساختند؛ لذا هجرت شرط قطعی قبول ایمان بود.

« إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » آن کسانی که باور کردند و گرویدند، « وَ هَاجَرُوا » و هجرت کردند به مدینه، « وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ » و با مال و جانشان، هر دو، مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل « وَ الَّذِينَ ءَاوَوْا » آن کسانی که این‌ها را، که بی‌سرپرست و بی‌خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، « وَ نَصَرُوا » و یاری‌شان کردند، « أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ » این‌ها بعضی پیوستگان و هم‌جبهگان بعض دیگر هستند. این‌ها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته‌اند. یک بنیان را نگاه کنید، این عمارت را نگاه کنید، آجرها تو هم رفته، چوب‌ها تو هم رفته، اجزای یک عمارت با سایر اجزا درهم پیوسته و گره خورده، مؤمنین در جامعه اسلامی همین‌جورند؛ همه به هم پیوسته و جوشیده و گره خورده هستند. اولیا یعنی این، ولایت یعنی این، پیوستگی کامل، الصاق و التصاق کامل، این ولایت است.

« أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ » آن‌ها بعضی اولیای بعضی دیگرند. « وَ الَّذِينَ آمَنُوا » ... اما آن کسانی که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما « وَ لَمْ يُهَاجِرُوا » اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، « مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ » شما با این‌ها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی که هجرت کنند. تا هجرت نکردند و آن‌جا هستند، بیگانه از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

منتها یک حکم دیگری در کنارش هست؛ همان‌هایی که در آن‌جا هستند، اگر چنانچه با گروه دیگری جنگشان افتاد و از شما یاری خواستند، شما البته باید بروید آن‌ها را یاری‌شان بدهید؛ چون با شما همفکرند و چون در حال جنگند. اگر مسلمانی با گروه کافری مشغول جنگ بود، بر شما واجب است که ولو آن مسلمان پهلوی شما نیست، در وطن شما نیست، هجرت نکرده با شما، واجب است بر شما که بروید او را

^{۴۲}. سوره مبارکه انفال، آیات ۷۲ تا ۷۴

کمکش کنید. شد؟ مگر در یک صورت و آن این است، آن کسی که آن مسلمان دارد با او می‌جنگد، با شما پیمان صلح بسته باشد؛ در این صورت کمک به آن مسلمان هم دیگر واجب نیست. این جا چه می‌فهماند این آیه به ما؟ اولاً می‌فهماند کمک به مسلمان، در هر نقطه‌ای از جهان که باشند واجب است، ولو هجرت نکرده باشند. ثانیاً می‌گوید آن مسلمانی که هجرت نکرده است، به جامعه اسلامی مهاجرت نکرده - که البته امروز در دنیا، جامعه اسلامی به این معنا نداریم - به جامعه اسلامی نیامده، در دارالکفر باقی مانده، این آدم اگر با یک نفر یا یک دسته کافر جنگش افتاد و شما با آن کافر پیمان صلح دارید و عدم تعرض، حق ندارید بروید به کمک برادر مسلمانان. چرا؟ چون هجرت نکرده، چون برادر شما نیست، مهاجرت نکرده به سوی شما. «وَإِنْ اسْتَضَرُّوْكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ»، مگر بر قومی، بر زیان مردمی که «بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِّيثَاقٌ» که میان شما و آن‌ها تعهد و پیمانی است. «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» و خدا به آنچه می‌کنید، بیناست.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آن‌هایی که کافرند، بعضی هم جبهگان و پیوستگان بعض دیگرند. نگاه نکن در دو اردوگاهند، اما در دشمنی با شما، هم‌اردو و هم‌جبه‌اند. «لَا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ» اگر این را انجام ندهید، فتنه‌ای در زمین خواهد شد و فساد بزرگی. شاید مراد این باشد که اگر این جبهه بندی و این صف‌بندی را مراعات نکنید، اگر ندانید و ندانسته باشید که صف شما در مقابل صف دشمنان خدا، یک صف مشخص و منحازی‌ست و اگر ندانید که هرکه بین دو صف باشد، از صف دشمنان و معارضان است، نه از این صف؛ اگر این‌ها را ندانید و به مقتضای این‌ها عمل نکنید، در زمین فتنه خواهد شد، فساد خواهد شد. فتنه، فتنه دوری از دین است؛ فساد، فساد نبودن حکم خدا در میان اجتماع است، احتمالاً.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، «وَجَاهِدُوا» و مهاجرت کردند. ... «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، «وَهَاجَرُوا» هجرت کردند، «وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» مجاهدت کردند در راه خدا، «وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا» آن کسانی که پناه دادند و یاری کردند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» این‌ها پیمان راستین. درست فهمیدی؟ مؤمن راستین این است. اما آنی که ایمان آورده است و مهاجرت و مجاهدت و پناه دادن و نصرت نمودن از او سر نزده است، او چیست؟ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ غَيْرَ حَقِّ؛ مؤمنین الکی، مؤمنین دروغی. این مفاد آیه است. تا آخر آیات.

یک کلمه هم از آن آیات سوره آل‌عمران عرض بکنم، چون لازم است که آن را شرح بدهم مختصری، چرا که فهمیده نمی‌شود منظور ما چیست. «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ»^{۴۳}؛ ... این مطلب را می‌خواهد بیان کند که ما از پیغمبران گذشته، حتی تعهد گرفتیم، گفتیم به آن‌ها، به پیغمبر گذشته، مثلاً به موسی، گفتیم آنی که به تو دادیم ما، اگر بعد از تو پیغمبری آمد که آنچه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو لازم است که به آن پیغمبر ایمان داشته باشی و او را یاری کنی؛ یعنی موسی از پیغمبرهای بعد خودش، عیسی از

^{۴۳} - سوره مبارکه آل‌عمران، آیه ۸۱

پیغمبرهای بعد از خودش، هر پیغمبری که بعد از پیغمبر دیگری بیاید و سخن پیغمبر قبلی را امضا کند، لازم است بر پیغمبر قبلی که او را تصدیق کند، به آن پیغمبر بعد از خودش ایمان بیاورد، علاوه بر این، او را یاری هم بکند؛ «لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ» نصرتش باید بکند.

بعد می گوید که حالا نصرت پیغمبر چیست؟ نصرت پیغمبر این است؛ موسی مثلاً، چگونه پیغمبر ما را یاری می کند؟ اینکه به امتش، دوستانش، یارانش، سفارش می کند: مبادا، مبادا، مبادا اگر این پیغمبر با این نشانه ها آمد، مخالفت با او بکنید. خب نصرت است. « قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ » خدا به این پیغمبرها گفت آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟ این پیمانی که دارم از شما می گیرم که به پیغمبران بعد از خودتان ایمان داشته باشید، با این شرط، « أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذَلِكُمْ إِصْرِي »، عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفتید تا روز قیامت؟ یعنی یهودی های عالم، الآن از طرف موسی بن عمران مورد مؤاخذه این میثاقتند، الآن موسی بن عمران به زبان حال و قال، کانه دارد به آنها می گوید: ای نامردها! مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد، هر کسی که به موسی ایمان دارد - موسی خودش به پیغمبر خاتم ایمان دارد - باید به پیغمبر خاتم ایمان بیاورد و او را یاری کند، کمک کند.

نگاهی گذرا به مبحث بیستم:

عنصر و ضامن اصلی شدن نبوت و رسالت، تعهدات ایمانی آن است. ایمان بدون تعهد و عمل، بی ثمر است، ایمان واقعی، اعتقادی است که همراه با تعهد و التزام عملی است و مهم ترین التزام عملی نبوت، ادامه دادن راه انبیاء و رسالت آنهاست. تعهد رسالت، ساختن جامعه ای توحیدی است که صفت بندی بین حق و باطل از الزامات اصلی آن است. برای مخالف بودن، مخالفت کردن لازم نیست، موافقت و همراهی نکردن کافی است. همراهی نکردن حق، همان حمایت از باطل است.

بخش دوم:

ولایت

مبحث بیست و یکم: ولایت

سؤالات

۱- تأثیر جامعه بر فرد بیشتر است یا تأثیر فرد بر جامعه؟ اصلاح را باید از جامعه شروع کرد یا از فرد؟

۲- تشکیلات و کار تشکیلاتی در جامعه اسلامی چه نسبتی با ولایت دارد؟

۳- معنای حقیقی ولایت، با معنای رایج و مرسوم آن چه تفاوتی دارد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (۱) إِنْ يَتَّقُوكُمْ يُكَفِّرُوا لَكُمْ أَعْدَاءَ وَيَسْطُورُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ (۲) لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۳) قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ إِيَّاكُمْ قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۴)

سوره مبارکه ممتحنه

مقدمه

مسئله‌ای که امروز ما این‌جا مطرح می‌کنیم، مسئله‌ای است به نام ولایت. مسئله ولایت، به آن صورتی که ما مطرح می‌کنیم و از قرآن استنباط می‌کنیم، غالباً کمتر مطرح می‌شود. البته اسم ولایت و کلمه ولایت با گوش شیعه آشناست. در دعاهای ما، در خواسته‌های ما از خدا، در روایات ما، در افکار رایج و عمومی ما، مسئله‌ای به نام ولایت، با قداست و احترام تمام و با آرزوی تأمین چیزی به نام ولایت، توأم است. ما همیشه به عنوان شیعه خود را دارای ولایت می‌دانیم، و اگر یک قدری شیعه، و سواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا می‌خواهد، آرزو می‌کند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به او بفهماند. بنابراین کلمه‌ای به نام ولایت به گوش آشناست. علی‌النهاییه، بنده درباره این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می‌خواهم حرف بزنم. می‌رسیم به ولایت علی بن ابیطالب؟، اما فعلاً در مراحل قبل از آن می‌خواهم حرف بزنم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمه قرآن می‌کشیم بیرون، استنباط و استخراج می‌کنیم و می‌بینید که چه اصل مدرن مترقی جالبی است اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بی‌خودی ول معطلند. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد.

در سایه این بحث به‌خوبی می‌شود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز و روزه‌اش روزه و عباداتش عبادت نیست. به‌خوبی می‌شود با این بحث فهمید که چرا جامعه‌ای و امتی که ولایت ندارد، اگر همه عمر

را به نماز و روزه و تصدق تمام اموال بگذرانند، باز لایقِ غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه در سایه این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌شود فهمید، از جمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه؟ عه‌م؟ رسیده و بنده بعضی از جملات و کلماتش را این‌جا تکرار می‌کنم: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَ لَایَةَ وَ لَىَّ اللهُ فَيُؤَالِيَهُ وَ يَكُونُ جَمِيعَ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ» اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد، اما با ولی خدا ولایت نداشته باشد - دقت کنید در این تعبیر - با ولی خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولی خدا را نداشته باشد، این چنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی‌ثمر و ختشی است.

ولایت دنباله نبوت

مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، درحقیقت تتمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حالا خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می‌ماند. لذا ناچاریم که یک مختصری تکرار کنیم بحث‌های گذشته را در زمینه نبوت، کلیاتش را بگویم برای شما تا برسیم یواش‌یواش، از حاشیه وارد بشویم در متن مسئله ولایت. البته این را هم بگویم که طرح این مسئله، بسیار دشوار است و بیان این مسئله، بسی دشوارتر است؛ برای خاطر اینکه آن‌قدر مسائل ضعیف و سست و غیرمنطقی در زمینه ولایت، در ذهن های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را، آن حرفی که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، در باب ولایت می‌خواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می‌آید؛ یا اشتباه می‌شود به همان حرف‌هایی که در ذهن‌ها هست، یا احساس بیگانگی می‌شود نسبت به آنچه که به‌عنوان ولایت گفته می‌شود، در دو گروه؛ لذا خیلی دشوار و مشکل است این بحث...

پیغمبر خدا برای چه می‌آید؟ گفتیم که پیغمبر می‌آید برای به تکامل رساندن انسان، می‌آید برای تخلق دادن انسان‌ها به اخلاق الله، می‌آید برای کامل کردن و به اتمام رساندن مکارم اخلاق. آنچه که گفتم مضمون احادیث است؛ «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، پیغمبر برای ساختن انسان‌ها می‌آید، برای به قوام رساندن این مایه‌ای که نامش انسان است، می‌آید.

از چه راهی و از چه وسیله‌ای پیغمبر استفاده می‌کند برای ساختن انسان؟ چه جوری انسان‌ها را پیغمبر می‌سازد؟ مدرسه درست می‌کند؟ مکتب فلسفی درست می‌کند؟ پیغمبر صومعه و جایگاه عبادت درست می‌کند؟ گفتیم که نه؛ پیغمبر برای ساختن انسان، کارخانه انسان‌سازی درست می‌کند. پیغمبر ترجیح می‌دهد که ده سال، بیست سال، دیرتر موفق بشود؛ اما آنچه می‌سازد، یک انسان و دو انسان و بیست تا انسان نباشد؛ کارخانه انسان‌سازی درست کند که به‌طور خودکار انسان کامل پیغمبرپسند تحویل بدهد. پس پیغمبر برای ساختن انسان‌ها و به قوام آوردن مایه انسان، از کارخانه انسان‌سازی استفاده می‌کند.

کارخانه انسان‌سازی چیست آقا؟ کارخانه انسان‌سازی، جامعه و نظام اسلامی است... جامعه اسلامی چیست؟ چه جور عنصر و ماهیتی است؟ ... جامعه اسلامی یعنی آن جامعه‌ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی است، حدود الهی در آن جامعه جاری می‌شود، عزل و نصب را خدا می‌کند، در مخروط اجتماعی اگر به‌شکل مخروط فرض کنیم و ترسیم کنیم، همچنانی که معمول و مرسوم عده‌ای از جامعه

شناس‌هاست - در رأس مخروط خداست و پایین‌تر از خدا، همه انسانیت و همه انسان‌ها. تشکیلات را دین خدا به وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین خدا اجرا می‌کند و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد؛ این جامعه اسلامی است.

مثل کجا آقا؟ مثل مدینه. همچنانی که پیغمبر آمد در مدینه یک جامعه‌ای تشکیل داد. خب در مکه هم بودند، می‌توانستند متفرق بشوند در اقطار بلاد، آن‌جا خدا را هم عبادت کنند، نه، این کافی نبود. آمدند مدینه، یک جامعه‌ای تشکیل دادند، در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کرد... در همان مسجدی که پیغمبر خدا در آن‌جا می‌ایستاد و اقامه نماز جماعت می‌کرد و برای مردم منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد و درس می‌داد و تزکیه و تعلیم می‌کرد، در همان مسجد بود که علم جهاد را می‌آوردند... در همین مسجد بود که دادگستری پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد اداره کار و اقتصاد پیغمبر تشکیل می‌شد...

در جامعه‌های غیر اسلامی و غیر الهی، آدم‌ها می‌خواهند خوب باشند، نمی‌توانند؛ شما دلت می‌خواهد متدین باشی، نمی‌توانی. دلت می‌خواهد ربا ندهی و ربا نخوری، می‌بینی نمی‌شود. زن دلش می‌خواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط، او را در فشار می‌گذارد. همه عوامل و انگیزه‌ها انسان را از یاد خدا دور می‌کند. عکس و نمایش و تفصیلات و رفت‌وآمدها و معاملات و گفتگوها، همه انسان را از خدا دور می‌کند و ذکر خدا را از دل انسان بیگانه می‌کند. در جامعه اسلامی عکس قضیه است. در جامعه اسلامی، بازارش، مسجدش، دارالحکومه‌اش، رفیقش، خویشاوندش، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه انسان را به یاد خدا می‌اندازند، به‌طرف خدا می‌کشاند، با خدا آشتی می‌دهند، با خدا رابطه ایجاد می‌کنند، بنده خدا می‌سازند و از بندگی غیر خدا دور می‌کنند. اگر جامعه اسلامی زمان پیغمبر، پنجاه سال ادامه پیدا می‌کرد، همان رهبری بر سر کار می‌ماند، یا بعد از پیغمبر، علی بن ابیطالب؟ ع؟ با همان رهبری‌ای که پیغمبر معین کرده بود، جای پیغمبر می‌نشست، شما این را مطمئن باشید، بعد از پنجاه سال، همه آن منافقین تبدیل می‌شدند به مؤمنین واقعی. اگر می‌گذاشتند که حکومت نبوی و علوی دنبال یکدیگر ادامه پیدا بکنند، آن جامعه انسان‌ساز، به‌طور قهری، همه آدم‌های غش‌دار را هم بی‌غش می‌کرد، همه دل‌های منافق را هم مؤمن می‌ساخت، همه کسانی که روحشان با ایمان آشنا نبود نیز آشنا با خدا و باایمان می‌شدند، این طبع قضیه مربوط به جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک‌چنین چیزی درست کنند. وقتی این درست شد، مثل کارخانه انسان‌سازی، یکی یکی نه، ده تا ده تا نه، صد تا صد تا نه، گروه گروه و خیل خیل، مردم مسلمان می‌شوند، هم مسلمان ظاهری، در ظاهر امور مسائل اسلامی و هم مسلمان و مؤمن قلبی و واقعی و باطنی. این درست شد؟ پس پیغمبر برای یک‌چنین کاری می‌آید.

معنای ولایت

بُعد اول ولایت: به هم پیوستگی داخلی

گفتم ولایت را از ریشه می‌خواهیم بحث بکنیم. اولی که پیغمبر فکر اسلامی را می‌آورد؛ اولی که دعوت پیغمبر شروع می‌شود، آیا پیغمبر یک‌تنه، می‌تواند یک جامعه را اداره بکند؟ آیا یک جامعه، تشکیلات نمی‌خواهد؟ عده‌ای که این تشکیلات را اداره بکنند، نمی‌خواهد؟ سربازی که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به‌جای

خود بنشانند، نمی‌خواهد؟ کسانی که با پیغمبر یاری کنند و دعوت نبی را نشر بدهند، لازم نیستند؟ می‌بینیم که چرا. همه کار باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرد. پیغمبرها هم در بیشترین فعالیت‌هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده‌اند. پیغمبر وقتی که می‌آید، برای اینکه بتواند جامعه مورد نظر را که همان کارخانه انسان‌سازی است، تشکیل بدهد؛ برای این کار احتیاج دارد به یک جمع به هم پیوسته متحد، دارای ایمانِ راسخ، از اعماق قلب مؤمن و معتقد به این مکتب، با گام استوار، پویا و جویای آن هدف. یک چنین جمعی را پیغمبر اول کار لازم دارد. لذا پیغمبر بنا می‌کند این جمع را فراهم آوردن و درست کردن. با آیات قرآن، با مواظبِ حسنه، «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»^{۴۴}، با مواظبِ حسنه، با آیات قرآن، با نفوذ کلام نبوی، دل‌های مسلمانی را در اول کار، در اطراف خود به وجود می‌آورد. این‌ها یک جمعیتی را تشکیل می‌دهند. پس پیغمبر اول کار، وقتی که دعوت خود را مطرح می‌کند، یک جمعیت به وجود می‌آورد، یک صف به وجود می‌آورد، یک جبهه در مقابل جبهه کفر ایجاد می‌کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده؟ از مسلمانان استوار مؤمن معتقد نافذالقلب. از آن کسانی که «لَا تَأْخُذْهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ» هیچ ملامت ملامت‌کننده‌ای آن‌ها را از راه خدا بر نمی‌گرداند. اینها مسلمان‌های گام اولند...

یک عده و یک جبهه را پیغمبر به وجود می‌آورد، این‌ها در میان چه جامعه‌ای دارند زندگی می‌کنند؟ در میان جامعه جاهلی. مثلاً مسلمانان صدر اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، این‌ها آنجا دارند زندگی می‌کنند. اگر بخواهند این جریان باریک، که به نام اسلام و مسلمین به وجود آمده، در میان آن جامعه جاهلی پرتعارض و پُرزحمت باقی بماند، اگر بخواهد همین جمعیت و همین صف و همین جبهه نابود نشود، از بین نرود، هضم نشود، حل نشود، بایستی این عده مسلمان را مثل پولاد آبدیده به همدیگر بتابند. این مسلمان‌ها را باید آن‌چنان به هم متصل و مرتبط کنند که هیچ عاملی نتواند اینها را از یکدیگر جدا کند. به قول امروزی‌ها و فرهنگ‌های امروزی، یک انضباط حزبی بسیار شدید و سختی راه، باید در میان این افراد مسلمان برقرار کنند. باید این‌ها را هرچه بیشتر به هم بچسبانند، هرچه بیشتر به هم بجوشانند و گره بدهند، و هرچه بیشتر از جبهه‌های دیگر، از جریان‌های دیگر، از انگیزه‌های مخالف، دور نگه دارند؛ چون این‌ها در اقلیتند. جمعیتی که در اقلیتند، فکرشان تحت الشعاع فکر اکثریت، ممکن است قرار گیرد. عملشان، حیثیتشان، شخصیتشان، ممکن است در لابه‌لای حیثیت‌ها و شخصیت‌ها و عمل‌های بقیه مردم، که احیاناً مخالف با آن‌ها هستند گم بشود، نابود بشود، هضم بشود، از بین برود. برای اینکه این‌ها هضم نشوند، برای اینکه این‌ها نابود نشوند، برای اینکه این‌ها بتوانند به عنوان یک جمعی باقی بمانند، تا در آینده، جامعه اسلامی با دست‌های استوار این‌ها بنا بشود و اداره بشود و ادامه پیدا بکند و این‌ها یاوران پیغمبر باشند، برای اینکه این‌ها بتوانند بمانند، این‌ها را هرچه بیشتر به همدیگر متصل می‌کنند و هرچه بیشتر از سایر جبهه‌ها جدا می‌کنند.

مثل چه؟ مثل یک عده کوهنوردی که از یک راه صعب‌العبور کوهستانی دارند عبور می‌کنند. ... به این‌ها گفته می‌شود به همدیگر بچسبید، کمر بندهایتان را به هم ببندید، جُدا جُدا و تک‌تک حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست...

^{۴۴} . سوره مبارکه نحل، آیه ۱۲۵ .

این پیوستگیِ مسلمانانِ جبهه آغازِ دین، که به همدیگر جوشیدند، به همدیگر گره خوردند، از هم جدایی‌پذیر نیستند، با دیگر جبهه‌ها به کلی منقطعند، با خودشان هرچه بیشتر چنگ‌درچنگ و دست‌دردستند، آیا در قرآن و حدیث نامی دارد یا نه؟ بله؛ این نام، ولایت است، ولایت...

پس ولایت یعنی چه در اصطلاح اولی قرآنی؟ در اصطلاح اولی قرآنی، ولایت یعنی به هم پیوستگی و هم‌جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحدند، در یک راه دارند قدم برمی دارند، برای یک مقصود دارند تلاش و حرکت می‌کنند، یک فکر را و یک عقیده را پذیرفته‌اند. هرچه بیشتر این جبهه باید افرادش به همدیگر متصل باشند و از جبهه‌های دیگر و قطب‌های دیگر و قسمت‌های دیگر خودشان را جدا و کنار بگیرند، چرا؟ برای اینکه از بین نروند، هضم نشوند. این را در قرآن می‌گویند ولایت.

پیغمبر جمع مسلمان آغاز کار را، با این پیوستگی و جوشیدگی به وجود می‌آورد، این‌ها را به همدیگر متصل می‌کند، این‌ها را با هم برادر می‌کند، این‌ها را به صورت یک پیکر واحد درمی‌آورد، به وسیله این‌ها امت اسلامی را تشکیل می‌دهد، جامعه اسلامی را به وجود می‌آورد. از پیوند این‌ها با دشمن‌ها، با مخالفین، با معاندین، با جبهه‌های دیگر ... جلوگیری می‌کند. مابین این‌ها و جبهه‌های دیگر جدایی می‌اندازد، از پیوستن به جبهه یهود، از پیوستن به جبهه نصارا، از پیوستن به جبهه مشرکین، این‌ها را باز می‌دارد و هرچه بیشتر سعی می‌کند صفوف این‌ها را فشرده و به هم جوشیده بکند. برای چه؟ برای اینکه اگر این‌ها به این حالت نباشند، اگر ولایت نداشته باشند، اگر به هم پیوسته صد درصد نباشند، میان آن‌ها اختلاف به وجود بیاید، از برداشتن بار امامتی که بر دوش آنهاست، عاجز خواهند ماند. نمی‌توانند این بار را به سرمنزل برسانند.

البته بعدها که جامعه اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می‌شود، باز هم ولایت لازم است. ... همین‌جای مطلب بیاییم به ولایتی که شیعه می‌گوید، دقت کنیم. ما گفتیم یک جمع کوچک در میان یک دنیای ظلمانی، در میان یک دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند تا بتوانند بمانند. اگر با هم چسبیده و جوشیده نباشند، ماندن و ادامه حیاتشان ممکن نیست...

مثال دیگری هم دارد یا نه؟ بله. کی؟ جمع کوچک تشیع در زمان خلافت‌های ضدشیعی و ضداسلامی در تاریخ آغاز اسلام. ... یک به هم پیوستگی و هم‌جبهگی عجیبی میان شیعه زمان خلافت‌های اسمی، ائمه؟ عهده؟ ایجاد کرده بودند تا در سایه این ولایت، بتواند این جریان تشیع در میان جریان‌های گوناگون دیگر محفوظ بماند.

شما یک رودخانه عظیمی را در نظر بگیرید، از چندین طرف آب وارد این رودخانه می‌شود. ... در میان این مسیل عجیبی که جریان‌های تند دارد حرکت می‌کند، یک جریان آب باریک، دارد در میان این جریان‌های تند، می‌رود و سالم می‌ماند و می‌رود. عجیب این است، هرگز قاطی نمی‌شود، هرگز رنگش خراب نمی‌شود، هرگز طعم آب‌های شور و تلخ دیگر را نمی‌گیرد، همان طعم شیرین، همان رنگ شفاف، همان خلوص و صفا و بی‌کدورتی را ادامه می‌دهد و نگه می‌دارد و پیش می‌رود.

شما عالم اسلام را در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس تشبیه کنید به همین رودخانه‌ای که انواع جریان‌های فکری و سیاسی و عملی گوناگون، در آن علیه همدیگر داشتند راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند. از اول تا آخر که نگاه می‌کنید، جریان تشیع را می‌بینید. می‌بینید یک آب باریکی است. در میان این توفان عجیب، چیز ناچیز و خردی

به نظر می‌رسد و به نگاه می‌آید، اما خودش را نگه داشته، هرگز کدر نشده، هرگز طعمش خراب نشده، هرگز صفای خودش را از دست نداده. ... این یک بعد و یک جانب از مطلب است. ولایت یعنی به هم پیوستگی.

مؤمنین را اولیای یکدیگر می‌داند قرآن، آن کسانی که دارای ایمان راستین هستند، هم‌جبهگان و پیوستگان یکدیگرند و می‌گویند شیعه. از شیعه تعبیر مؤمن می‌شود در روایات...

به هر صورت این یک بعد از ابعاد ولایت است، که ان‌شاءالله فردا یک بعد دیگرش را، که آن شاید از جنبه‌ای اهمیتش بیشتر است و چون بعد از این بُعد حتماً باید بیان بشود، عرض خواهم کرد و آن ولایت ولی‌الله است. ولایت شیعیان باهم معلوم شد؛ ولایت ولی خدا یعنی چه؟ ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ اینی که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم، یعنی چه؟ که یک عده‌ای خیال می‌کنند ولایت ائمه، یعنی فقط ائمه را دوست بداریم؛ و چقدر اشتباه می‌کنند؛ چقدر اشتباه می‌کنند! فقط دوست داشتن نیست، و الا مگر در عالم اسلام کسی پیدا می‌شود که ائمه معصومین خاندان پیغمبر را دوست ندارد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمن این‌ها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آن‌ها جنگیدند، همه دشمن بودند با آن‌ها؟ خیلی‌هایشان دوست می‌داشتند این‌ها را؛ اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آن‌ها بجنگند. خیلی‌هایشان می‌دانستند اینها دارای چه مقامات و چه مراتبی‌اند. وقتی خبر رحلت امام صادق را به منصور دادند، منصور بنا کرد گریه کردن. تظاهر می‌کرد؟ پیش چه کسی؟ پیش نوکرهای خودش می‌خواست تظاهر کند؟ ... خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی که خبر رسید که کار از کار گذشته، قلبش تکان خورد منصور. پس منصور هم ولایت داشت؟! ... نه آقا، ولایت غیر از این حرف‌هاست. ولایت بالاتر از این‌هاست... یک عده‌ای خوششان می‌آید سر خودشان را کلاه بگذارند. خیال می‌کنند ولایت ائمه را دارند واقعاً، به صرف اینکه محبت دارند به ائمه، به صرف اینکه اعتقاد دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت یعنی همین...

آنچه که امروز گفتم، در این کلمات خلاصه می‌شود؛ ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد، به این معناست و به این است که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و پیوستگی به وجود بیاید. هرچه بیشتر دل‌های این‌ها به هم گره بخورد و نزدیک بشود و هرچه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آن‌ها می‌اندیشند و بر ضد آن‌ها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است.

تبیین قرآنی بُعد اول ولایت (پیوستگی داخلی)

بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به این معنا، اسمش را گذاشت سوره «ولایت». آیات سوره ممتحنه این معنا را به خوبی روشن می‌کند. حالا توجه کنید تا من همین آیاتی که خواندم، برایتان معنا کنم.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا^{۴۵} اِی كَسَانِی كِه اِیْمَان اُورده اید، «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوِّكُمْ اُولِیَاءَ» دشمن من و دشمن خودتان را اولیا، ولی‌ها نگیرید. این‌جا البته در ترجمه، بد ترجمه نکرده: نباید کافران را که دشمن من و شما هستید، یاران خود برگرفته. بد نیست، این تعبیر می‌سازد با آن معنایی که در ذهن ما هست. بعضی‌ها معنا می‌کنند: دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود مگیرید؛ این معنای کاملی نیست. فقط مسئله دوستی و

^{۴۵} سوره مبارکه ممتحنه، آیات ۴-۱.

محبت نیست، بالاتر از این‌هاست. ولی خودتان نگیرید؛ یعنی هم‌جبهه خودتان ندانید، یعنی خودتان را در صف آن‌ها قرار ندهید، یعنی در دل، خودتان و آن‌ها را در یک صف فرض نکنید، آن‌کسی که دشمن خدا و دشمن شماست، در کنار خودتان ندانید او را، بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید.

«تُلَقُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ»، هم‌جبهه و هم‌صف ندانید که پیام دوستی به آن‌ها بدهید. «وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ» در حالی که می‌دانید این‌ها کافر شده‌اند به آنچه که از حق و حقیقت، پروردگار برای شما فرو فرستاده است، «يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ» پیامبر و شما را از شهر و دیارتان بیرون می‌کنند، «أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ» به‌خاطر اینکه شما ایمان می‌آورید به پروردگارتان، به الله، که پروردگار شماست. دشمن من و دشمن خودتان را، هم‌جبهه و یار و یاور مگیرید؛ «إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي» اگر در راه جهاد و مجاهدت و کوشش برای من خارج شدید و برای به‌دست آوردن خشنودی من، اگر واقعاً راست می‌گویید، اگر واقعاً در راه من تلاش و مجاهدت می‌کنید، حق ندارید آن‌که دشمن من و دشمن شماست، هم‌جبهه و یار و پیوسته خودتان قرار بدهید.

البته این سوره، بسیار سوره جالب و مهمی است. در یک صفحه دیگر از همین آیاتی که می‌خوانیم، روشن می‌کند که منظور خدا کدام کفار است. نمی‌گوید با همه کفار طرح دوستی نریزید، نمی‌گوید با کفار، مطلقاً رابطه‌تان را قطع کنید، نه؛ بعد می‌گوید که با کدام‌یک از گروه‌های کافر. تقسیم می‌کند گروه‌های کافر را، که اگر رسیدیم ممکن است آن‌آیه را هم فردا برایتان معنا کنم. «تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ» در نهان و خفا، محبت و مودت خود را به آنان تحویل می‌دهید. «وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ» من دانایم به آنچه شما پنهان می‌کنید، پنهان کرده‌اید و آنچه آشکار ساخته‌اید. «وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» هرکس از شما که این کار را انجام بدهد، با دشمنان خدا طرح دوستی و یآوری بریزد، خودش را هم‌جبهه آن‌ها بداند و نشان بدهد، هرکس این کار را بکند، «فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» راه میانه را گم کرده است. از راه میانه گمراه شده است.

بعد از آن، برای خاطر اینکه مسلمان‌ها، از لحاظ فکری هم قانع بشوند که چرا باید با کفار قطع رابطه کرد، معرفی می‌کند این‌ها را. البته بد نیست این تذکر را بدهم که آیات، شأن نزولش، درباره حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه است. حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه یک مسلمان یک‌خُرده کم‌ایمانی بود. این، وقتی که پیغمبر اکرم می‌خواست برود به جنگ با کفار قریش، فکر کرد که ممکن است که پیغمبر در این جنگ مغلوب بشود و خویشاوندان او که در میان کفار هستند، مورد آسیب قرار بگیرند و این جزو سربازان پیغمبر است. این‌جا زرنگی خواست به خرج بدهد، یک مرد رندی به خرج داد. حالا که ما کنار پیغمبر هستیم، در رکاب پیغمبر، جهاد هم که می‌کنیم، ثواب مجاهدین در راه خدا را هم که می‌بریم، احتیاطاً یک نامه‌ای هم بنویسیم به کفار، این‌جا دوستی و وفاداری خودمان را نسبت به آن‌ها هم اعلام کنیم؛ چه ضرری دارد؟ اگر در میدان جنگ با آن‌ها روبه‌رو شدیم، البته کم‌کشان نمی‌کنیم. اما حالا چه مانعی دارد که من یک نامه‌ای بنویسم و کفار را - به خیال خودش - خام کنم...

پیغمبر عزیز و گرامی، با وحی خدا از ماجرا مطلع شد. ... پیغمبر گفت: خب، چرا این کار را کردی مرد؟ چرا اسرار نظامی و جنگی را فاش می‌کنی برای دشمن؟ گفت: یا رسول‌الله، من آن‌جا دوستانی دارم، خویشاوندانی دارم، می‌ترسم آن‌ها مورد زحمت قرار بگیرند، خواستم این نامه را بنویسم که شاید دل آن‌ها یک‌قدری نسبت به من نرم بشود. آیه در جواب می‌گوید: اشتباه نکنید، دل آن‌ها با شما نرم نخواهد شد. آن‌کسانی که از لحاظ فکری ضد شما هستند، آن‌کسانی که دین شما، ایمان شما به زیان آن‌هاست و آن‌ها همت بر نابودی دین و ایمان شما گماشته‌اند، این

ها هرگز با شما مهربان و دوست نخواهند بود. این آیه بعدی این مطلب را بیان می‌کند، می‌فرماید: «إِنْ يَتَفَقَّهُوا» اگر دست بیابند بر شما، «يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً» دشمن شما خواهند بود.

... «وَيَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالْسَيْتَهُمْ بِالسُّوءِ» دست و زبان خود را به بدی بر روی شما می‌گشایند. دستشان را می‌گشایند، شما را بیشتر تحت فشار قرار می‌دهند، زبانشان را به بدی به روی شما می‌گشایند، شما را تحقیر می‌کنند، شما را بی‌حیثیت و بی‌شرافت می‌کنند، شما را به‌عنوان یک انسان قابل‌نمی‌شناسند. حالا دارید کمکشان می‌کنید، خیال نکنید این کمک‌ها به دردتان خواهد خورد. «وَوَدَّوْا لَوْ تَكْفُرُونَ»، فردا اگر بر شما مسلط بشوند، همین یک‌ذره عقیده قلبی را هم نمی‌گذارند شما نگه دارید، دوست می‌دارند که شما کافر بگردید. خیال نکنید که آزاد و راحت می‌گذارند شما مسلمان بمانید و به وظایف اسلامی‌تان عمل کنید.

بعد آیه‌ای و یک جمله قاطعی راجع به قوم و خویش‌های آقای حاطب بن ابی‌بلتعه و قوم و خویش‌های همه حاطب بن ابی‌بلتعه‌های تاریخ بیان می‌کند. شما برای خاطر فرزندان، برای خاطر قوم و خویش‌هایتان، برای خاطر آقازاده‌تان، برای خاطر آسایش نزدیکانتان، حاضرید با دشمن خدا بسازید؟ برای جلب دوستی بندگان ضعیف خدا و جلب منافع خودتان و نزدیکانتان، حاضرید از فرمان خدا بگذرید، با دشمن خدا دوستی کنید؟ مگر چقدر این ارحام و اولاد به درد آدم می‌خورند؟ مگر این جوانی که شما برای خاطر شغلش، برای خاطر بورسش، برای خاطر کاسبی اش در میان کفار قریش، حضری با کفار قریش بسازی، چقدر به درد تو خواهد خورد بیچاره؟ چقدر تو را از عذاب خدا نجات خواهد داد؟ ای نادان!

حاطب بن ابی‌بلتعه برمی‌دارد با کفار، با دشمنان پیغمبر روی هم می‌ریزد، برای خاطر اینکه خویشاوندانش، ارحامش، اولادش آنجا آسیب نبینند! مگر این ارحام و اولاد چقدر به درد آدم می‌خورند که آدم برای خاطر آنها عذاب پروردگار و سَخَطُ الهی را متوجه خودش بکند. «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ» ارحام و خویشاوندان شما و فرزندان شما، به شما سودی نمی‌بخشند، «يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ» روز قیامت میان شما و آنها جدایی می‌افکند. یا این جور می‌بخشند و معنا کنیم؛ «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» در روز قیامت ارحام و اولاد به شما سودی نمی‌بخشد. «يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ» جدا می‌کند میان شما را خدای روز قیامت. «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ * وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ»^{۶۶} آن روزی که انسان از برادر خود می‌گریزد، از پدر و مادر خود می‌گریزد، از همسر مهربان و فرزندان و نور دیدگان عزیز خود می‌گریزد. همین بچه‌ای که امروز این قدر غمش را می‌خوری، بدان که روز قیامت، تو از او گریزان، او از تو گریزان و هر دو از همه خلائق دیگر گریزان، همه از هم می‌گریزند، وقت ندارند، مجال ندارند به هم برسند، از حال هم بپرسند. «لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» هرکسی در آن روز، یک کاری دارد، یک سرگرمی‌ای دارد، یک گرفتاری‌ای دارد که همان گرفتاری خودش او را بس. در روز قیامت انسان این قدر خودش گرفتار است که به گرفتاری دیگران نمی‌رسد، حتی فرزندش. یک خاری به دست فرزندت می‌رود، حضری دنیا و آخرت را قربانش کنی؟ بیچاره! روز قیامت از او خواهی گریخت. اگر ما بفهمیم منطق قرآن را در این زمینه، بدانند آن کسانی که برای خاطر آسایش و راحتی فرزندان‌شان حاضرند به سعادت دنیا و آخرت پشت کنند، و حاضرند به بدبختی‌ها و شقاوت‌ها و تیره‌روزی‌ها رو کنند، اگر بدانند این منطق قرآن را، شاید تکان بخورند. این بچه انسان، این

*. سوره مبارکه عبس، آیات ۳۴-۳۷

دختر انسان، این پسر انسان، این عزیزی که تو را به سوی جهنم می‌کشاند و تو که حاضر نیستی کمترین آسیبی به خودت برسد، برای خاطر او بزرگ‌ترین آسیب‌ها را تحمل می‌کنی؛ چقدر با توست؟ چقدر برای توست؟ چقدر به تو سود می‌دهد؟ کجا در قیامت باری از بارهای سنگین تو را حاضر است بر روی دوش خودش بگذارد، کجا؟ «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ خدا به آنچه می‌کنید داناست.

«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ»؛ این آیات، قسمت پر اوج این آیاتی است که خواندم. به مؤمنین می‌گوید: مؤمنین، شما را در عمل ابراهیم و پیروان ابراهیم سرمشقی نیکوست. ببینید ابراهیم و پیروانش، همراهانش چه کردند، شما هم همان کار را بکنید. آن‌ها چه کردند؟ آن‌ها صاف و صریح رو کردند به قوم گمراه زمان خودشان، به بندگان و عبده طاغوت و آلهه دروغین زمان، گفتند ما از شما و خداوندگارانمان بیزاریم، ما به شما کفر ورزیدیم، ما از شما روگردانیم، میان ما و شما همیشه زمان، بغض و دشمنی، عداوت و خشم و کینه برقرار است. فقط یک راه آشتی وجود دارد و آن «حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ»، بیایید داخل منطق فکری ما بشوید. صریحاً می‌گوید: مؤمنین، شما هم مثل ابراهیم عمل کنید.

«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ» بی‌گمان ابراهیم برای شما سرمشقی نیکو است، «وَالَّذِينَ مَعَهُ» و آن کسانی که با او بوده‌اند، همراهانش، «إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ» آن زمان که به قوم خودشان گفتند، «إِنَّا بُرَأُؤُا مِنْكُمْ» ما بیزاران و مبرایان از شما هستیم، «وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و نیز بیزاریم از هر آنچه که جز خدا می‌پرستید و عبودیت می‌کنید، «كَفَرْنَا بِكُمْ» به شما کفر ورزیدیم، «وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا» میان ما و شما، دشمنی و بغض و کینه برای همیشه نمایان و آشکار شد، «حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ» تا وقتی که به خدای یکتا ایمان آورید.

قرآن می‌گوید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^{۴۷} برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکوست، «لَمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ» برای آن کسانی که امید به خدا و روز قیامت دارند، «وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَنِيُّ الْحَمِيدُ» هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند، خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی‌اش نشیند گردد. اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه‌دار خواهد شد و خدا زبانی نمی‌بیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می‌گویند: «إِنَّا بُرَأُؤُا مِنْكُمْ» ما از شما بیزار هستیم.

امام سجاد و یارانش با مردم منحرف زمان خود همین‌طور صحبت کردند. در بحارالأنوار حدیثی است که می‌گوید: یحیی بن‌ام‌طویل، حواری امام چهارم، در مسجد مدینه می‌آمد و رو به مردم می‌ایستاد. همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آن‌ها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند و نه وابستگان به بنی‌امیه بودند، پس چه بودند؟ بزدلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی‌امیه به وجود آورده بودند، دور آل‌محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند.

یحیی بن‌ام‌طویل درمقابل همین مردم می‌ایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می‌کرد. «يَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ» ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش می‌گفت. ببینید که ولایت، همان ولایت

^{۴۷} . سوره مبارکه ممتحنه، آیه ۶

است. ابراهیم هم دارای ولایت است، شیعه امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است؛ همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه‌ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع، دنبال جبهه دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد خارج است و متصل به جبهه امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آن‌ها می‌گوید: «كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ»؛ و یحیی بن‌ام‌طویل از اصحاب بسیار خوب و زبده امام سجاد بود.

عاقبت کار این مسلمان زبده این بود که حجاج بن‌یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن، زبانش را هم برید، تا اینکه از دنیا رفت. و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه‌های اساسی کاخ تشیع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و یکم

مسئله ولایت دنباله بحث نبوت است و اگر ولایت نباشد نبوت هم ناقص می‌ماند. یکی از اهداف بعثت انبیا تشکیل جامعه اسلامی است؛ جامعه‌ای که در تمام عناصر و اجزای آن حکم و دستور الهی جاری و ساری باشد. از آنجایی که اداره‌ی چنین جامعه‌ای به تنهایی برای پیامبر امکان‌پذیر نمی‌باشد، از همین رو پیامبر به تربیت نیروی مومن و کارآمد در جامعه می‌پردازد؛ نیروهایی که باید دارای انسجام و پیوستگی و اتحاد باشد. این به هم پیوستگی و اتصال شدید در اصطلاح قرآنی ولایت نام دارد.

سؤالات

- ۱- جایگاه پیوستگی با ولی و امام در پیشرفت جامعه‌ی اسلامی چیست؟
- ۲- آیا اصل «عدم پیوستگی با غیرمسلمانان» منجر به محدود شدن روابط و انزوای سیاسی نمی‌شود؟
- ۳- در چه صورت می‌توان گفت مومنین با قلب جامعه‌ی اسلامی یعنی امام اتصال و پیوستگی دارند؟
- ۴- آیا عدم رابطه با بیگانگان، موجب افزایش دشمنی آنان نسبت به جامعه‌ی اسلامی نخواهد شد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْإِيْدَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵۱) فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ (۵۲) وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَلْفَسُوا بِاللَّهِ جَهْدَ إِيمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأُصْبِحُوا خَاسِرِينَ (۵۳) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۵۴) إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (۵۵) وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ (۵۶)

سوره مبارکه مائده

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۰۲) وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا (۱۰۳)

سوره مبارکه آل عمران

خلاصه مباحث گذشته

... به‌طور خلاصه، آنی که در دنباله باب بحث ولایت لازم است عرض بشود، این است که یک جامعه اسلامی و یک جمعیتی که به‌عنوان امت اسلامی تشکیل شدند؛ یعنی با مقررات الهی و با طرز فکر الهی و با قانون‌گذاری و اجرای قانون به‌وسیله قدرت الهی، این جمعیت دارند اداره می‌شوند، که امت اسلامی اسمش را می‌گذاریم، این امت اسلامی اگر بخواهند ولایت داشته باشند، به آن معنای قرآنی که دیروز گفتیم ... امت اسلام بخواهد آن را تأمین کند برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک جهت، جهت ارتباطات داخلی است، در داخل جامعه اسلامی؛ یک جهت، جهت ارتباطات خارجی است، یعنی رابطه عالم اسلام و امت اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر.

در زمینه ارتباطات داخلی، امت اسلام آن وقتی دارای ولایت به معنای قرآنی است که کمال همبستگی و اتصال و ارتباط و اتحاد صفوف و فشردگی هرچه بیشتر آحاد و جناح‌های گوناگون را در خودش تأمین کند. هیچ‌گونه تفرق و اختلافی در سرتاسر امت عظیم اسلامی نباشد. صف‌های گوناگون در داخل این امت تشکیل نشود. اگر چنانچه دو واحد در داخل امت اسلامی با همدیگر به جنگ برخاستند، ... دستور قرآنی بر این است که بقیه مسلمان‌ها هرچه می‌توانند سعی کنند تا میان آن دو مخاصم و متخاصم را آشتی بدهند...

آیه قرآن است: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا»^{۴۸} اگر دو طایفه، دو گروه از گروه‌های مسلمان با یکدیگر جنگیدند، «فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا» بین این دو گروه مسلمان را اصلاح کنید. «فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى» اگر میان این دو گروه، یک گروه بر دیگری ظلم کرد، بغی و تجاوز و تعدی روا داشت و زور گفت و قلدری خواست بکند، «فَقَاتِلُوا آلَئِي تَبَغَى» با آن‌که زور می‌گوید بجنگید، «حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» تا مجبور بشود برگردد به فرمان خدا، ناچار بشود فرمان خدا را قبول کند. این دستور خداست در زمینه حفظ وحدت در داخل جامعه اسلامی.

بعد دوم ولایت: عدم پیوستگی خارجی

و اما در زمینه روابط خارجی؛ در زمینه روابط خارجی، عالم اسلام باید سعی کند، امت اسلامی باید سعی کند روابط خود را جووری تنظیم کند با دنیای غیرمسلمان و غیر این امت که یک‌ذره تحت فرمان آن‌ها قرار نگیرد، یک‌ذره تحت تأثیر افکار آن‌ها قرار نگیرد. یک مختصر، سیاست مستقل، تحت تأثیر سیاست‌های آن‌ها از استقلال نیفتد. هم جبهگی و پیوستگی ملت مسلمان با آن‌ها به کلی ممنوع است؛ در صورتی که این پیوستگی موجب بشود که امت مسلمان تحت تأثیر قرار بگیرد...

بنابراین از لحاظ روابط خارجی، یک‌ذره تأثیرپذیری از جناح‌های ضد اسلامی یا غیر اسلامی، مخصوصاً ضد اسلامی، ممنوع است. حق ندارد جامعه اسلامی و امت اسلامی که پیوند خودش را با دنیای خارج از اسلام، جز به صورت فرادست بودن، بالادست بودن، برقرار کند؛ یعنی اگر چنانچه یک رابطه‌ای میان امت اسلامی و امتی غیر مسلمان، بنا شد برقرار بشود، رابطه استثماری، مثلاً فرض کنید از قبیل ماجرای تنباکو و کمپانی رژی که آقایان می‌دانید و شنیدید، عالم اسلام حق ندارد این رابطه را ببندد. یا فرض بفرمایید مثل آن سلاطین و حکام مغولی هندوستان که اجازه دادند دولت‌های خارجی بیایند آنجا کمپانی تأسیس بکنند، عملی برخلاف ولایت عالم اسلام انجام دادند. جایز نبود این کار که بگذارند کمپانی بیاید؛ چون می‌دانستند یا اگر نمی‌دانستند، بایست می‌دانستند - باید بدانند - که کمپانی مثلاً هند شرقی، وقتی که وارد آن منطقه شد، وارد آن سرزمین شد، چه بلایی به روزگار آن مردم درخواهد آورد و چگونه سرطان استعمار را تا رگ و پی آن شبه‌قاره عظیم خواهد گسترانید. باید می‌فهمیدند این‌ها را، نفهمیدند. و عالم اسلام و امت اسلامی اجازه نمی‌دهد هرگز این‌گونه روابط را.

توجه داشته باشید. اینکه می‌گوییم با دولت‌های غیر مسلمان و با امم غیر مسلمان رابطه‌ها قطع است، نه به این معناست که عالم اسلام و امت اسلامی در انزوای سیاسی به سر خواهد برد، نه؛ مسئله مسئله انزوای سیاسی نیست که خیال کنید عالم اسلام با هیچ‌کس نه رابطه بازرگانی دارد، نه رابطه سیاسی دارد، نه روابط دیپلماسی دارد، نه سفیر

^{۴۰} .سوره مبارکه حجرات، آیه ۹.

می‌فرستد، نه سفیر می‌گیرد، نه، این جور نیست، روابط معمولی دارد. ولایت با آن‌ها ندارد، پیوستگی با آن‌ها ندارد. پیوند جوهری و ماهوی با آن‌ها ندارد. آن جوری نخواهد بود که اگر آن‌ها خواستند، بتوانند عالم اسلام را تحت تأثیر خودشان قرار بدهند. ولایت پس دو رویه دارد - ولایت قرآنی - یک رویه اینکه در داخل جامعه اسلامی همه عناصر بایستی به سوی یک هدف، به سوی یک جهت، با یک راه، با یک گام قدم بردارند. در خارج از جامعه اسلامی، امت اسلامی بایستی با همه بلوک‌ها و جناح‌های ضد اسلامی، پیوندهای خود را بگسلد...

بعد سوم ولایت: پیوستگی با امام

اینی که ما ارتباط با امام را این قدر مهم دانستیم، اینی که ما فرمان امام را در همه شئون زندگی جامعه نافذ دانستیم، این برای چیست؟ از کجا در می‌آید؟ این جا قرآن با ما حرف می‌زند ... اگر بخواهد یک جامعه‌ای و یک امتی، که ولایت قرآنی را به این معنا داشته باشد، یعنی بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش در یک جهت، به سوی یک هدف، در یک خط به راه بیفتد و بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش علیه قدرت‌های ضد اسلامی در خارج بسیج بشود، احتیاج دارد به یک نقطه قدرت متمرکز در متن جامعه اسلام، به یک نقطه‌ای احتیاج دارد که تمام نیروهای داخلی به آن نقطه بپیوندند، همه از آن جا الهام بگیرند و همه از او حرف بشنوند و حرف گوش کنند، و او تمام جوانب مصالح و مفاسد را بداند تا بتواند مثل یک دیده‌بان نیرومند قوی‌دستی و قوی‌چشمی، هرکسی را در جبهه جنگ، به کار مخصوص خودش بگمارد. لازم است یک رهبری، یک فرماندهی، یک قدرت متمرکز در جامعه اسلامی وجود داشته باشد که این قدرت بداند از شما چه برمی‌آید، از من چه برمی‌آید، از انسان‌های دیگر چه برمی‌آید، تا به هرکسی آن کاری را که برای او لازم است، بگوید عمل بکن.

مثلاً در مقام تشبیه، اگر بخواهم تشبیه کنم؛ این کارگاه‌های قالبی بافی را دیده‌اید؟ یک عده نشسته‌اند دارند قالبی می‌بافند، هرکسی دارد کار می‌کند، ... اگر یک چنین قدرت متمرکز وجود نداشته باشد، این قالبی چه جوری در می‌آید؟! ...

در جامعه اگر بخواهد همه نیروها به کار بیفتند و همه در یک جهت به کار بیفتند و هیچ یک از نیروها هرز نرود و همه نیروهای جامعه به صورت یک قدرت متراکمی، به مصالح جمعی بشریت به کار بیاید و جامعه بتواند مثل مشت واحدی باشد، در مقابل جناح‌ها و صف‌ها و قدرت‌های مخاصم؛ اگر این‌ها را بخواهد داشته باشد، احتیاج دارد به یک قدرت متمرکز. به یک دلی احتیاج دارد، به یک قلبی احتیاج دارد این جامعه و این پیکر عمومی امت اسلام. البته شرایطی هم دارد. باید خیلی آگاه باشد، باید خیلی بداند، باید خیلی باتصمیم باشد، باید چشمش دارای یک دید دیگری باشد، بایستی از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد، بایستی وقتی لازم شد خودش را هم فدا کند؛ ما اسم یک چنین موجودی را چه می‌گذاریم؟ امام.

امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که از طرف پروردگار در جامعه معین می‌شود. اینی که می‌گویم از طرف خدا یعنی چه؟ یعنی یا خدا به نام و نشان معین می‌کند، مثل اینکه امیرالمؤمنین را، امام حسن را، امام حسین را، بقیه ائمه را

معین کرده؛ خود پیغمبر هم یک امام است؛ خود پیغمبر هم یک امام است؛ «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^{۴۹}، خدای متعال به ابراهیم می‌گوید، من تو را امام قرار دادم. امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر در یک جامعه.

یک وقت این امام را خدا با نام و نشان معین می‌کند، می‌گوید بعد از پیغمبر باید علی بن ابی طالب؟ ع؟ مثلاً باشد. یک وقت امام را خدای متعال به نام معین نمی‌کند، به نشان معین می‌کند. مثل چه؟ مثل فرمایش امام؟ ع؟^{۵۰}، «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»؛ امام معین کرد دیگر، این هم امام است. آن فقیهی که جانشین امام منصوب است، خود امامی است، منتها امامی است که با نام معین نشده، با نشان معین شده، هرکسی که این نشان بر او تطبیق کرد، او می‌شود امام؛ کلمه امام را خواستم معنا کنم برایتان. امام یعنی پیشوا، یعنی حاکم، یعنی زمامدار، یعنی آن کسی که هر جا او برود، انسان‌ها دنبالش می‌روند؛ که باید از سوی خدا باشد، عادل باشد، منصف باشد، بادین باشد، بااراده باشد و از این قبیل حرف‌هایی که در زمینه امامت هست، که حالا در آن مقام نیستیم.

پس اصل ولایت قرآنی ایجاب کرد، چه چیزی را؟ وجود امام را. هنوز تمام نشده حرف، دقت کنید. اگر بخواهد این پیکر بزرگ، که اسمش امت اسلامی است، زنده بماند، موفق بماند، همیشه پایدار باشد، باید چه کار کند؟ باید ارتباطش با این مرکز، با این قلب متحرک و پرهیجان، همه آن، همیشه، مستحکم، نیرومند، برقرار باشد. پس ولایت یعنی چه؟ درست دقت کنند همه، بعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباط چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش‌ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیت‌ها و حرکت‌ها او را پیروی کردن.

پس ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ یعنی در افکار پیرو علی باشی؛ در افعال پیرو علی باشی، تو را با علی بن ابی طالب؟ ع؟ رابطه‌ای نیرومند، مستحکم، خلل‌ناپذیر پیوند زده باشد، از علی جدا نشوی؛ این معنای ولایت است. خوب فهمیدید ولایت چیست؟ اینجاست که می‌فهمیم معنای این حدیث را، «وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي» ولایت علی بن ابی طالب حصن و حصار من است - از قول خدا - «فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي آمِنَ مِنْ عَذَابِي» هر که داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمون خواهد ماند. بسیار حرف جالبی است...

تبیین قرآنی ابعاد سه گانه ولایت

اگر درست دقت کنید برادرها، این معنایی که از ولایت بنده گفتم، دقیق‌ترین و ظریف‌ترین معنایی است که درباره ولایت می‌شود تشریح کرد، می‌شود بیان کرد؛ از قرآن هم این درمی‌آید. حالا گوش کنید تا من آیات قرآن را برایتان بخوانم، که در این آیات قرآن از سوره مائده، هم به جنبه مثبت ولایت، یعنی پیوند داخلی، هم به جنبه منفی ولایت، یعنی قطع پیوندهای خارجی، هم به آن بعد دیگر ولایت، یعنی ارتباط و اتصال با ولی - ولی یعنی آن قطب، یعنی آن قلب، یعنی آن حاکم و امام - به همه این چیزها اشاراتی رسا شده، حالا دقت کنید تا مطلب به دست بیاید.

^{۴۹} . سوره مبارکه بقره، آیه ۱۲۴.

^{۵۰} . امام حسن عسکری علیه السلام.

۱. عدم پیوستگی خارجی

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»^{۵۱} ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ» یهود و نصارا را، یهودیان و مسیحیان را اولیای خود مگیرید. اولیا جمع ولی است، ولی از ولایت است؛ ولایت یعنی پیوستگی، ولی یعنی پیوسته و پیوند زده. یهود و نصارا را پیوندخوردگان و پیوستگان با خود مگیرید، انتخاب مکنید. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آن‌ها بعضی اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان بعضی دیگرند. نگاه نکنید که بلوک‌هایشان از همدیگر جداست؛ در معنا، برای ضدیت با اصالت‌های شما، همه یک جبهه‌اند. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» بعضی هم‌جبهه بعضی دیگرند. «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ» هرکس تولی کند با آنان - تولی یعنی ولایت را پذیرفتن، از باب تفعّل - هرکسی که قدم در وادی ولایت آن‌ها بگذارد و پیوند بزند خودش را با آن‌ها، مرتبط کند خودش را با آن‌ها، رابطه برقرار کند، «فَأِنَّهُ مِّنْهُمْ» بی‌گمان او خود از آنان است. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و خدا مردمان ستمگر را هدایت نخواهد کرد.

«فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل‌هایشان بیماری هست، ترجمه کردیم بیماردلان، «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل، بیماری و مرض دارند، آن‌ها را می‌بینی؟ «يُسَارِعُونَ فِيهِمْ» می‌شتابند در میان جبهه دشمنان دین، قناعت نمی‌کنند به اینکه بروند طرف آن‌ها، بلکه می‌شتابند؛ قناعت نمی‌کنند به اینکه تا پهلویشان بروند، می‌روند تا آن اعماق جبهه‌شان. اگر پرسسی آقا چرا این قدر با دشمن دین می‌سازی؟ با کسی که می‌دانی ضد دین است، چرا ضدیت که نمی‌کنی هیچ، دوستی هم به خرج می‌دهی؟ اگر این را از او پرسسی، در جوابت چنین می‌گوید: «يَقُولُونَ نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ» می‌گویند می‌ترسیم یک آسیبی به ما برسد؛ اگر دوستی نکنم، می‌ترسم به من آسیبی برسانند یا برساند. چقدر به گوش آدم آشناست این حرف‌ها. «نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ» می‌ترسیم برایمان دردسری درست بشود، می‌ترسیم برایمان اسباب زحمتی درست بشود؛ ببینید چه کلمات آشنایی است، همین است «نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ».

خدا در جواب این‌ها چه می‌گوید؟ می‌فرماید: «فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ» امید است که خدا پیروزی را نصیب جبهه مؤمن کند، یا یک حادثه‌ای از پیش خود، به سود آنان پدید آورد. بعد که این کار بشود، آن وقت، «فَيُصِيبُحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنفُسِهِمْ نَادِمِينَ»، تا این بدبخت‌هایی که با آن‌ها ساخته بودند، پشیمان بشوند، روسیاه بشوند، بگویند دیدی چه غلطی کردیم، اگر می‌دانستیم که جبهه مؤمن این جور پیروزمند و نیرومند خواهد شد، با دشمن دین، با دشمن خدا نمی‌ساختیم؛ خودمان را بی‌آبرو نمی‌کردیم.

«وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا»؛ بعد از آنی که آن‌ها خودشان را مفتضح کردند و با دشمنان ساختند، مؤمنین چه می‌گویند؟ آن کسانی که ایمان آوردند می‌گویند: «أَهْؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ أَنَّهُمْ لَمَعَكُمْ»، مؤمنین، بیچاره‌ها در بهت و حیرت فرو می‌روند، ! همین‌ها بودند، این چهره‌های خوش‌ظاهر و موجه، قسم می‌خوردند، با سوگندهای غلاظ و شداد که ما با شما ایم. هر وقت با آن‌ها حرف می‌زدیم، هر وقت به آن‌ها چیزی می‌گفتیم، می‌گفتند بله، ما هم با شما هم عقیده‌ایم، ما هم با شما اختلافی نداریم، ما هم همین حرفی که شما می‌زنید، می‌زنیم؛ در مقام بیان، این جور با آدم حرف می‌زدند؛ بعد معلوم شد که دل‌های این‌ها مریض بوده و علی‌رغم ظاهر نیکشان، دل‌های چرکین و سیاه و

^{۵۱} . سوره مبارکه مائده، آیات ۵۱ تا ۵۶ .

نفاق آمیز داشتند. مؤمنین آن روز می‌گویند عجب! بین چه قَسَمی می‌خوردند این‌ها. همان‌ها این‌ها؟ «أَهْوَلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ» آیا همین‌ها هستند، آن‌هایی که سوگند می‌خوردند به خدا، سوگندهایی سخت و غلیظ؟ «إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ» که با شما هستند. با شما هم عقیده و هم‌فکرند. «حَبِطَتِ أَعْمَالُهُمْ» پوچ و بیهوده و نابود شد کارهایی که کرده بودند؛ «فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ» زیانکار گشتند، زیانکاران واقعی.

۲. پیوستگی داخلی

خب، این راجع به ارتباطات خارجی، حالا راجع به ارتباطات داخلی دقت کنید. «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که ایمان آوردید، «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ» اگر شما از دین خود باز بگردید، اگر این بار رسالت و مسئولیتی را که با ایمان به خدا پذیرفته بودید، از دوستان روی زمین بگذارید و آن را به سرمنزل نرسانید؛ خیال نکنید که این بار به سرمنزل نخواهد رسید؛ تصور باطلی خواهد بود این خیال؛ نه، این بار خدا به سرمنزل خواهد رسید، منتها سعادتش را کس دیگری خواهد برد، جمعیت دیگری این افتخار نصیبشان خواهد شد که این بار را به منزل برسانند.

«مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ» هر که از شما از دین خود بازگردد و مرتد شود، «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ» خواهد آورد خدا مردمی را - این مردم همان مردم ایده‌آل اسلامی‌اند. آن جامعه ایده‌آل اسلامی، از لحاظ پیوندها و رابطه‌های داخلی و خارجی این‌جورند که در این آیه آمده است - «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ» خدای متعال جمعیتی را پدید خواهد آورد که خود خدا آن‌ها را دوست می‌دارد، «وَيُحِبُّونَهُ» آن‌ها هم خدا را دوست می‌دارند. ما هم خدا را دوست می‌داریم؟ نه! این یک‌ذره محبتی که شما گاهی اوقات می‌گویید ای خدا قربانت بروم - که هیچ احتیاجی به این جور قربانی گفتن هم و قربانی کردن هم ندارد خدا - و تازه دروغ هم می‌گوییم ما، قربان خدا به هیچ‌صورت حاضر نیستیم برویم، این دوستی نیست. محبت خدا، «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^{۵۲} است. این قرآن است. اگر خدا را دوست دارید، از من که پیغمبرم متابعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد. پس «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»؛ یعنی این‌ها صددرصد تسلیم فرمان خدا بودند، که مورد محبت خدا بودند.

خب، این یک خاصیت و صفت، که مهر و محبت میان آنان و خدا طرفینی است. «أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» فروتن هستند درمقابل مؤمنان؛ این نشانه کمال رابطه و پیوند صمیمانه است. درمقابل مؤمنین، درمقابل این توده مسلمانی که انباشته‌اند متن جامعه اسلامی را، هیچ‌گونه نخوتی، هیچ‌گونه غروری، هیچ‌گونه توقع زیادی‌ای، هیچ‌گونه داعیه بیخودی و پوچی در آن‌ها وجود ندارد. یعنی وقتی که درمقابل مردم قرار می‌گیرند، جزو مردمند، با مردمند، در راه مردمند، برای مردمند، خودشان را از میان مردم بیرون نمی‌کشند، در برج عاج قایم نمی‌شوند که از دور مردم را ببینند و برای مردم گاهی دلسوزی هم بکنند؛ در مردم، «أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»؛ خود را فروتن و کوچک می‌کنند در مقابل مؤمنان به خدا. «أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ» - نقطه مقابل - درمقابل کافران و دشمنان دین و مخالفان قرآن، «أَعِزَّةٌ» هستند؛ یعنی تأثیرناپذیر، یعنی سربلند، یعنی حصاری از فکر اسلامی دور خود پیچیده و کشیده که هیچ نفوذی از آن‌ها نپذیرند.

^{۵۲} .سوره مبارکه آل عمران، آیه ۳۱.

«يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ خاصیت دیگرشان این است که در راه خدا جهاد و مجاهدت می‌کنند، بی‌امان، بدون قید و شرط، همچنانی که در آیه هست. «وَلَا يَخَافُونَ أَلَمَةَ أَلِيمٍ» از ملامت هیچ ملامت‌گری هم نمی‌هراسند و نمی‌ترسند. ... «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» این فضل و لطف و تفضل خداست که به هر که خواهد، می‌دهد، «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» خدا گشاده‌دست، گشوده‌دست و داناست.

۳. پیوستگی با امام

... روابط خارجی را گفت، پیوندهای داخلی را گفت، حالا قلب پیوندهای داخلی را بیان می‌کند؛ یعنی پیشوا را، رهبر را، امام را، می‌گوید «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»، ولی و قائم امر، آن‌کسی که تمام نشاطها و فعالیت‌های جامعه و امت اسلامی به او باید برگردد و از او باید الهام بگیرد، خداست. خب خدا که مجسم نمی‌شود بیاید بین مردم بنشیند امر و نهی کند، دیگر کی؟ «وَرَسُولُهُ»؛ پیدا است که بین رسول و بین خدا هرگز رقابت و تنازع و تنافر هم که نیست؛ رسول، رسول اوست باز. خداست و رسولش، خب، رسول که همیشه باقی نمی‌ماند؛ «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»^{۵۳} بعد از رسول چه؟ بعد از رسول هم داریم؛ «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن مؤمنان. کدام مؤمنان؟ هرکسی که ایمان آورد کافی است؟ نه، نشانه دارد. «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» اقامه نماز می‌کنند، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» می‌دهند زکات را، «وَهُمْ رَاكِعُونَ»، او را حالیه گرفتند مفسرین؛ درحالی که در رکوعند، در حال رکوع زکات می‌دهند. یعنی چه کسی؟ یعنی امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب، به‌عنوان ولی معین می‌شود.

حالا شما یک‌وقت این را از آیه استفاده می‌کنید، او را او حالیه می‌گیرید، خیلی هم خوب؛ اگر به فرض در این‌هم تشکیک بکنید، بگویید نه، مطلق مؤمنین را می‌خواهد بگوید که دارای این خصوصیت هستند. بنده سؤال می‌کنم: سمبل و رمز برای یک‌چنین کلّیتی چه کسی می‌تواند باشد در جامعه اسلامی؟ غیر از علی بن ابی طالب کسی را سراغ نداریم. در آن جامعه اسلامی، آن‌کسی که می‌توانست سمبل این‌گونه جناح ایمانی متقن و محکمی باشد، علی بن ابی طالب است؛ ولو آیه، فرض کنیم که به آن حضرت ناظر هم نباشد، اگر چه که ناظر است، به‌خاطر واقعیت تاریخی‌ای که نقل شده.

البته توجه آقایان باشد، این تذکر را من لازم شد که بدهم راجع به بحث دیروز یا بحث امروز؛ ما بحثمان اگر در باب امامت یا ولایت یا تکیه روی شیعه است، جنبه مثبت قضیه در نظر ماست، نه جنبه منفی قضیه. ما همین‌طور که مکرر گفتیم، لازم می‌دانیم که شیعه خودش را بشناسد، فکر خودش را بشناسد، ایمان خودش را هر چه بیشتر راسخ و نافذ بکند، این را معتقدیم.

ما که داریم بحث می‌کنیم، می‌خواهیم تشیع را اثبات کنیم، نمی‌خواهیم دیگران را نفی کنیم. نمی‌خواهیم بیخودی اختلاف فکری و سلیقه‌ای باز درست کنیم، نه. اما شما لازم است بفهمید که چگونه درک می‌کنید تشیع را؟ تشیع که می‌گویم، نگو با خودت که آقا حالا اسلام را ثابت کنید، تشیع باشد بعد، نه؛ آن تشیعی که من می‌گویم، غیر از اسلام چیز دیگری نیست، اسلام غیر از تشیع چیز دیگری نیست. اسلام را ده جور می‌بینند بینندگان، یک‌جور دیدن، دیدنی است که تشیع می‌بیند، اسلام واقعی همان است. برداشتی که شیعه از اسلام و قرآن دارد، آن برداشت، برداشت

^{۵۳}. سوره مبارکه زمر، آیه ۳۰.

درست و منطقی و عادلانه و عاقلانه است. توجه دارید؟ بنابراین ما داریم اصول اسلامی را می‌گوییم؛ به خیال خودمان و به نظر خودمان، اصول ایدئولوژیکی اسلام است این‌ها که داریم بحث می‌کنیم و بیان می‌کنیم. و گمان نمی‌کنم شما هم اگر فکر کنید، برخلاف این نظری داشته باشید. بنابراین مسائل مثبت و جنبه‌های مثبت قضیه مورد نظر ماست.

ما اسلام را آن‌چنان‌که در مکتب تشیع می‌فهمیم و می‌شناسیم، داریم بیان می‌کنیم. کار نداریم حالا به جناح‌های دیگری که ممکن است جور دیگری بشناسند و بفهمند، بحث هم نمی‌کنیم با آن‌ها فعلاً، دعوا هم نداریم، تعارف هم نداریم، برادر هم هستیم، دست دوستی هم می‌دهیم، چرا؟ چون دشمن داریم، چون بیرون خانه دشمن ایستاده. ... این اختلاف را هم حرام می‌دانیم.

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»؛ خُب، حالا اگر ولایت را مراعات کردیم، چه کار می‌شود؟ اثری هم دارد برای ما؟ اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب‌های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم، حالا اگر این سه بُعد را مراعات کردیم، چگونه خواهد شد؟ آیه قرآن جواب می‌دهد به ما؛ «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ آتَى اللَّهُ لَهُ الْوَلَايَةَ كَمَا يُؤْتِي مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^{۵۴} از همه پیروزتر همین‌ها هستند و این‌ها هستند که بر همه جناح‌های دیگر غلبه خواهند داشت.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و دوم

ولایت دارای سه بُعد است:

اول: اتحاد و پیوستگی داخلی؛ همه‌ی آحاد و جناح‌های ملت موظفند تمام نیروها را در یک راه و یک هدف بسیج

کرده و از تشتت و تفرقه که موجب هرز رفتن نیروهاست پرهیزند.

دوم: عدم پیوستگی با غیرمسلمانان؛ جهت جلوگیری از افتادن در خطر فرودست شدن و محروم ماندن از استقلال

است و به معنای انزوای سیاسی جامعه اسلامی نمی‌باشد.

سوم: ارتباط و پیوستگی با امام؛ حفظ و رعایت دو بُعد قبلی در وهله‌ی اول مستلزم وجود یک قدرت متمرکز و

مسلط و واحد تبلور یافته‌ی عناصر سازنده‌ی اسلام و در وهله‌ی دوم نیازمند اتصال جامعه‌ی اسلامی با آن مرکز و محور

می‌باشد. در جامعه اسلامی به چنین شخصی امام گفته می‌شود.

^{۵۴} «وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ».

مبحث بیست و سوم: بهشت ولایت

سؤالات

- ۱- اسلام برای تأمین وحدت در جامعه‌ی اسلامی چه سازوکاری را فراهم نموده است؟
- ۲- مسئولیت مومن در قبال ولایتمداری جامعه چیست؟
- ۳- انسان ولایتمدار و جامعه‌ی ولایتمدار چه خصوصیتی دارند؟
- ۴- محبت اهل بیت؟ عه‌م؟ و ولایت ایشان چه نسبتی با یکدیگر دارند؟
- ۵- چگونه می توان جامعه را ولایتمدار نمود؟

بسم الله الرحمن الرحيم

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَ لَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُتُوبَهُ مُؤْمِنِينَ (۵۷) وَ إِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوهَا هُزُؤًا وَ لَعِبًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ (۵۸) قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْفَعُونَ مَنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلُ وَ أَنْ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ (۵۹) قُلْ هَلْ أُنبِئُكُمْ بِشَرِّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْفِرْدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولَئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَ أَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ (۶۰)

سوره مبارکه مائده

لَعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ (۷۸) كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (۷۹) تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ (۸۰) وَ لَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ النَّبِيِّ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوا هُمْ أَوْلِيَاءَ وَ لَكِن كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (۸۱)

سوره مبارکه مائده

خلاصه مباحث قبلی

موضوعی که در دنبال بحث‌های گذشته، در زمینه ولایت قابل تذکر دادن است؛ اولاً یک معرفی اجمالی از جامعه دارای ولایت و فرد دارای ولایت است، ثانیاً نقش دورنمایی است از جامعه‌ای که در آن جامعه ولایت وجود دارد. در یکی دو روز گذشته که در این زمینه بحث کردیم، آنچه به دست ما آمد از تدبیر در آیات قرآن - البته این تدبیر با استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطه با معارف اهل بیت؟ عه‌م؟ در زمینه ولایت در ذهن ما وجود داشته است، بنابراین آنچه که عرض کردیم، یک خلاصه‌گیری، هم از قرآن است، هم از حدیث - خلاصه‌ای که از این حرف‌ها به دست آمد، این شد که ولایت دارای چند بُعد است، دارای چند جلوه است.

یکی این است که جامعه مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد، پیوستگی به غیر مسلمان نداشته باشد، و البته توضیح دادیم که این پیوسته نبودن و وابسته نبودن یک حرف است، به طور کلی رابطه نداشتن،

یک حرف دیگر است. هرگز نمی‌گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر ببرد و با هیچ یک از ملت‌ها و کشورها و قدرت‌های غیرمسلمان رابطه‌ای نداشته باشد؛ نه، مطلب این نیست. مسئله، مسئله وابسته نبودن است، پیوسته و دنباله‌رو نبودن است، در قدرت‌های دیگر هضم و حل نشدن است، و خلاصه استقلال و روی پای خود ایستادن است.

یک جلوه دیگر و یک بدنه و رویه دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدید داخلی میان عناصر مسلمان؛ یعنی آن‌وقتی که جامعه اسلامی مطرح است برای بحث ما و ذهن ما، آنچه که ولایت به آن می‌گویند، عبارت است از یکپارچه بودن و یک جهت بودن جامعه اسلامی. همان‌طوری که در احادیث نبوی و غیرنبوی هست که «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَ تَرَاحُّمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ» مثل یک پیکر واحدی، مثل یک عمارت واحدی، مثل اجزای به هم پیوسته یک بنایی؛ مسلمان‌ها باید پیوسته به هم، جوشیده به هم، گره خورده به هم و خلاصه، دست واحدی باشند در مقابل دست‌های دیگر و در مقابل تعارض‌ها و دشمنی‌هایی که پیش خواهد آمد. این مطلب را در آیه دیروز کاملاً مشاهده کردید. باز از آیات سوره مائده است که «أَذَلُّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ»⁵⁵ در یک آیه دیگر از قرآن، همین مطلب باز به صورت واضح‌تری بیان شده، «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»⁵⁶ وقتی در مقابل جبهه خارجی قرار می‌گیرند، تو از آن‌ها چیزی استوارتر و خلل ناپذیرتر نمی‌بینی، تأثرناپذیرتر و نفوذناپذیرتر نمی‌بینی، مستقل؛ اما در جبهه‌های داخلی - که تعبیر جبهه اساساً درست نیست، چون جبهه‌بندی‌ای در داخل وجود ندارد - در داخل، میان بدنه‌ها و جناح‌های این پیکر عظیم اسلامی هیچ‌گونه نفوذناپذیری نیست، خلل و تأثرناپذیری نیست؛ بلکه به‌عکس، همه روی هم اثر می‌گذارند، همه یکدیگر را به سوی خیر و نیکی جذب می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پیروی هرچه بیشتر از حق می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پافشاری هرچه بیشتر در راه حق و مقاومت هرچه بیشتر در مقابل انگیزه‌های شر و فساد و انحطاط می‌کنند، همه همدیگر را نگه می‌دارند. ... ببینند آیا بین آن‌ها کسی هست که از لحاظ فکری، از لحاظ مادی، از لحاظ شناخت حق و حقیقت، ضعیف‌تر از دیگران باشد یا نه، اگر هست، همه بکوشند تا او را هدایت کنند، همه سعی کنند تا اینکه او را به راه راست بکشانند، خلاصه، یک خانواده با اعضا و افرادی صددرصد صمیمی. این هم یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت است که جامعه اسلامی به این صورت است.

یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهم‌تر این است و ضامن بقای ولایت به معنای اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره‌کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و متماسک باشند و هم در خارج مثل یک مُشتِ واحد، مثل یک بدنِ واحد، مثل یک تنِ واحد در مقابل جبهه‌های خارجی جلوه‌گری بکنند، چون این وحدت در جامعه اسلامی لازم است؛ و وحدت، بدون تمرکز نیروی اداره‌کننده ممکن نیست. اگر چنانچه بر هر گوشه‌ای از گوشه‌های این عالم اسلام، یک عاملی، یک قدرتی، یک قطبی

⁵⁵. سوره مبارکه مائده، آیه ۵۴.

⁵⁶. سوره مبارکه فتح، آیه ۲۹.

حکومت بکند، اجزای این پیکر از یکدیگر وا می‌روند، از هم جدا می‌شوند، در یک راه حرکت نمی‌کنند. عیناً مثل این می‌شود که ارگانسیم اعصاب اداره‌کننده انسان، از وضع کنونی تبدیل شود به اینکه مثلاً دو دستگاه فرماندهی اعصاب در وجود انسان باشد؛ یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ؛ ... این‌جا دست راست و چپ، دیگر باهم هماهنگی نخواهند داشت...

جامعه اسلامی اگر بخواهد دشمنان را به‌جا، به‌وقت و خوب دفع بکند؛ یک گوشه جامعه اسلامی امروز به فکر دفع کردن دشمن بیفتد، یک گوشه دیگر پس‌فردا بیفتد، باز فایده‌ای ندارد...

آن مرکزی که در بطن جامعه و متن جامعه اسلامی، همه جناح‌ها را اداره می‌کند، هرکسی را به کار لایق به شأن خودش مشغول می‌کند، از تعارض‌ها جلوگیری می‌کند، نیروها را به یک سمت هدایت می‌کند؛ او باید از سوی خدا باشد، باید عالم باشد، باید آگاه باشد، باید مأمون و مصون باشد، باید یک موجود تبلور یافته‌ای از تمام عناصر سازنده اسلام باشد، باید مظهر قرآن باشد؛ اسم او را چه می‌گذاریم؟ اسم او را می‌گذاریم ولی. پس ولایت در جامعه اسلامی، به آن دو صورتی که عرض کردم، ایجاب می‌کند که ولی‌ای در جامعه وجود داشته باشد. این‌هم یک بُعد و یک بدنه و یک رویه دیگر از ابعاد مسئله ولایت. این توضیح بحث‌های گذشته بود.

مسئله‌ای که بعد از این پیش می‌آید، این است که بنده و جناب‌عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم، آیا مجموعاً جامعه ما دارای ولایت هست یا نیست؟ مگر فرق می‌کند آقا؟ بله، ممکن است یک عضوی به‌خودی‌خود سالم باشد، اما سالم بودن یک عضو، اولاً نه به‌معنای سالم بودن همه بدن است، این یک مطلب، ثانیاً یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمی‌تواند همه محسنات یک عضو سالم را دارا باشد، این دو نکته. اول ببینیم یک انسان با ولایت چه جور آدمی است، تا بفهمیم آیا شخص بنده، شخص جناب‌عالی، دارای ولایت هستیم یا نه. اگر چنانچه ثابت شد، روشن شد ان‌شاءالله که بنده و شما دارای ولایتیم، بعد باید بپردازیم ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

هیچ مانعی ندارد؛ مانعی ندارد، یعنی ممکن است، منظوم این است؛ نه‌اینکه اشکالی ندارد، خیلی اشکال دارد، اما هیچ مانعی ندارد که بتوانیم فرض کنیم یک انسان دارای ولایت را در یک جامعه بی‌ولایت. آیا این انسان مسئولیتش تمام شده است؟ همین‌که خود او دارای ولایت است، ولو در جامعه محروم و عاری از ولایت زندگی می‌کند، این زندگی، یک زندگی مطلوب است؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه‌ای زندگی کرد که آن جامعه بی‌ولایت است، و او درمقابل بی‌ولایتی جامعه مسئولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسئولیت، ولایت خود او را هم مصدوم و خراب نمی‌کند؟ این‌ها یک تیتراهایی است که شما مرد مسلمان، زن مسلمان، مخصوصاً جوان مسلمان باید رویش فکر کنید. ممکن است بنده آن‌قدر فرصت و مجال نداشته باشم که هر تک‌تک این‌ها را برایتان شرح بدهم، و اگر بخواهم هر تک‌تک این‌ها را برای شما شرح بدهم تا اینکه همه افرادی که این‌جا هستند، مطلب را درست بفهمند، این لازم دارد که هر یکی از این تیتراها را یک روز مثلاً بحث کنیم، و من وقتم این‌قدر نیست.

مسئله این است که اولاً ببینیم یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانی است؟ من چه جور باشم، دارای ولایتیم؟ چه جور باشم، دارای ولایت نیستم؟ این یکی؛ ثانیاً ببینیم چگونه باشیم ما، جامعه، هیئت اجتماعی انسان‌هایی که یک‌جا جمع شدند، تا دارای ولایت باشیم و چگونه دارای ولایت نخواهیم بود؟ در چه صورتی یک جامعه، جامعه

ولی و متولی و موالی است، به صورتی که اسلام دستور داده و در چه صورتی و در چه شرایطی از ولایت محروم است، آن ولایتی که اسلام گفته.

... مسئله سوم، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتن شخص خودش تمام شده دیگر؟ تکلیف ندارد که جامعه دارای ولایت بسازد؟ این هم یک مسئله.

مسئله چهارم اینکه اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعه محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیفی نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همینی که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایت درست کند، همین به فکر نبودن، آیا خود این، ولایت او را ضعیف نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده؟ این هم یک مسئله دیگر است.

این مسائل را باید بحث کنیم. حالا من یکی، دوتا از این‌ها را مطرح می‌کنم، بحث می‌کنم، صحبت می‌کنم. البته وقتی که این بحث شد، آن وقت مقایسه کنید در ذهن خودتان این معنای مترقی عالی جالب خردپسند قرآن فرموده حدیث گفته ولایت را، با آن معنایی که آدم تنبل از کار بگریز راحت طلب سهل‌گرای سهولت طلب، برای ولایت پیش خودش تصور می‌کند.

خصوصیات انسان ولایتمدار

عده‌ای خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن یک آدم به این است که آدم فقط در مجالس اهل بیت؟ عهه؟ گریه کند. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی اسم اهل بیت؟ عهه؟ می‌آید، پشت سرش حتماً «علیهم‌السلام» را بگوید؛ فقط همین و بس. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل بیت؟ عهه؟ در دل انسان باشد، همین و بس. بله، محبت اهل بیت؟ عهه؟ را داشتن، واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن، بسیار جالب و لازم است. به نام این‌ها مجلس به‌پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آنها را گفتن، شادی آنها را گفتن، گریستن بر بزرگواری‌های آنها، بر شهامت‌های آنها، بر مظلومیت‌های آنها، همه این‌ها لازم است، اما همه این‌ها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی که در مجلس سیدالشهدا صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه می‌نشیند و اشک می‌ریزد، کار خوبی می‌کند که اشک می‌ریزد، اما کار بدی می‌کند که اشک ریختن را کافی می‌داند برای دارا بودن ولایت.

درست بفهمید چه می‌گویم. آن کسانی که ذهنشان تحت تأثیر تلقینات و القانات مغرضانه یا جاهلانه بعضی از دست‌های مزدور و مغرض است، درست دقت کنند. گفته نشود که با گریستن بر سیدالشهدا کسی مخالف است، نه. اگر هم کسی مخالف باشد، ما مخالف نیستیم، ما طرفداریم. ما می‌گوییم که گریستن بر امام حسین صلوات‌الله‌وسلامه علیه گاهی می‌تواند یک ملت را نجات بدهد...

آن ولایتی که انسان را به بهشت می‌برد، این نیست. البته گریه کردن بر امام حسین یکی از گوشه‌ها، شعبه‌ها، بخش‌های بسیار دور اصل بسیار مهم ولایت، می‌تواند به حساب بیاید. یک عده‌ای واقعاً از روی جهالت و انشاءالله از روی جهالت، نه از روی غرض، این مسائل را مطرح می‌کنند. مسئله گریه را، مسئله عرض کنم که دشمنی‌های زبانی با دشمن‌های اهل بیت؟ عهه؟ را، نه دشمنی‌های فکری، مسائلی از این قبیل را مطرح می‌کنند، مسائل سطحی باب ولایت و تشیع را مطرح می‌کنند و منحصر می‌کنند ولایت را به این‌ها، و شگفتا که ولایت‌فهم‌ها و ولایت‌شناس

ها و ولایت‌دارها را با همین حربیه می‌کوبند؛ این خیلی خوشمزه است. منحصر می‌کنند ولایت را در یک نطق و محدوده تنگ و کوچکی که شایسته این اصل مهم اسلامی نیست.

ولایت در یک انسان، به معنای وابستگی فکری و عملی هر چه بیشتر و روزافزون‌تر با ولی است. ولی را پیدا کن، ولی خدا را بشناس، آن‌کسی که او ولی حَقّانی جامعه اسلامی است، او را مشخص کن، بعد از آنی که مشخص کردی، شخصاً از لحاظ فکر، از لحاظ عمل، از لحاظ روحیات، از لحاظ راه و رسم و روش، خودت را به او متصل کن، مرتبط کن، دنبالش راه بیفت، حرکت بکن. اگر تلاش تو تلاش او، جهاد تو جهاد او، دوستی تو دوستی او، دشمنی تو دشمنی او، جبهه‌بندی‌های تو جبهه‌بندی‌های او باشد؛ تو دارای ولایتی. دو کلمه و آسان. فهمیدید که چه گفتم؟ آدم دارای ولایت این است؛ ولی را بشناسد، فکر ولی را بداند، با ولی همفکر بشود، عمل ولی را بشناسد، با ولی هم‌عمل بشود، دنبال او راه بیفتد، خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولی کند، این با ولایت است.

کدام حاضرید دست بلند کنید بگویید من دارای ولایت، مرد و مردانه؟ و کدام حاضریم مرد و مردانه، اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در اینکه در دلمان مهر علی بن ابی‌طالب است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین می‌ریزیم، ولو اینکه عمل مان ضد عمل علی است، فکر و اندیشه‌مان ضد فکر و اندیشه علی است. ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه‌ای، یک اسطوره‌ای، یک خرافه‌ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم، خودمان را دانستیم از جمله موالی علی بن ابی‌طالب؟ ع؟ و دارای ولایت، و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی بن ابی‌طالب هست، برای خودمان آن‌ها را مسلم و قطعی می‌دانیم. این خیلی جفاست، این خیلی ظلم است به حق علی بن ابی‌طالب. این خیلی ظلم است به حق اسلام، چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ، اصل ولایت. حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.

اینی که امام صادق صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه‌موآلین‌خود را، آن‌کسانی که دارای ولایتند، قدرشان را می‌شناسد، برایشان احترام قائل می‌شود، ولایت را با عمل می‌داند، می‌گوید: آن‌کسی که دارای عمل است، ولی ما اوست؛ آن‌کسی که دارای عمل نیست، عدو ما اوست؛ این بر همین اساس است. چون ولایت را امام صادق آن‌جوری معنا می‌کند، چون ولایت در فرهنگ امام صادق فرق دارد با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق دارد زندگی می‌کند. باهم تفاوت دارند این‌ها. چرا بنده و شما نفهمیم معنای ولایت را؟ چرا عمیقانه درک نکنیم این اصل اسلامی را تا باز هر چه بیشتر در رکود و جمود و خمود و عقب‌ماندگی و دوری از اسلام و دوری از دنیا و آخرت نمایم، چرا؟ می‌ترسم خودمان را به امید بهشت، عمری در دوزخ دنیا نگه داریم، و آن‌وقتی که جان می‌دهیم که وقت مجسم شدن آرزوها و آمال دور و دراز ماست، آن‌جا هم از بهشت خبری نباشد؛ چقدر مایه حسرت است. ولایت یک انسان، پیوستگی و وابستگی مطلق اوست به ولی؛ باید وابسته و پیوسته باشد، این یک.

خصوصیات جامعه ولایتمدار

و اما ولایت یک جامعه به چیست؟ ولایت یک جامعه به این است که ولی در آن جامعه، اولاً مشخص باشد، بدانند که این است ولی، این یک؛ ثانیاً منشأ و الهام‌بخش همه نیروها، نشاطها، فعالیت‌های آن جامعه باشد. قطبی باشد که همه جوی‌ها و سرچشمه‌ها از او سرازیر می‌شود. مرکزی باشد که همه فرمان‌ها را او می‌دهد و همه قانون‌ها را او اجرا می‌کند. نقطه‌ای باشد که همه رشته‌ها و نخ‌ها به آن‌جا برگردد، همه به او نگاه کنند، همه دنبال او

بروند. موتور زندگی را او روشن بکند در این جامعه، راننده و پیش‌قراول کاروان زندگی در جامعه، او باشد. این جامعه، جامعه دارای ولایت است.

امیرالمؤمنین؟ ع؟ بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال زمام اجتماع را در دست نداشت. جامعه اسلامی بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال دارای ولایت نبود؛ تمام شد رفت. در آن جامعه، سلمان شخصاً دارای ولایت بود، ابی‌ذر شخصاً دارای ولایت بود، مقداد شخصاً دارای ولایت بود، آن دیگری شخصاً دارای ولایت بود، اما جامعه اسلامی چگونه؟ جامعه اسلامی بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال دارای ولایت نبود. بعد امیرالمؤمنین رسید به حکومت، جامعه اسلامی شد دارای ولایت. چقدرش؟ همان قدری که علی در آن قدر، در آن بخش، در آن قسمت، منشأ و الهام‌بخش و بستر فرمان‌ها و مقررات و معرفت‌ها و شناخت‌ها بود. ولایت یک اجتماع به این است. هر وقتی که امام در جامعه حکومت می‌کند، آن وقتی که امام منشأ امر و نهی در جامعه می‌شود، آن وقتی که همه رشته‌ها از امام ناشی می‌شود، آن وقتی که امام دارد عملاً جامعه را اداره می‌کند، آن وقتی که پرچم جنگ را امام می‌بندد، آن وقتی که فرمان حمله را امام می‌دهد، آن وقتی که قرارداد صلح را امام می‌نویسد، آن وقت جامعه، جامعه دارای ولایت است؛ و در غیر این صورت، جامعه دارای ولایت نیست. این هم جامعه دارای ولایت.

تکلیف انسان ولایتمدار

حالا اگر ولایت دارید، شکر خدا بکنید؛ اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید. اگر این چنین نعمتی بر سر شما هست، خدا را شکر کنید. بزرگ‌تر از نعمت ولایت، نعمتی نیست. تشریح می‌کنم حالا برایتان که چطور بزرگ‌تر از ولایت نعمتی نیست. اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید، تأمین کنید ولایت را در شخص خودتان و در جامعه بشری. سعی کنید که علی‌وار زندگی کنید، سعی کنیم که دنبال علی راه بیفتیم، سعی کنیم که میان خودمان و علی که ولی خداست، پیوند برقرار کنیم. این‌ها کوشش دارد، تلاش دارد، مجاهدت دارد، خون دل خوردن دارد. و بگویم به شما که ائمه هدی؟ ع؟ بعد از شهادت امیرالمؤمنین، یک‌سره در راه ولایت کوشیده‌اند، یک‌سره. تمام تلاش ائمه برای این بوده که ولایت را زنده کنند. جامعه اسلامی را احیا کنند، این نهالی را که به نام انسان در این مزرع، در این باغستان، در این نهالستان غرس شده، با آب گوارای جان‌بخش حیات‌آفرین ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند. این تلاش ائمه بوده، از راهش، با شکل لازم.

برای ولایت یک جامعه تلاش کردن، معنایش این نیست که بنشینیم مدام چانه بچنابیم و مدام لقمه‌دهنی کنیم و فحش به زید و عمرو بدهیم، به این و آن. با این کارها ولایت درست نمی‌شود، با این کارها از ولایت دورتر می‌افتیم. راهش این است که تلاش کنیم برای قدرت دادن به ولی اسلام، به ولی‌ای که خدا گفته. دیروز معین کردم که ولی‌ای که خدا گفته، چه جور است. دیروز گفتم یک ولی را خدا با نام می‌گوید، یک ولی را خدا با نشان می‌گوید. یک وقت هست علی بن ابی طالب؟ ع؟ حسن بن علی؟ ع؟ حسین بن علی؟ ع؟ علی بن حسین؟ ع؟ تا آخر ائمه، به نام و خصوصیات مشخص می‌شوند؛ یک وقت هست که نه، با نام مشخص نمی‌شوند، خود آن ولی‌ای که با نام مشخص شده است، می‌گوید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلٰى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ»، این جور مشخص می‌کند. ولی، ولی است؛ این هم از طرف خداست، آن هم از طرف خداست. منتها او را با اسم معین کرده‌اند، این را با اسم معین نکرده‌اند، این را خصوصیاتش را گفته‌اند. شما خودت حساب کردی، اندازه کردی، قواره گرفتی،

الگو را گذاشتی، دیدی درآمد حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای بروجردی مثلاً. توجه کردید؟ وقتی که انسان بنا داشت که قوانین اسلامی و مقررات الهی را در جامعه، به صورتی که ولایت حکم می‌کند، زنده و احیا بکند، آن وقت می‌گردد راهش را پیدا می‌کند. می‌گردد، روش‌ها و شیوه‌هایی که دنیا بر دوش انسان و بر گردن انسان می‌گذارد، آن‌ها را یاد می‌گیرد. حالا ما بحث در شیوه‌ها و روش‌ها نداریم، اصلش را بحث می‌کنیم.

ثمرات و نتایج جامعه ولایتمدار

آن وقت اگر جامعه‌ای دارای ولایت شد، چه می‌شود؟ خوب است در یک کلمه بگویم: مرده‌ای است که دارای جان خواهد شد. همین یک کلمه کافی است. یک مرده را شما در نظر بگیرید، این بی‌جان افتاده آن‌جا. مغز دارد، کار نمی‌کند. چشم دارد، نمی‌بیند. دهان دارد، غذا را هضم و بلع نمی‌کند. معده و کبد و جهاز هاضمه دارد، اما غذا را جذب نمی‌کند. رگ دارد، خون در آن نمی‌گردد؛ خون دارد و در آن نمی‌گردد، چرا؟ چون جان ندارد. دست دارد، اما همین مورچه ریز را هم از خودش دفع نمی‌کند. پا دارد، حاضر نیست از آفتاب به سایه برود، نمی‌تواند. یک مرده دیگر، یک مرده. جان که دمیده شد، مغز کار می‌کند، اعصاب کار می‌کند، دست می‌گیرد، دهان می‌خورد، معده هضم می‌کند، دستگاه گوارش جذب می‌کند، خون می‌چرخد و می‌گردد، نیرو را به همه بدن می‌رساند، بدن را گرم می‌کند، او را در تلاش می‌اندازد، راه می‌رود، دشمن را می‌کوبد، دوستی‌ها را جلب می‌کند، خود را هرچه بیشتر کامل‌تر و آبادتر می‌کند.

این مثل را در مقام فهمیدن اهمیت ولایت در یک جامعه، بگذارید مقابل چشمتان. پیکر مرده انسان را بردار، یک جامعه انسانی را بگذار سر جایش؛ روح را بردار، ولایت را بگذار سر جایش. جامعه‌ای که ولایت ندارد، استعدادها در این جامعه هست، اما یا خنثی می‌شود، به هدر می‌رود، نابود می‌شود، هرز می‌شود یا بدتر، به زیان انسان به کار می‌افتد. مغز دارد و می‌اندیشد، اما می‌اندیشد برای فسادآفرینی، می‌اندیشد برای انسان‌کشی، می‌اندیشد برای عالم سوزی، می‌اندیشد در راه بدبخت کردن انسان‌ها، می‌اندیشد برای محکم کردن پایه‌های استثمار و ظلم و استبداد. چشم دارد انسان، اما آنچه باید ببیند، نمی‌بیند، و آنچه باید نبیند، می‌بیند. گوش دارد، اما سخن حق را نمی‌شنود، اعصاب، سخن حق را به مغز نمی‌رساند. مغز فرمانی برطبق حق به جوارح و اعضا نمی‌دهد. جوارح و اعضا عملی برطبق حق در عالم انجام نمی‌دهند. شرایط عالم اجازه کار برطبق حق به انسان نمی‌دهند. این جامعه بی‌ولایت است...

جامعه دارای ولایت، جامعه‌ای می‌شود که تمام استعدادهای انسانی را رشد می‌دهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، این‌ها را بارور می‌کند. نهال انسانی را بالنده می‌سازد. انسان‌ها را به تکامل می‌رساند. انسانیت‌ها را تقویت می‌کند. در این جامعه، ولی یعنی حاکم، همان کسی که همه سررشته‌ها به او برمی‌گردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا می‌کند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود می‌آورد. سعی می‌کند نیکی‌ها را اشاعه بدهد، سعی می‌کند بدی‌ها را محو و ریشه‌سوز کند.

«الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ»^{۵۷}، آیه قرآن است؛ آن کسانی که اگر در زمین متمکنشان سازیم، «أَقَامُوا الصَّلَاةَ»، ذکر خدا، نماز سمبلی برای ذکر خدا و توجه و جهت‌گیری خدایی یک جامعه، «أَقَامُوا الصَّلَاةَ» نماز را به پا می‌دارند، به سوی خدا می‌روند، جهت‌گیری‌شان را برطبق جهت‌گیری خدافرموده و خدادستور داده قرار می‌دهند. «وَأَتُوا الزَّكَاةَ»، تقسیم عادلانه ثروت، زکات می‌دهند. به احتمالی و به گمانی که در ذهن من است، زکات در قرآن دامنه‌اش خیلی وسیع‌تر است از آنچه که در ذهن‌ها وجود دارد. احتمال می‌دهم من، البته این احتمال است‌ها، هنوز یقین هم درست ندارم خودم، شما هم به‌عنوان یک مطلب یقینی تلقی نکنید این را، احتمال می‌دهم که اصطلاح زکات در قرآن، شامل همه انفاقات و صدقات مالی باشد. قرائنی هم البته پیدا کردم، نه به‌قدری که یقین کنم به این مطلب و به طور قاطع بگویم. به‌رحال یک‌چنین احتمالی در ذهنم است.

«أَتُوا الزَّكَاةَ» و به‌طور کلی، مسلم به‌معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد می‌کنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که می‌گوید زکات موجب تعدیل ثروت است. «وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ»، اشاعه نیکی‌ها، گستردن کارهای خوب، «وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ»، ریشه‌کن کردن منکرها. ما خیال می‌کنیم امر به معروف و نهی از منکر به‌معنای این است که بنده، به جناب‌عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید، فلان کار خوب را انجام بدهید. فقط همین امر کردن و گفتن. درحالی‌که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه‌های امر به معروف و نهی از منکر است. به امیرالمؤمنین گفتند که با معاویه چرا می‌جنگی؟ حدیثش مفصل است نمی‌خوانم. گفت برای خاطر اینکه امر به معروف و نهی از منکر واجب است. خوب گوش بدهید، استنتاج کنید. آقا در جنگ صفین با معاویه چه کار داری آخر؟ برو طرف کوفه، آن‌هم برود طرف شام. فرمود که خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند می‌شود، آقا کجا می‌روی؟ «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ» می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع و چقدر از نظر ما کوچک و ضیق و تنگ است. به‌رحال وقتی که ولایت در جامعه ای بود، این‌ها هم انجام می‌گیرد، اقامه صلاه، ایات زکات، امر به معروف، نهی از منکر و خلاصه، پیکر بی‌جان، جان و روح و حیات می‌یابد.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و سوم

دایره‌ی معنایی ولایت بسیار وسیع و گسترده است و نباید آن را به محبت صرف محدود کرد. انسان ولایتمدار علاوه بر صفای باطنی و داشتن محبت، باید ولی را بشناسد و در فکر و عمل پیوسته و وابسته به ولی بوده و تبعیت تمام و کمال از امام نماید؛ به گونه‌ای که تمام جهت‌گیری‌ها و اقدامات وی در راستای امر امام صرف گردد. یکی از این تعهدات، تلاش برای قدرت دادن در جامعه به امام و ولی اسلامی است. هر گاه در جامعه ولی مشخص شد و قدرت گرفت و مصدر و الهام‌بخش همه‌ی نشاط‌ها و فعالیت‌های زندگی گردید،

^{۵۷}. سوره مبارکه حج، آیه ۴۱.

جامعه نیز ولایتمدار خواهد شد. با تحقق جامعه‌ی ولایتمدار، آثار و نتایج فراوانی حاصل می‌گردد، برای نمونه می‌توان به یاد خدا (نماز)، تقسیم عادلانه ثروت (زکات)، اشاعه‌ی نیکی‌ها (امر به معروف) و ریشه‌کن ساختن بدی‌ها و نابسامانی‌ها (نهی از منکر) اشاره کرد.

مبحث بیست و چهارم: در پیرامون ولایت (۱)

سؤالات

- ۱- آیا با صرف وجود قانون الهی می توان جامعه را اداره کرد؟
- ۲- با توجه به عقیده‌ی منصوب بودن اهل بیت؟ عهده، چرا خداوند برای معرفی جانشینان پیامبر ملاک‌ها و معیارها را مطرح می کند؟
- ۳- چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟

بسم الله الرحمن الرحيم

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (۵۵)

سوره مبارکه مائده

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا (۵۸) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۵۹) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا (۶۰)

سوره مبارکه نساء

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا (۸۰)

سوره مبارکه نساء

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۳) قُلْ أَعْيَبَ اللَّهُ لِي وَأَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطِيعُكُمْ وَلَا يُطِيعُكُمْ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۴)

سوره مبارکه انعام

مطلبی که امروز در دنباله بحث‌های گذشته، در نظر گرفتیم که مطرح بشود، بیان چند مسئله از مسائلی است که در پیرامون مسئله ولایت، به این مسائل برخورد می‌کنیم...

ولی جامعه اسلامی

یکی این است که خُب، شما ثابت کردید از روی قرآن که حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی ... متوقف است بر اینکه یک مرکزیتی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد تا همه نشاط‌ها و فعالیت‌ها و همه جهت‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های قطب‌ها و جناح‌های مختلف این جامعه را، او رهبری و اداره کند؛ و اسم این ولی است. ولی با تشدید یاء، یعنی فرمانروا؛ یعنی آن‌کسی که همه نیروها از او باید الهام بگیرد

و همه کارها به او باید برگردد و خلاصه، آن کسی که مدیریت جامعه اسلامی، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی با اوست، این اسمش ولی است. این ها را از قرآن ثابت کردیم. حالا بفرمایید ببینیم که ولی جامعه اسلامی کیست؟ آیا ما یک حرف خلاصه‌ای در این باب داریم که اگر به ما گفتند که بسیار خوب، حالا می‌خواهیم بشناسیم ولی را؛ چه کسی ولی می‌تواند باشد؟ ...

«الله» ولی حقیقی جامعه اسلامی

قرآن پاسخ در این جا یک کلمه است، می‌گوید آن کسی که ولی واقعی جامعه اسلامی است، او خداست. حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کس دیگری نیست. این مطلبی است که توحید هم همین را به ما می‌گفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم می‌کرد، حالا می‌بینید که ولایت هم این مطلب را به ما می‌گوید. این جا این جمله را به اشاره عرض کنم و بگذرم؛ همیشه باید اصول یک مکتب و یک مسلک همین جور باشد که هر یک از اصل‌ها، نتیجه‌ای بدهد که اصل‌های دیگر آن نتیجه را می‌دهد...

بنابراین آن کسی که در جامعه اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و حق اجرای اوامر و حق فرمان دادن و معین کردن خط‌مشی جامعه و خلاصه، حق تحکّم در همه خصوصیات زندگی انسان‌ها دارد، خداست، «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ»^{۵۸}. بنده آیاتی که تعبیر ولی و اولیا داشت، در قرآن تتبع کردم و همه را تقریباً یک مطالعه اجمالی کردم، دیدم این تعبیر که خدا ولی جامعه اسلامی است، مؤمنین جز خدا ولی و یاورى ندارند، خدا حاکم همه امور بشر باید باشد، این یک مسئله‌ای است که در قرآن جزو مسلمات است. البته توجه دارند برادرها، لکن در عین حال خوب است که توجه بدهم من برای بعضی که ممکن است در ذهنشان مطلب مخلوط بشود؛ صحبت سر سلطه تکوینی پروردگار نیست؛ آن به جای خود محفوظ، معلوم است که خدای متعال گردش زمین و آسمان را به اراده قاهره خویش تنظیم می‌کند. صحبت سر این است که قوانین زندگی انسان‌ها و روابط فردی و اجتماعی جامعه بشر هم باید از خدا الهام بگیرد؛ یعنی حاکم و فرمانروای قانونی، در جامعه الهی اسلامی قرآنی و ظلّ نظام اسلامی، که ما تعبیر می‌کنیم از آن همیشه به نظام علوی، و این تعبیری است که دلم می‌خواهد در ذهن‌ها بماند؛ نظام علوی...

ولایت پیامبر؟ ص، جلوه ی عینی ولایت الله

خُب، این جا می‌رسیم به یک مطلب دیگری؛ آقا، یعنی چه حاکم خداست؟ خدای متعال که با مردم روبه‌رو نمی‌شود تا امر و نهی بکند، انسان‌ها احتیاج دارند که یک انسانی بر آن‌ها حکومت بکند، یک انسانی لازم است که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد. اینکه می‌گویم یک انسانی، روی یک آن تکیه ندارم، رهبری دسته‌جمعی را نمی‌خواهم نفی کنم، نه؛ انسان لازم است که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد؛ وِإِلَّا اگر چنانچه در میان جامعه انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، امیری نباشد به تعبیر امیرالمؤمنین؟ ع؛ که حالا عرض می‌کنم، فرمانروایی نباشد، یا یک هیئتی نباشد که فرمانروایی بکند، خلاصه ناظر بر اجرای قانون اگر در جامعه بشری نباشد، انتظام جامعه بشری باز هم به هم خورده است. این انسان چه کسی باشد؟

^{۵۸}. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۶۸

آن انسانی یا انسان‌هایی که قرار است بر بشر و جامعه بشری، عملاً فرمانروایی بکنند، عملاً ولیّ جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را به عهده بگیرند، این‌ها چه کسانی باشند؟ پاسخ مکتب‌های گوناگون به این سؤال، گوناگون بوده. پاسخ واقعیت‌های تاریخی هم به این سؤال گوناگون بوده. یک عده‌ای گفته‌اند: «الْمُلْكُ لِمَنْ غَلَبَ» هر کسی غالب شد، یعنی حکومت جنگل. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که دارای تدبیر بیشتری. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از طرف مردم مورد قبول باشد. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از آن دودمان چینی و چنان باشد. یک عده‌ای سخنان دیگری گفته‌اند، منطق‌ها و منشأها و سلیقه‌های دیگری ابراز کرده‌اند.

پاسخ دین و مکتب دین به این سؤال، این است که «أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»^{۹۹}؛ آن کسی که عملاً در جامعه، زمام فرمان را و امر و نهی را به دست می‌گیرد از سوی پروردگار عالم، رسول اوست. لذا در جامعه‌ای، وقتی که پیامبری آمد، معنی ندارد که با بودن پیغمبر، حاکم دیگری به جز پیغمبر بر مردم حکومت بکند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در جامعه به دست بگیرد، حاکم باشد.

«مؤمنان راستین» جانشینان پیامبر

وقتی که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی که پیغمبر خدا مثل همه انسان‌های دیگر از دنیا رفت و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد، آنجا چه کار کنیم؟ باز آیه قرآن پاسخ می‌دهد به این مطلب؛ «وَالَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان ولیّ شما هستند. کدام مؤمنان؟ هر که به مکتب دین ایمان آورد، او ولیّ و حاکم جامعه اسلامی است؟ خُب، اینکه لازم می‌آید که به عدد همه نفوس مؤمن، حاکم داشته باشیم! چه کار کنیم در این جا؟

مؤمنانی که نشانه خاصی دارند. پیداست که آیه قرآن ضمن اینکه می‌خواهد یک کسی را معین بکند، می‌خواهد یک انسان معلوم مشخصی را، رویش انگشت بگذارد، بگوید حاکم شما این است؛ ضمناً می‌خواهد معیار را هم به دست بدهد. دقت کنید! می‌خواهد آن انسانی که در نظر شارع و قانون‌گذار اسلام مشخص است، او را می‌خواهد بر مردم حکومت بدهد، اما در ضمن، معیار را هم می‌خواهد بگوید، علت اینکه ما گفتیم حاکم شما این باشد، معیار این است. این است علت انتخاب او از طرف پروردگار، یا انتصاب او از طرف پروردگار؛ لذا می‌گوید «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، ایمان درست آورده‌اند، که لازمه اطلاق «آمنوا» این است که ایمان درست مراد باشد، نه ایمان‌های ظاهری. آن کسانی که در طول زندگی خود نشان دادند که ایمان آوردند، آن کسانی که با عمل خود، ایمانشان را امضا کردند؛ پس «الَّذِينَ آمَنُوا»، شرط اول این است که واقعاً مؤمن باشند. شرایط دیگری هم دارد، «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آن مؤمنینی که نماز را اقامه می‌کنند، نه اینکه نماز می‌خوانند. نماز خواندن یک چیز است، نماز را به پاداشتن یک چیز دیگر است. اگر می‌خواستند بگویند نماز می‌خوانند، می‌توانستند بگویند «يُصَلُّونَ»؛ تعبیری است هم کوتاه‌تر، هم موجزتر.

اقامه صلاة در یک جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده بشود، جامعه جامعه نمازخوان بشود؛ و می‌دانید که جامعه نمازخوان، یعنی آن جامعه‌ای که در تمام گوشه و کنارهایش، ذکر خدا و یاد خدا، به‌طور کامل موج می‌زند و می‌دانید که جامعه‌ای که ذکر خدا و یاد خدا در آن موج بزند، در این جامعه هیچ فاجعه‌ای انجام نمی‌

^{۹۹} . سوره مبارکه مائده، آیه ۵۵

گیرد، هیچ جنایتی، هیچ خیانتی، هیچ لگدی به ارزش‌های انسانی در این جامعه انجام نمی‌گیرد. آن جامعه‌ای که در آن ذکر خدا موج می‌زند، مردم متذکر خدا هستند، جهت‌گیری، جهت‌گیری خدایی است، در این جامعه، همه کار مردم، برای خدا انجام می‌گیرد.

علت دزدی‌ها، علت زبونی‌ها، علت ظلم‌ها، علت تن به ظلم دادن‌ها - از دو طرف - علت تعدی‌هایی که انجام می‌گیرد، همچنین علت تن به تعدی دادن‌هایی که انجام می‌گیرد، تماماً دوری از یاد خدا و ذکر خداست...

مؤمنی که در جامعه اقامه صلاه کند؛ جهت جامعه را به سوی خدا قرار بدهد، ذکر الهی را در جامعه رایج و مستقر کند. «الَّذِينَ يَتِيمُونَ الصَّلَاةَ». به این جا هم خاتمه پیدا نمی‌کند ولی، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» تقسیم عادلانه ثروت بکنند، زکات بدهند، اهل انفاق در راه خدا باشند، دنبالش می‌گویند «وَهُم رَاكِعُونَ» درحالی که راکع هستند زکات را بدهند. این اشاره به یک مورد و یک داستان خاص است. شنیده‌ام، بلدم آن حرفی را که بعضی از مفسرین دیگر گفته‌اند، گفته‌اند که «وَهُم رَاكِعُونَ»، معنایش این است که این‌ها همیشه در حال رکوع باشند، و اشاره به قضیه خاصی نیست. اما روح عربیت و عربی‌دانی این احتمال را نفی می‌کند، «وَهُم رَاكِعُونَ» یعنی در حال رکوع زکات می‌دهند. این هم مؤید همان مطلبی است که دیروز عرض کردم، که به احتمالی به ذهن من می‌آید؛ که گمان می‌کنم زکات مطلق انفاقات است؛ چون انگشتی که امیرالمؤمنین در حال رکوع داد، زکات اصطلاحی نبود، انفاقی بود در راه خدا، و اطلاق زکات شده، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» یعنی یک انسان، آن قدر دل بسته به مساوات باشد، به قدری علاقه‌مند به انفاق باشد، به قدری برایش دیدن فقر و فقیر دردآور باشد که صبر نکند نمازش تمام بشود، این سائل برود، فقیر دیگری بیاید. انگشت تنها و منحصر خودش را ندهد، بگوید می‌گذارم بعد می‌دهم. به قدری جاذبه این انسان زیاد است برای انفاق، آن قدر این آدم محو در راه انجام این تکلیف است که امان ندارد که صبر کند، مجال ندارد که تحمل کند. فقیری دیده، فقری دیده، جلوه‌ای دیده که خدا آن جلوه را دوست نمی‌دارد، او هم دوست نمی‌دارد، لذا چیزی هم ندارد جز انگشت؛ در حال نماز، درمی‌آورد می‌دهد به سائل.

این اشاره به یک ماجرای مخصوص و مشخصی است در تاریخ که این را امیرالمؤمنین؟ به وجود آورده این ماجرا را؛ یعنی این بزرگوار در حال نماز بوده، فقیری آمده و این بزرگوار انفاق کرده، آیه نازل شده است. پس همان طوری که ملاحظه می‌کنید، آیه دارد به‌طور اشاره‌ای علی بن ابی طالب؟ را به‌عنوان ولی امر معین می‌کند؛ ولی نه به صورت معین کردن زورگویان تاریخ، که وقتی معاویه مثلاً، فرض کنید می‌خواهد برای خودش جانشین معین بکند، می‌گوید این پسر جانشین من است، فرزند من که هست، باید که به این مقام، او بعد از من برسد. اما خدای متعال این جور برای پیغمبر جانشین معین نمی‌کند؛ می‌گوید که علی بن ابی طالب باید بعد از پیغمبر به حکومت برسد، چون ملاک حکومت در او هست به نحو شدید... این آیه قرآن است. بنابراین در اسلام، ولی امر آن کسی است که فرستاده خداست، آن کسی است که خود خدا او را معین می‌کند؛ چون فرض این است که هیچ انسانی به حسب طبیعت خلقت و آفرینشش، حق تحکم بر انسان‌های دیگر را ندارد.

تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا می‌تواند طبق مصلحت انسان‌ها، این حق را به هر که بخواهد، بدهد و می‌دانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست، قلدری و زورگویی نیست کار خدا، طبق مصلحت انسان‌هاست...

آنچه که در اسلام تکیه روی آن شده، این است که زمام امر مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسان‌ها را به دوزخ می‌کشانند. مگر تاریخ نشان نداد این مطلب را به ما؟ مگر ندیدیم که با جامعه اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع آغاز اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟ ... لذا بود که در قرن‌های دوم و سوم هجری تقریباً، آدم وقتی به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند فجایع دستگاه قدرت و خلافت را، و می‌بیند بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی مردم را، حیرت می‌کند. آیا این همان مردمند؟ این‌ها همان مردمی هستند که در مقابل عثمان صبر نکردند، از اطراف، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟ این‌ها همان‌ها نیستند؟ این‌ها همان‌ها هستند که حالا در شب عروسی خلیفه عباسی، خرج گزافی را که می‌توانست یک جناح عظیمی از جامعه اسلامی را اداره کند، می‌بینند که دارد خرج چه عیاشی‌هایی می‌شود، ... می‌دیدند که در متن واقعیت جامعه اسلامی این کار دارد انجام می‌گیرد و درعین حال، غافل بی‌خبر... پس شما ببینید چقدر مهم است اینکه حاکم جامعه اسلامی چه کسی باشد. آن کسی باشد که خدا معین می‌کند.

آیه قرآن می‌گوید «أَطِيعُوا اللَّهَ»^{۶۰}، از خدا اطاعت کنید، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» از رسول اطاعت کنید، «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» صاحبان فرمان از میان خودتان. صاحبان فرمان یعنی چه؟ آن جاهل نادان مسلمان نام، خیال می‌کند صاحب فرمان، یعنی هرکسی که می‌تواند فرمان بدهد، هرکسی که زورش می‌چربد برای فرمان دادن؛ می‌گوید این اولی الامر است. ما می‌گوییم نه، اولی الامر او نیست. اگر بنا باشد که هرکه می‌تواند فرمان بدهد، اولی الامر باشد و از طرف قرآن به رسمیت شناخته شده باشد، خوب در فلان کوهستان، فلان دزدِ قداره‌بندِ سبیل از بناگوش دررفته هم فرمان می‌دهد، او هم در آنجا همه‌کاره است؛ پس آنجا اولی الامر است؟ و اطاعت فرمان او واجب است؟ ...

اولی الامری که شیعه معتقد است، آن اولی الامری است که منشور فرمان را، خدا به نام او کرده باشد، این را می‌خواهیم ما. آن انسانی است که اگر چه «مِنْكُمْ» است، جزو انسان‌های دیگر است، اما ولایت را از خدا گرفته باشد، که صاحب ولایت کبری خداست، از خدا گرفته باشد. ...

پس منطق شیعه در این مسئله، بسیار منطقی ظریف و دقیقی است. ضمن اینکه نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می‌کند، معیارها و ملاک‌ها را هم به دست مردم می‌دهد تا مردم فریب نخورند. نگویند خیلی خوب، علی بن ابی طالب روی سر ما، روی چشم ما، قبولش داریم، حالا هم جانشین علی بن ابی طالب، هارون الرشید است. بله، این جور می‌گویند. کما اینکه این حرف گفته می‌شد...

شیعه می‌گوید نه، این حرف درست نیست. شیعه می‌گوید تو که حکومت علی بن ابی طالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی بن ابی طالب به خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولی انتخاب شده؛ پس اگر کسی، در او این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد که جانشین علی بن ابی طالب، خودش را معرفی کند. حق ندارد ولایت شیعه را، ولی امر بودن را، ادعا کند و کسی حق ندارد بپذیرد از او. این اولین مطلبی که در این زمینه، در پیرامون مسئله ولایت پیش می‌آید.

^{۶۰} .سوره مبارکه نساء، آیه ۵۹.

چرایی ولایت «الله»

مطلب دوم، ... ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی این را سؤال کند، بگوید آقا، به چه دلیل شما می‌گویید: چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟ چرا؟ جوابش این است که این، ناشی از یک فلسفه طبیعی است که در جهان‌بینی اسلام مشخص و معین شده است. در جهان‌بینی اسلام، همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می‌شود، «وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»^{۶۱} هر آنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است، از آن خداست. خُب، چیزی که همه پدیده‌های خلقت برای اوست و حکومت تکوینی بر همه چیز در اختیار او است، حکومت قانونی و تشریحی هم باید در اختیار او باشد، چاره‌ای نیست...

تبیین قرآنی ولایت الله، پیامبر و مومنان راستین

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا»^{۶۲} همانا خدا شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به اهلش برگردانید، «وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» و چون میان مردم داوری و حکومت و قضاوت می‌کنید، برطبق عدل و داد، حکومت و قضاوت بکنید، «إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ» همانا پروردگار چه نیکو چیزی است که شما را بدان پند می‌دهد و موعظه می‌کند، «إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه را که به شما فرمان می‌دهد، از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست، چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را احتیاج دارید، به شما می‌دهد و می‌بخشاید.

این از آیه اول که درباره امانت صحبت می‌کند، و می‌گوید امانت‌ها را به اهلش بدهید، درحقیقت یک زمینه‌چینی برای آیه دوم است. امانت فقط این نیست که یک تومان من دست شما دارم، این یک تومان را به من برگردانید. مهم ترین نشانه و نمونه‌های امانت، این است که آنچه امانت خداست در میان مردم، آن را انسان به جایش برساند و به اهلش برساند. اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی است، آن را در جایش مصرف کند و خرج کند، اطاعت از خدا بکند و از آن که خدا فرموده که اطاعت بشود. این مهم‌ترین مصداق امانت است.

بعد می‌فرماید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، «أَطِيعُوا اللَّهَ» اطاعت کنید از خدا، «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ»، و اطاعت کنید از پیامبر خدا، «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان؛ آن کسانی که در میان شما صاحبان فرمانند. این جا تز اسلامی با بعضی از ترها و ایده‌های دیگر، مایز و محل افتراقش معلوم می‌شود. تز اسلامی نمی‌گوید که حکومت، روزی خواهد بود که لازم نباشد، نه؛ ایده اسلامی پیش‌بینی نمی‌کند آن روزی را که در جامعه، دولت و حکومت نباشد، نه‌خیر؛ درحالی که بعضی از مکتب‌ها پیش‌بینی می‌کنند آن روزی را که جامعه، جامعه ایده‌آل است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ نه؛ اسلام این را پیش‌بینی نمی‌کند.

^{۶۱}. سوره مبارکه انعام، آیه ۱۳.

^{۶۲}. سوره مبارکه نساء، آیات ۶۰-۵۸.

خوارج، زیر بهانه حکومت الهی بود که می‌گفتند علی بن ابی طالب باید نباشد. می‌گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» حکومت برای خداست. امیرالمؤمنین در جواب این می‌گوید «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ» سخن، سخن درستی است، حاکم واقعاً خداست، آن‌کسی که مقررات را می‌دهد و سررشته زندگی را به دست می‌گیرد، واقعاً خداست، اما شما می‌گویید «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یا می‌گویید «لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ» قانون و حکومت برای خدا، مجری قانون کیست؟ آن‌هم شما می‌گویید که غیر خدا، کسی نباید مجری قانون باشد؟ بعد لذا در جواب این سخن می‌گوید: «لَا بَدَلَ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»، بالاخره انسانیت و جامعه بشری امیر لازم دارد، حاکم و فرمانروا لازم دارد. این طبع انسانی است که باید زندگی‌اش با یک مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمی‌کند، باید کسی باشد تا اینکه این قانون را اجرا کند و نظارت کند بر اجرای دقیق و صحیح این قانون، همین را می‌گوید «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، منتها اولی الامر، آیا مطلق اولی الامر است؟ هر که فرمان راند درست است؟ گاهی می‌شود در یک جا دو نفر فرمان می‌رانند ضد یکدیگر، هر دو اولی الامرند؟ گاهی می‌شود یک آدمی فرمان می‌راند که عقل و خرد انسانی، فرمانرانی او را نفی می‌کند؛ باز هم اولی الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر تسنن، یک اختلاف اساسی پیدا می‌شود. ما می‌گوییم اولی الامر، صاحب فرمان، آن صاحب فرمانی است که با معیارهای الهی تطبیق بکند. درحالی‌که آن‌ها این چنین شرطی را عملاً که نمی‌کنند، حالا در کتب فقهی‌شان چیست، مراجعه درستی نداشتیم ببینیم. آنی که شایع است در افواه و در زبان‌ها، این است که نه، هرکسی که به مقام فرمانرانی و فرمانروایی رسید، برایشان محترم و معتبر است.

«فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ» پس اگر در چیزی منازعه و اختلافی داشتید، «فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» برگردانید آن را به خدا و پیامبر. «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» اگر شما مؤمن به خدا و روز واپسین هستید، «ذَلِكَ خَيْرٌ» این نیکوتر است، «وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» دارای عاقبت بهتری است. ببینید، مردم را متوجه می‌کند به عواقب نیک فرمانروایی نیکان و عواقب سوء فرمانروایی بدان. این هم یک آیه.

دنباله‌اش آیه سوم است. طعن به کسانی است که از این فرمان کلی سر می‌پیچند، «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ» آیا نمی‌نگری به آن کسانی که می‌پندارند که ایمان آورده‌اند به آنچه که بر تو نازل شده است، به آیین تو، «وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ» می‌پندارند که بر آیین تو و آیین پیشینیان تو، ادیان آسمانی، ایمان دارند؛ پیش خودشان خودشان را مؤمن فرض می‌کنند؛ با اینکه خودشان را مؤمن فرض می‌کنند، کاری از آن‌ها سر می‌زند که منافی با ایمان به خداست، آن چیست؟ «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ» می‌خواهند تحاکم کنند به طاغوت، یعنی برای حل و فصل کار خود به طاغوت مراجعه کنند، از طاغوت نظر بخواهند، فرمان بگیرند، بر طبق نظر او، فرمان او، زندگی خود را به راه ببرند؛ این منافی با ایمان است، «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ»، می‌کوشند، می‌خواهند تحاکم کنند نزد طاغوت، درحالی‌که «وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» درحالی‌که به این‌ها فرمان داده شده است که به طاغوت کفر و انکار بورزند، «وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه کند، گمراهی و سرگستگی بسی دور. من احتمال می‌دهم این شیطان، همان خود طاغوت است، چیز دیگری نیست. این‌ها می‌خواهند سراغ طاغوت بروند، غافل از اینکه این شیطان طاغوت، این شیطانی که با عنوان طاغوت در قرآن شناخته می‌شود، آن‌ها را از راه راست دور می‌کند تا از گمراهی‌ها، از وادی‌های تبه سرگردانی، سرشان را در می‌آورد. طاغوت آن‌ها را، شیطان آن‌ها

را از جاده آن چنان دور می‌اندازد که برگشتنشان کار یک‌ذره، دودزه نیست، خیلی به دشواری دیگر برگردند به راه راست هدایت. این آیه قرآن است.

البته مطلب بعدی که این‌جا نوشتیم، عین آنچه که نوشتیم عرض می‌کنم. ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مؤمنان ناشی از یک فلسفه است که در جهان‌بینی اسلام مقرر گردیده و بنابراین یک امر طبیعی است. که اینی که ما می‌گوییم از خدا باید اطاعت کرد و ولی‌امر خداست، این یک فلسفه طبیعی روشنی دارد. چون همه‌چیز برای خداست. که آیه «وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»^{۶۳}؛ این مطلب را درست روشن می‌کند...

نگاهی گذرا به مبحث بیست و چهارم

تنها ولی جامعه، خداوند است. اوست که باید حاکم بر همه‌ی امور بشر باشد و قوانین زندگی بشر باید از وی الهام بگیرد. زیرا همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می‌شود. اگر چنانچه در میان جامعه‌ی بشری فقط قانون باشد، انتظام جامعه به هم می‌خورد و نیاز به امیر و مجری است. آن مجری کسی نیست جز پیامبر و از آن جایی که حضور پیامبر در جامعه اسلامی همیشگی و دایمی نیست، بعد از ایشان، مومنان راستین که اوصاف آن‌ها توسط خدا بیان شده، بر جامعه‌ی اسلامی ولایت دارند.

^{۶۳} .سوره مبارکه انعام، آیه ۱۳.

مبحث بیست و پنجم: در پیرامون ولایت (۲)

سؤالات

- ۱- شیطان و طاغوت چه وقت بر فرد یا جامعه تسلط پیدا می کند؟
- ۲- آیا رهایی از ولایت طاغوت امکان پذیر است؟ چگونه؟
- ۳- میان جاهلیت مدرن و ولایت طاغوت چه رابطه ای برقرار است؟

بسم الله الرحمن الرحيم

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۹۸) إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۹۹) إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (۱۰۰)

سوره مبارکه نحل

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (۱۱۵) إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا (۱۱۶) إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا (۱۱۷) لَعَنَهُ اللَّهُ وَقَالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا (۱۱۸) وَلَا ضَلَالَتَهُمْ وَلَا مَتَابِعَهُمْ وَلَا مَتَابِعَتَهُمْ فَلْيُبَيِّنَنَّ ءَأْذَانَ الْعَالَمِينَ وَلَا تُخَذِلْهُمْ فَيَخَذِلِ اللَّهُ وَمَنْ يَخَذِلِ اللَّهُ فَإِنَّهُ يَفْضَحْهُنَّ وَأَنْ يَنْجُو مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا (۱۱۹) يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (۱۲۰)

سوره مبارکه نساء

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵۷)

سوره مبارکه بقره

و اما مطلبی که امروز با این آیات می خواهیم ثابت کنیم، شرح بدهیم، این است: بعد از آنی که فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن کسی که مدعی بندگی خداست، باید ولیّ زندگی خود و فرمانروا و صاحب اختیار فعالیت ها و نشاط های سراسر دوران عمر خود را، از سوی خدا بداند، از خدا بخواهد، به آن ولی ای که خدا می گمارد و معین می کند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولی الله بدهد. خلاصه کلام، در همه فعالیت های زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن کسی که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن کسانی که

خدا آن‌ها را به جانشینی خود برگزیده، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیایند. همان‌هایی که شما به نام اولیا هم آن‌ها را می‌شناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولیّ و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین می‌شود، یا اینکه با نام معین نمی‌شود، با نشان معین می‌شود. ... مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه‌اش کدام است؟ ...

طاغوت و معنای آن

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به‌عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده‌اند. آن‌کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن‌کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است. فرض بفرمایید انسان‌ها باید با آیین خدا زندگی کنند، این یک امر فطری طبیعی و مطابق با سرشت انسان‌هاست، اگر کسی انسان‌ها را جوری بار بیاورد، کاری با آن‌ها بکند، تصرفی روی آن‌ها انجام بدهد که این‌ها با آیین غیر خدا زندگی بکنند، این آدم طاغوت است. انسان باید دائماً در جدوجهد و تلاش باشد، برای اینکه وجود خود را به ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به عدم جدیت، به عدم تلاش کردن، به تنبلی، به راحت‌طلبی، به عافیت‌جویی، تشویق و ترغیب بکند، او طاغوت است. انسان‌ها باید سر به فرمان خدا باشند، هرچیزی که انسان را از فرمان خدا کناری ببرد، خارج بکند، موجب شود انسان درمقابل خدا عصیان بورزد، او طاغوت است. پس طاغوت، اسم خاص نیست، که بعضی خیال می‌کنند که طاغوت، اسم برای یک بُتی است. بله اسم بُت است، اما آن بُت، بُتِ معینی نیست. گاهی آن بُت، تو خودت هستی؛ گاهی آن بت، پول توست؛ گاهی آن بت، زندگی راحت‌طلبانه معمولی توست؛ گاهی آن بت، آن مراد توست؛ گاهی آن بت، آن کسی است که تو دستت را توی دست او گذاشتی و چشمت را بستی و سرت را پایین انداختی تا هر جا که تو را می‌برد، ببرد. گاهی این بت، طلا و نقره است، بی‌جان است، فلز است؛ گاهی هم انسان است، جاندار است، نظام اجتماعی است، قانون است؛ طاغوت، بنابراین، یک اسم خاص نیست - البته در زمینه طبقه‌بندی‌های اجتماعی در بحث نبوت عرض کردم، آن جوری که آدم استنباط می‌کند در میان آیات قرآنی، در کنار ملأ و مترفین و احبار و رهبان، طاغوت آن مقام بالاتر این‌هاست. آن یک تعبیر دیگری است و جای دیگری است که فعلاً بحث درباره آن نداریم - بنابراین هرکسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده است. شیطان و طاغوت باهم چه‌کاره‌اند؟ آیا نسبتی دارند باهم؟ بله، از نسبت، بالاتر دارند.

شیطان، همان طاغوت است؛ طاغوت، همان شیطان است. آیه قرآن می‌گوید این را، می‌خواهم آیه را بخوانم برای استنتاج لفظی فقط، تا معلوم بشود که طاغوت مساوی است با شیطان. آیه قرآن می‌فرماید که «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^{۶۴} آن کسانی که ایمان آورده‌اند، مؤمن شده‌اند، مقاتله و ستیزشان در راه خداست، «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ» آن کسانی که به دین، کفر و انکار ورزیده‌اند؛ مقاتله‌شان، ستیزشان، جنگشان در راه طاغوت است. بعد

^{۶۴} .سوره مبارکه نساء، آیه ۷۶.

می‌فرماید که «فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ» با اولیا و هم‌جهگان و پیوستگان و وابستگان شیطان ستیزه و مقابله و مقاتله بکنید، «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» که مکر شیطان، تدبیر شیطان، حيله شیطان، ضعیف است. در این آیه می‌بینید که طاغوت به جای شیطان و شیطان به جای طاغوت، نام برده شده‌اند. شیطان هر عنصری است که از خارج از وجود آدمی، او را به کارهای شرارت‌آمیز و به کارهای فسادآمیز، به انحطاط، به پستی، به زبونی، به ظلم، به بدی، به کجی و او می‌دارد؛ به او می‌گویند شیطان.

شیاطینِ انس داریم، شیاطینِ جن داریم، شیطانی از خویشاوندان و زنان داریم، شیطانی از بزرگان داریم، شیطانی از افراد بیگانه داریم، شیطانی از احساسات داریم، به این می‌گویند شیطان. یکی از مصداق‌ها و نمونه‌هایش، ابلیس است که در مقابل آدم صفی‌الله، قد مخالفت و استقلال علم می‌کند...

ولایت طاغوت و آثار و نتایج آن

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی است. آن‌کسی که در تحت فرمان ولی حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است بپرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسده‌ای مگر دارد؟ این هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد.

جواب اول این است که اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازنده خلاق آفریننده ثمربخش وجود تو مسلط خواهد شد. اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایتش را بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هرچه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت‌های سازنده و از جلوه‌های درخشنده وجود دارد، تحت قبضه طاغوت و شیطان در خواهد آمد. وقتی که تو تمام وجودت در قبضه او درآمد، آن وقت او به آسانی می‌تواند تو را در همان راهی که خودش می‌خواهد، به همان جایی که خودش می‌خواهد، با همان وسیله‌ای که خودش می‌خواهد، بکشاند و ببرد؛ و پیداست که شیطان و طاغوت انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی‌شود. او برایش این چیزها هدف نیست برای شیطان و طاغوت، مصالح شخصی خودش هدف اولی است، و می‌خواهد آن‌ها را تأمین کند؛ پس تو را در راه مصالح شخصی خود به کار می‌اندازد.

اگر دقت کنید، این سلسله‌ای که عرض کردم، این کلمات و این جملات را، که حساب شده است، تحت هر جمله‌ای معنایی هست، خواهید دید که چقدر با واقعیت‌های تاریخی، از آغازی که ما از تاریخ خبری داریم تا امروز تطبیق می‌کند. اگر تن به ولایت طاغوت دادی، تمام نیروها و انرژی‌ها و ابتکارها و استعدادها تو در قبضه طاغوت واقع می‌شود و وقتی که در قبضه طاغوت واقع شد، به سود تو به کار نمی‌افتد، چون سود تو برای طاغوت و شیطان مطرح نیست. برای شیطان خود او مطرح است، مصالح او مطرح است، راه او مطرح است. اگر چنانچه در آن راه و با آن مصالح، تو قربانی شدی، شدی؛ تو گمراه شدی، شدی. اگر برای تأمین آن مصالح، لازم شد تو قربانی بشوی، باید بشوی؛ لازم شد تو گمراه بشوی، باید بشوی. شیطان است دیگر، قدرت در اختیار اوست و تو هم که خودت را دادی به دست او، می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست.

این آیه قرآن است، این آیه‌ای که از سوره نساء می‌خوانم برایتان، بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبیری است. ... «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ»⁶⁵ هرکسی که با پیامبر به مخالفت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منشعب کند، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف‌های ایمانی راهی را پیروی نکند، خودش را از جمع مسلمان صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، «تَوَلَّىٰ مَا تَوَلَّىٰ» همان چیزی را که خود او بر گردن افکنده است، بر گردنش استوار می‌کنیم. همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگ ثابت زندگی بیچاره‌اش قرار می‌دهیم. به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود، او را همان‌جا، پاشکسته می‌کنیم، «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»⁶⁶. خود تو رفتی زمامت را دادی به شیطان، پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند، این سنت ماست، این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت، برای آن دنیایت چیست؟ «وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ»؛ از این جا هم که چشم بست، یک‌سره خواهی رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهی. وقتی انسان به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند عیناً همین جور است.

تبیین تاریخی آثار و نتایج ولایت طاغوت

این مسائل، مسائلی است که خیلی مهم است، این‌ها مسائل مهم اجتماعی است. ما روی قرآن، از دیدگاه این مسائل، خیلی کم کار کرده‌ایم و این‌ها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم. و چقدر خوب است که افراد علاقه مند به قرآن و صاحب تدبیر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبیر کنند؛ بعد این‌ها را با واقعیت‌های تاریخی که تطبیق بدهند، معلوم می‌شود که کدام تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است. این تکه تاریخی، یک تفسیری است برای این آیه. البته می‌دانید بنده دأبم نیست که در این‌گونه محافل مخصوصاً، تاریخ بگویم؛ امروز می‌خواهم یک قدری تاریخ بگویم.

شهر کوفه از شهرهای خیلی عجیب تاریخ اسلام است. شما از کوفه چندجور خاطره به یاد دارید. اینهایی که می‌گویم، تازگی ندارد راجع به کوفه. به یادتان هست که کوفه آن‌جایی است که امیرالمؤمنین در میان همه کشورهای اسلامی و شهرهای وابسته به مملکت عظیم اسلامی، آن‌جا را برای خلافت خودش انتخاب کرد. این یک پوئن مثبت، به قول آقایان. باز خاطراتان هست که اهل کوفه در جنگ‌های امیرالمؤمنین شرکت کردند، جنگ جمل را این‌ها به پایان رساندند، جنگ نهروان را این‌ها تمام کردند، در جنگ صفین هم، قبایل اطراف کوفه و بعضی از قبایل دیگر بودند و همین مردان جنگی آن شهر بودند که آن جنگ را به پایان رساندند و به آن‌جایی که رسید. باز یک جای دیگر به خاطراتان هست که همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین از دست این‌ها گله و شکایت می‌کرد که چرا وقتی می‌گویم بیاید جنگ، نمی‌آید؟ باز همین‌ها بودند که بزرگانشان، نامه نوشتند، رفتند خدمت امام حسن مجتبی صلوات‌الله‌علیه که آقا بیا، ما این شهر را در دست می‌دهیم در اختیار تو و ایشان تشریف نیاوردند. باز همین‌ها بودند که بزرگانشان نامه نوشتند به حسین بن علی؟ ع؟ که «أَنْتَ أَيْسَرُ عَلَيْنَا إِمَامًا» امامی نداریم، پیشوایی نداریم، حاکمی نداریم

⁶⁵ . سوره مبارکه نساء، آیه ۱۱۵.

⁶⁶ . سوره مبارکه رعد، آیه ۱۱.

و خدا این طاغیه را بر ما مسلط کرده، و شما بیا. و راست هم می‌گفتند سلیمان بن صرد، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و غیره ذلک. و باز همین‌ها بودند که آمدند در یک جنگ بسی نابرابر و نامتعادلی، در مقابل حسین بن علی؟ ع؟ صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها بودند که بعد از اندکی، یک ماجرای در تاریخ به وجود آوردند که در تاریخ اسلام جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است؛ ماجرای تواین. ... و باز همین‌ها بودند که می‌بینید سستی‌ها و تنبلی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌های روحی و فکری، در آن‌ها در بعضی از قضایا به چشم می‌خورد.

این چیست مگر؟ این آدم‌ها مگر دو جور، دو روحیه، دو رو داشتند؟ همان‌هایی که زینب کبری به آن‌ها می‌گوید: «یا أَهْلَ الْکُوفَةِ یا أَهْلَ الْخِثْلِ وَ الْعَدْرِ»، مردمان غدارِ آن‌ها را یاد می‌کند. این یک مسئله‌ای است، مسئله کوفه یک مسئله‌ای است. به نظر من مطالعه روی کوفه و یک بحثی درباره روان‌شناسی شهر کوفه در تاریخ، بسیار بحث جالبی است، اگر کسی اهل این کار باشد. جامعه‌شناس‌ها، روان‌شناس‌ها بنشینند راجع به کوفه صحبت کنند، فکر کنند، بحث کنند، ببینند این چه موجود عجیبی است؛ یک‌جا آن‌همه شگفتی از لحاظ نشان دادن جلوه‌های عظیم انسانی، یک‌جا این همه سستی و تنبلی و بی‌عرضگی. چیست مگر؟ دو طبقه‌اند کوفی‌ها؟ دو جنبه و دو رو دارد جامعه کوفه؟ کوفه یک منطقه‌ای است که زیر فرمان کلمات متین رسای امیرالمؤمنین، آن‌چنان ساخته و آبدیده شده، که هرچه می‌پرورد، هرچه سبز می‌کند این مزرع، یک سبزه، یک پروریده و یک نهال قابل تربیت است. اصلاً زمینه و آب‌وهوا انسان‌ساز است. لذا مردان بزرگ حماسه‌آفرین تاریخ شیعه، از همه‌جا بیشتر، حتی از مدینه بیشتر، در کوفه‌اند. بر اثر چه؟ بر اثر تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین در مدت همان چهار سال. شوخی نیست، مثل علی بن ابی طالبی در یک شهر حکومت کند. درست است که این حکومت، در ظرف چهار سال، در سطح جهان اسلام ناکام بوده، اما در سطح کوفه مسلماً کامیاب بوده است. در جامعه کوفه مسلماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته است. کوفه بنابراین شده یک مهد تشیع، زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی. درست است؟

اما هر جا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست که همه کسانی که آن‌جا هستند، افراد اصیل و بافضیلت و ایده‌آلی باشند. یک طبقه مردم، همیشه در یک جامعه پرشور و پرخروش، نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. در میان میلیون‌ها نفر آدم، گاهی چند ده‌هزار، حتی چند هزار انسان، یک عمل قهرمانانه‌ای از خودشان انجام می‌دهند که نام آن چند میلیون، به قهرمانی و شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا ثمر می‌شود. یک طبقه در میان مردم کوفه بودند که این‌ها جالب بودند. نه که یک طبقه به اصطلاح جامعه‌شناسانه، نه؛ یک قشری، یک جمعی، یک گروهی، یک رگه‌ای از مردم این‌جوری بودند. اما توده مردم، عامه مردم، مثل مردم همه‌جای دیگر بودند، بدتر نبودند. مثل مردم مشهد، مثل مردم تهران، مثل مردم اصفهان، مثل مردم مدینه، مثل مردم جاهای دیگر. اما چون آن گروه اندک، در آن گوشه مملکت اسلامی، یعنی کوفه، مایه رعب و هراس حکومت‌های زمان بودند؛ همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها، پست‌ترین آدم‌های خودشان را، نوکرها و جلادهای خودشان را می‌گماشتند بر سر آن شهر، و کاری با آن مردم می‌کردند - چه از لحاظ شدت عمل و اختناق، چه از لحاظ تبلیغات مسموم، چه از لحاظ ترویج فقر و بیچارگی میان آن‌ها - که توده مردم به‌طور ناخودآگاه، بی‌توجه، یک کشش بیشتری به طرف فساد و انحطاط پیدا کنند.

برای خاطر چه می‌کردند؟ برای خاطر آن گروه مبارز، آن گروه زنده‌ای که در این شهر بود و در شهرهای دیگر نبود. برای خاطر اینکه بکوبند زمینه‌ای را که این انسان‌های پاکِ پاک‌نهادِ بزرگ، ممکن بود بتوانند از آن استفاده بکنند. برای خاطر اینکه آن‌ها نتوانند استفاده بکنند، می‌رفتند زمینه را به کلی خراب می‌کردند. تبلیغات مسموم می‌کردند، مردم را در فشار می‌گذاشتند، در اختناق می‌گذاشتند، مردم را از لحاظ مالی ضعیف می‌کردند، خلاصه با انواع وسایل، مردم شهر کوفه را در یک شرایطی قرار می‌دادند که دیگر مردم شهرها در آن شرایط، نبودند. و بر اثر همین بود که عامه مردم، تحت تأثیر فعالیت‌های دستگاه‌های ظالمِ جائرِ غدار، یک کارهایی از ایشان سر می‌زد که این کارها ناشایست بود؛ اما منشأش بدی مردم آن شهر نبود. این یک شرح کوتاهی راجع به کوفه. در این زمینه اگر کسانی بتوانند فکر کنند مطالعه کنند، در تاریخ، به نظر من چیزهای جالبی گیرشان می‌آید.

می‌خواهم آیه را معنا کنم برایتان. حجاج بن یوسف را خلیفه اموی، عبدالملک، فرستاد کوفه، چون می‌دانست که هیچ‌کس چون حجاج از عهده مردم شورش‌گر حماسه‌آفرین کوفه بر نمی‌آید. جلادترین و پست‌ترین نوکرهای خودش را فرستاد و او حجاج بن یوسف بود. حجاج بن یوسف آمد، نیمه شب وارد شهر شد، کسی نفهمید که حجاج آمده است، حاکم قبلی را هم مردم ظاهراً بیرون کرده بودند، یا مثل بیرون کردن یک صد نفر مرد شمشیرزن یا سی، چهل نفر، همراهش آورده بود ... آمد آدم‌هایش را اطراف مسجد کوفه، که در آن زمزمه محرابیان و متحجّدان و مقلّسان به گوش می‌رسید، گماشت. خودش هم یک گوشه، کناری در میان جمعیت خزید. دستورهای لازم را به غلامانش و نوکرانش داد.

مردم در مسجد کوفه، اول اذان صبح، جمع آمدند، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند. برای عبادت و نماز آمدند. اما معلوم می‌شود، آن‌چنان‌که باید، آگاهانه عبادت نمی‌کردند. دلیلش هم همین است که عرض می‌کنم. حجاج بن یوسف آمد. بدون اینکه مردم بفهمند که وارد مسجد شده، که برای چه آمده و چه منظوری دارد. آمد از لابه‌لای جمعیت خزید، بدون اینکه جلب توجه کسی را بکند یک‌دفعه خودش را انداخت روی منبر، رفت آن بالا. مسجد کوفه را هم دیده‌اید چقدر بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند. این هم نشسته بود روی منبر، بدون اینکه یک کلمه حرف بزند. یک‌دفعه یک نفر سرش را بلند کرد، دید حجاج روی منبر است، البته نشناخت. گفت این کیه روی منبر؟ ...

درست توجه کنید آیه قرآن چه می‌گوید. «نُؤَلِّهُ مَا تَوَلَّى»، می‌گوید آن‌کسی که از راه ایمان و مؤمنین، به کناری برود، بندی را که به گردنش افکنده است، دور گلویش قرص می‌کنیم. خُب تو مسلمان بودی، روی منبر مسجدت یک آدمی نشسته که نمی‌شناسی‌اش. چرا می‌روی آنجا می‌نشینی؟ می‌رفتی بالا، می‌گفتی آقا شما کی هستید؟ خودتان را معرفی کنید؟ نفر اول، نفر دوم، نفر سوم از او سؤال می‌کردید. اگر این سؤال را می‌کردند، وضع جور دیگری بود. این‌ها سستی به خرج دادند. این‌ها حالت بی‌ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند، نشستند تا او حرف بزند.

بعد که دید همه مردم دارند به او نگاه می‌کنند، گفت: گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند. مردم نگاهی به هم کردند، خُب، معلوم بود نمی‌شناسند. گفت بنده الآن خودم را به شما معرفی می‌کنم. عمامه را از سرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. یک نگاهی کرد به مردم، یک شعر عربی خواند،

أَنَا ابْنُ جَلَا وَ طَلَّاعِ الثَّنَائِيَا إِذَا أَضَعُ الْعِمَامَةَ تَعْرِفُونِي

عمامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید. ... گفت: بله، حجاج، بله، بله درست فهمیدید. مردم حالا با حال رعب نشسته‌اند. این‌جا، یک نفر با خودش نمی‌گوید که خُب بابا، حجاج یک مرد، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین، هرچه او دارد من هم دارم. مردم ضعفِ نفسشان گرفت این‌جا.

گفت که: ای مردم کوفه من سرهایی را می‌بینم که مانند میوه رسیده، بر گردن‌ها آویخته شده و وقت چیدنش رسیده است. می‌بینم لازم است یک مقداری سر از این تن‌ها جدا بشود. مردم بیشتر مرعوب شدند با اظهارات ایشان که پوچ بود، تو خالی بود. خُب حجاج با بمب اتم که کوفه نرفته بود، اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی‌کرد؛ چون اگر منفجر می‌کرد، کسی نمی‌ماند تا این بر آن‌ها حکومت بکند؛ لازم بود یک عده‌ای زنده بمانند، همه را که نمی‌کشت. اگر همه را می‌کشت، بر چه کسی حکومت می‌کرد؟ بر در و دیوار؟ چه لذتی دارد؟ برود در بیابان حکومت کند؟ این مطلب را مردم فکر نمی‌کردند.

... غلامش را صدا زد، غلامش بلند شد، روی منبر ایستاد. گفت: نامه امیرالمؤمنین را بخوان برای آقایان. غلام نامه امیرالمؤمنین را، البته می‌دانید که امیرالمؤمنین یعنی جناب عبدالملک مروان! نامه عبدالملک مروان - خلیفه - را باز کرد و بنا کرد خواندن. اولش این بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. ای اهل کوفه سلام بر شما. تا این‌جا را خواند، یک‌دفعه حجاج رو کرد به غلام، گفت: ساکت، آرام بگیر. آرام گرفت. رو کرد به مردم، گفت: خیلی بی‌ترتیب شدید شما. امیرالمؤمنین دارد به شما سلام می‌کند، شما جواب سلامش را نمی‌دهید. غلام از سر بخوان. غلام بنا کرد از سر خواندن، مِنْ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. یک‌دفعه از تمام مسجد صدا بلند شد: وَ عَلِيٍّ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَلَامٌ. جواب سلامش را دادند. حجاج یک تبسم رضایت‌بخشی بر لبانش نقش بست، در دلش گفتش که کار تمام شد. و واقعاً هم کار تمام شد. کار مردم کوفه همان‌جا تمام شد.

«وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ» حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمؤمنین او، که امیرالکافرین و امیرالفاسقین است، جواب گفتید، خیلی خُب، حالا که می‌خواهید او را، حجاج برای شما. حالا که شما بابِ حجاجید، خدا با معجزه، حجاج را بر نمی‌دارد، و زین‌العابدین؟ ع؟ را به‌جای او بگذارد. همان حجاج برای شما، تا وقتی که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی که خود شما حجاج را می‌پسندید، همه زندگی شما و فکر شما و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود. این سنت عالم آفرینش است، سنت تاریخ است...

تبیین قرآنی نتایج و آثار ولایت طاغوت

آیات را معنا کنم برایتان. «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ»⁶⁷ چون خواندی قرآن را، «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا پناه‌نده شو. حالا که قرآن را خواندی، حالا که معارف اسلامی را آموختی، ای برادر، تا حالا که نمی‌فهمیدی، حالا که فهمیدی، خود را از آسیب شیطانی که می‌خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار؟ سعی کن معرفت قرآنی‌ای که در دل تو انباشته است، از تو نستاند. راه عمل را و راه

⁶⁷. سوره مبارکه نحل، آیات ۱۰۰-۹۸.

فهم بیشتر را بر تو نبندد؛ «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» پناهنده شو به خدا، «مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» از شر شیطان مطرود، «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ». مگر می توانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر می توانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» همانا شیطان را، قدرت شرآفرین فسادآفرین را، تسلط و نیرویی نیست بر آن کسانی که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن کسانی که تحت ولایت خدا خودشان را قرار می دهند و می کوشند و می شتابند به سوی منطقه ولایت الله، شیطان بر این ها تسلطی ندارد.

«إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَهُ» همانا تسلط شیطان بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند. تسلط حجاج بر آن کسانی است که سخن درشت او را پذیرفته اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده اند. «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ» فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، «عَلَى الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَهُ» بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند، «وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» و آن کسانی که او را شریک برای خدا گرفته اند. «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ» آن کسی که جدایی کند، ستیزه گری کند با پیامبر، «مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى» بعد از آنی که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، از راه پیامبر جدا بشود، به تعهد ایمان اظهار نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت، تن و گردن نسپرد، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را، «نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّى» هر آن چیز و هر آن کس را که به ولایت پذیرفته است، بر او ولی و فرمانروا می سازیم، «نُؤَلِّهِ» فرمانروای او می سازیم، ولی او می سازیم، «ما تَوَلَّى» هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است، «وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ» و سرازیرش می کنیم در دوزخ، «وَوَسَاءتِ مَصِيرًا» و چه بد فرجام و سرانجامی است دوزخ.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»^{۶۸} خدا نمی گذرد از آن که به او شرک ورزیده شود. ... خدا مغفرت خود را شامل حال آن کسی که شرک را پذیرفته است، نمی فرماید. آن کسی که مشرک شده، در ولایت غیر خدا داخل شده، منطقه نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده؛ آن جراحتهایی را که از گناه و از نافرمانی، و از بدی و بدبختی و نابسامانی بر روح او نشسته است، هرگز التیام نخواهد یافت؛ یعنی مغفرت پیدا نمی کند. ... «وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» اما کمتر و پایین تر از این، گناهان دیگر را برای هر که بخواهد، مورد مغفرت قرار می دهد. که البته خواست خدا هم کتره ای نیست. آن که توبه بکند، آن که جبران بکند، آن که به سوی خدا برود، او را خدا می خواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ» - باز برمی گردد سر شرک - هر کسی برای خدا شریکی قائل شود و هموردی، «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» از راه هدایت، خیلی، خیلی دور گمراه شده است.

یک وقت هستش که از جاده شما گم می شوید در بیابان؛ اما فقط یک کیلومتر جدا شدید. یک وقت در کویر از جاده گم می شوید و ده ها کیلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می خواهد، هوشیاری بیشتری می خواهد، راهنمای قوی تری می خواهد. آن کسانی که برای خدا شرک ورزیده اند، همین جور از راه راست و میانه و هدایت، خیلی، خیلی، خیلی دور شدند، «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» دچار سرگشتگی و گمراهی بسی دوری شده است. «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا»، یک روایتی در ذیل این کلمه هست که، کسانی که اهل حدیث هستند مراجعه کنند، ببینند، بنده نقل نمی کنم.

^{۶۸} . سوره مبارکه نساء، آیات ۱۲۰-۱۱۵.

«إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا» جز خدا هر آنچه را که می خوانند، جز زنانی چند نیستند. «وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا» و نمی خوانند جز خدا، مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را. مرید را ما این جا سرکش معنا کردیم؛ اما می توانید کنار سرکش، بنویسید عاری از نیکی و فضیلت، این هم یک معنای مرید است، «لَعَنَهُ اللَّهُ» شیطانی که مطرود خداست. «وَقَالَ»، از اول هم قرارش را شیطان با خدا گذاشته، جبهه شیطان با جبهه خدا به طور طبیعت و خصلت، آشتی پذیر نیستند. «وَقَالَ»؛ طبع شیطان صفت ها و شیطان ها را دارد می گوید، همه شیطان ها و طبقه شیطان، اساساً همین جورند، «وَقَالَ لَتَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا» تعهد کرده و گفته است که من از بندگان تو ای خدا، نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد؛ یعنی عده ای از بندگان تو را از راه راست به گمراهی می کشانم، عقل آن ها را می گیرم، بینش و خرد آن ها را کور می کنم، به جای اینکه در ولایت تو باشند، تحت ولایت و فرمانروایی خود، آن ها را درمی آورم. «وَلَأُضِلَّنَّهُمْ» آن ها را به شدت گمراه می کنم، «وَلَأَمْنِيَنَّهُمْ» آن ها را به شدت پایبند آرزوهای دور و دراز می کنم.

روی کلمه «لَأَمْنِيَنَّهُمْ» یک قدری تکیه کنید. آرزوهای دور و دراز، آنچه که یک انسان را از هر تلاشی در راه خدا باز می دارد. ... آرزوهایی که اگر دندان طمعش را کندی انداختی دور، یکهو می بینی آزادی، می بینی سبکی، می بینی هیچ قیدوبندی دست و پای تو را نبسته در راه خدا؛ «وَلَأَمْنِيَنَّهُمْ» آن ها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهم کرد. «وَلَأَمْرُنَّهُمْ فَلْيَتَّكِنَنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ» به آن ها دستور خواهم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند. نمونه ای از یک سنت جاهلی و غلط ... ظاهر قضیه این است، سنت جاهلی آن زمان، در زمان پیغمبر، حکم می کرد که گوش این حیوان را ببرند، قیچی کنند، بشکافند، تا اینکه به این وسیله، مثلاً فرض کنید رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند. یک سنت جاهلی است. این را یک سمبلی برای سنت ها و فکرها و شیوه ها و برنامه های غیر خدایی ذکر می کند این جا. ببینید چقدر مسخره است، ببینید چقدر پوچ است این سنت، سنت های شیطانی همه اش همین جور است. در نظر خود پیروان این سنت، که پوچ نیست، اما در نظر آدم عاقل پوچ است.

«وَلَأَمْرُنَّهُمْ» این جمله خیلی جالب است، «وَلَأَمْرُنَّهُمْ فَلْيَعْبِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» به آن ها فرمان می دهم که خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند. آن انسان هایی که تحت فرمان من هستند، خدایا، آن کسانی که من از منطقه حکومت و ولایت، تو پروردگارا، صید می کنم و به شوره زار ولایت خود می برم، دستور می دهم به آن ها، وادارشان می کنم تا خلقت و فطرت الهی را کنار بگذارند، دور بشوند از آن خط سیری که تو برای آن ها معین کردی. قانون برای آن ها می گذارم، قانون خلاف فطرت؛ دستور به آن ها می دهم، دستور خلاف طبیعت؛ راه جلوی پایشان می گذارم، راهی که آن ها را به سوی سرمنزلی غیر سرمنزلی طبیعی انسانی می رساند، «وَلَأَمْرُنَّهُمْ فَلْيَعْبِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» دستور به آن ها خواهم داد محققاً، تا به طور حتم و اکید، خلقت تو را، آفرینش تو را، فطرت خداداده را دگرگون سازند. این عهد شیطان با خداست.

شیطان با خدا، پیمانش این جور پیمانی است، پیمان لج، و پیمان عناد درمقابل خدا. ما این جوریم خدا! همه شیطان ها، این لوحه طومار برنامه شان است. همه شیطان های عالم کارشان همین کار است. مطمئن باشید که اگر مردمی با فطرت و سرشت خداداد بخواهند زندگی کنند، شیطان نمی گذارد؛ شیطانی که بر آنان ولایت دارد، نمی گذارد، ممکن نیست بگذارد. و هر جوری باشد، آنهایی را که در ولایت او هستند، تحت ولایت و سیطره او هستند، آن ها را از آفرینش و فطرت خدایی دور می کند، چون بدون او، کارش نمی گذرد شیطان، شیطانیتش لنگ می شود.

لذا دنبالش، خدا می‌فرماید که - خطاب به من و شماست - «وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ» هرکسی که به جای خدا شیطان را به ولایت بپذیرد، «فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا» زبانی بسیار آشکار و نمایان کرده است، خسارت کرده. «يَعِدُّهُمْ» شیطان به این‌ها وعده می‌دهد، آینده‌تان، عمرتان، زندگی‌تان؛ همه دروغ، «يَعِدُّهُمْ وَ يَمْنِيهِمْ» و آن‌ها را مبتلا به آرزوها و پندارهای دور و دراز می‌کند، «وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» و شیطان جز غرور و فریب و دروغ، وعده ای به انسان نمی‌دهد.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و پنجم

هر ولایتی بجز ولایت خدا و جانشینانش، ولایت شیطان و طاغوت است. پذیرش ولایت طاغوت موجب آن می‌شود که شیطان بر همه‌ی نیروهای سازنده و آفریننده‌ی نهادینه شده در انسان تسلط یافته و آن‌ها را در مجرای هواها و هوسهای خویش درآورد. طاغوت جز بهره‌مندی خود، برای هیچ چیز دیگری اصالت قائل نیست و تنها دستاوردش برای جامعه انسانی زیان و خسارت و برباد رفتن انرژی‌های ارزنده و سازنده و خاموش کردن فروغ و روشنایی و نور معرفت و بندگی است.

مبحث بیست و ششم: در پیرامون ولایت (۳): هجرت

سؤالات

- ۱- هجرت چه نسبتی با ولایت دارد؟
- ۲- آیا کسی می تواند مسلمان بوده و تحت ولایت شیطان باشد؟
- ۳- آیا مسلمان زیستن در ولایت طاغوت امکان دارد؟
- ۴- جایگاه متقی در ولایت جائز بالاتر است یا فاسق در ولایت عادل؟

بسم الله الرحمن الرحيم

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّى يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوا مِنْهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وِلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (۸۹)

سوره مبارکه نساء

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَ إِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۷۲) وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فِسَادٌ كَبِيرٌ (۷۳) وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أَوْلِيَاءَ هُمْ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (۷۴)

سوره مبارکه انفال

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَ أَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأَوْلِيَاءَ مَا وَهَمُ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا (۹۷) إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا (۹۸) فَأَوْلِيَاءَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفِرَ عَنْهُمْ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (۹۹) وَ مَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (۱۰۰)

سوره مبارکه نساء

هجرت

مسئله هجرت مربوط می شود به مسئله ولایت، با آن وسعتی که مسئله ولایت را ما این جا مطرح کردیم. و گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه ای بس قوی و نیرومند، میان همه افراد صف مؤمن

با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولی، حاکم، پیشوا. آن وقت در کنار این، بحث کردیم که ولی و پیشوا کیست در جامعه اسلامی. جواب ما را قرآن داد، «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»^{۶۹}، که اشاره کردیم به ماجرای امیرالمؤمنین؟ ع. اگر ما ولایت را توانستیم با این وسعت بفهمیم و مسئله را در حد مسائل فرعی ولایت و درجه دوی ولایت خلاصه نکنیم، آن چنانی که بعضی، بدون توجه خلاصه می کنند، آن وقت مسئله هجرت یکی از دنباله های مسئله ولایت خواهد شد. چرا این جور می گوئیم؟ برای خاطر اینکه اگر لازم باشد هر انسانی در ولایت خدا و ولی خدا زندگی بکند - که این را اصل ولایت به ما می آموخت - اگر پذیرفتیم که می باید انسان همه نیروهایش، همه نشاطهای جسمی و فکری و روانی او، با اراده ولی الهی و والی من قِبَلِ اللَّهِ به کار بیفتد و خلاصه، انسان باید با جمیع عناصر وجودش بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت؛ اگر این مطالب را ما قبول داریم و می پذیریم، پس ناچار، این را هم باید قبول کنیم که اگر یک جایی وجود ما و هستی ما و همه نیروها و نشاطهای ما، تحت فرمان ولایت الهی نبود، بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قیدوبند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و برویم تحت سایه پُریمنت ولایتِ الله. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش هجرت است. می بینید که مسئله هجرت، یکی از مسائلی است که در دنباله ولایت مطرح است...

چرایی هجرت

چرا باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ ... آیا نمی توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ آیا نمی شود ما فرض کنیم؛ یک مسلمانی را که تحت ولایت شیطان زندگی بکند، اما بنده رحمان زندگی بکند؟ چنین چیزی می شود یا نه؟ آیا ممکن است در آن جایی که، بر سراسر آفاق و مناطق زندگی انسان، یک عامل غیر الهی، مشغول فرمانروایی است؛ جسم انسان را یک عامل غیر الهی دارد اداره می کند، روحیه و عواطف و احساسات افراد جامعه را همان عامل دارد به این سو و آن سو می کشاند؛ درحالی که انسان در قبضه قدرت این چنین عوامل طاغوتی و شیطانی زندگی می کند؛ درعین حال بنده خدا باشد، مسلمان باشد؛ آیا چنین چیزی ممکن است یا ممکن نیست؟ ... ما می پرسیم، آیا می تواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد، یا نمی تواند؟ این دو تا سؤال، درحقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته است؛ ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست.

تضاد مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، اگر چنانچه آن معنا را، که مستند به چندین آیه قرآن بوده، بگذاریم در کنار این جمله «ولایت شیطان»، آن وقت معلوم می شود که ولایت شیطان یعنی چه؟ ولایت شیطان

^{۶۹} . سوره مبارکه مائده، آیه ۵۵ .

معنایش این است که شیطان ... بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلط باشد. آنچه انسان انجام می‌دهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می‌اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم می‌کند؛ مثل آدمی که در جریان یک رودخانه‌ای افتاده باشد. یک آب تندی دارد در بستر سیلی از کوهسار می‌آید، یک نفر آدم می‌افتد توی این رودخانه، البته مایل نیست که به صخره‌های تنومند و تناور اصابت بکند و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد، البته مایل نیست که در لابه لای امواج این آب خفه بشود و غرق بشود؛ اما باینکه مایل نیست، این جریان تند آب، او را دارد بی‌اختیار می‌برد. دست و پا هم می‌زند، خود را به این طرف آن طرف هم می‌چسباند، به هر چیزی هم متشبث می‌شود، اما جریان آب، جریان تندی است، بی‌اختیار او را می‌برد.

ولایت طاغوت و ولایت شیطان، یک‌چنین چیزی است؛ لذا آیه قرآن می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»^{۷۰} پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را به طرف آتش دوزخ می‌کشاند، به طرف بدبختی می‌کشاند. آیه دیگر قرآن می‌فرماید که «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ * جَهَنَّمَ يَصَلُّونَهَا وَبَسَّ الْقَرَارُ»^{۷۱} آیا نمی‌نگری به آن مردمی که نعمت پروردگار را کفران کردند؟ این نعمتی که کفران کردند، چه بوده؟ همه چیزی می‌تواند باشد. نعمت قدرت، که مظهر قدرت پروردگار است، قدرت‌های دنیوی، نعمت سر رشته‌داری و اداره امور هزاران انسان، نعمت در دست داشتن استعدادها و اندیشه‌ها و نیروها و انرژی‌های فراوان از انسان‌ها، این‌ها همه‌اش نعمت است، این سرمایه‌هایی است که می‌توانست برای انسانیت منشأ خیر باشد.

انسان‌هایی که در اختیار آن مردمی که در این آیه مورد اشاره هستند، قرار گرفته‌اند، می‌توانستند این انسان‌ها، انسان‌های بزرگی باشند، می‌توانستند بندگان زبده خدا باشند، می‌توانستند به عالی‌ترین مدارج کمال برسند؛ این‌ها این نعمت‌ها را کفران کردند، در راهی که باید، به کار نینداختند. بعد دنبالش می‌فرماید که «وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ» خودشان به درک، قوم خود را و مردم تحت فرمان خود را هم به دیار نیستی و نابودی و هلاکت کشاندند، «جَهَنَّمَ يَصَلُّونَهَا» و کشانیدند به جهنم، که در آن سرازیر و افکنده خواهند شد، «وَبَسَّ الْقَرَارُ» و چه بد جایگاه و محل استقراری است.

این آیه را موسی بن جعفر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه برای هارون خواندند، به هارون فهماندند که تو همان کسی هستی که قومت را و خودت را به بدترین منزلگاه و هلاکت‌بارترین جایگاه‌ها خواهی افکند. برای هارون صریحاً این معنا را خواندند موسی بن جعفر. سؤال کرد مگر ما کافریم؟ منظورش این بود که یعنی ما معتقد به خدا و به پیغمبر و به دین نیستیم؟ امام؟ ع؟ در جوابش این آیه را خواندند تا بفهمانند به او که کافر فقط آن کسی نیست که راست و صاف و صریح می‌گوید نه خیر خدا نیست، نه خیر قرآن دروغ است یا پیغمبر مثلاً افسانه است، این یک جور کافر است و این بهترین نوع کافر است که صریحاً حرف خودش را می‌زند و آدم او را می‌شناسد و موضع گیری خودش را با او درست تنظیم می‌کند.

^{۷۰} .سوره مبارکه قصص، آیه ۴۱.

^{۷۱} .سوره مبارکه ابراهیم، آیات ۲۸ و ۲۹.

کافرِ بدتر آن کسی است که این نعمت‌های عظیمی را که در اختیار اوست، کفران می‌کند، در غیر مجرای صحیحش به کار می‌افکند؛ نه فقط خود را، که همه انسان‌های تحت فرمان خود را می‌کشاند به جهنم. ولایت طاغوت، یک چنین چیزی است.

آن کسی که تحت ولایت طاغوت زندگی می‌کند، درحقیقت او گویی اختیاری از خود ندارد. نمی‌گوییم به کلی بی اختیار است - حالا آیه قرآن را که معنا کردیم، تفسیر مطلب روشن می‌شود در قرآن - اما در جریان سیل دارد می‌رود. می‌خواهد دست‌وپایی بزند، نمی‌تواند. می‌خواهد از راه جهنم برگردد، می‌بیند همه اطراف دارند به طرف جهنم می‌روند، او را هم با خودش می‌کشاند. آن جاهایی که جمعیت زیادی هست، رفتید؟ گاهی دلت می‌خواهد از این طرف بروی؛ جمعیت بی‌اختیار تو را مثل پر کاهی می‌برد. می‌خواهد خوب باشد، خوب زیست کند، انسان زندگی کند، مسلمان بماند و مسلمان بمیرد، نمی‌تواند؛ یعنی جریان اجتماعی او را دارد می‌کشد و می‌برد، آن چنان می‌برد که دست‌وپایی هم نمی‌تواند بزند. اگر دست‌وپایی هم بزند، جز هدر دادن یک مقدار انرژی، کار دیگری از پیش نبرده. نه فقط نمی‌تواند دست‌وپا بزند، دردناک‌تر این است که گاهی نمی‌تواند بفهمد حتی.

این ماهی‌هایی که در دریا صیدشان می‌کنند، نمی‌دانم دیدید یا نه. گاهی هزاران ماهی در میان یک توری دارند کشانده می‌شوند به طرف ساحل، از آن وسط‌های دریا، از چند کیلومتری دریا، این تور دارد همه این‌ها را می‌کشد جلو، ملتفت نیستند. اگر به آن ماهی بگویی: کجا می‌روی؟ فکر می‌کند دارد مقصدی را با اختیار می‌رود؛ اما در واقع بی‌اختیار است؛ مقصد او همان جاست که مقصد آن صیاد صاحب تور است.

این تور نامرئی نظام جاهلی، آن چنان انسان را می‌کشد، آن چنان به طرف‌هایی که هدایت‌کنندگان آن تور مایلند، آدم را می‌کشاند که آدم نمی‌فهمد کجا می‌رود. گاهی هم خیال می‌کند که دارد می‌رود به طرف سرمنزل سعادت و رستگاری، غافل از اینکه نه، دارد می‌رود به «جَهَنَّمَ يَصَلُّونَهَا وَبَسَّ الْقَرَارَ».

خُب، این ولایت، ولایت طاغوت است، ولایت شیطان است. این جمله اول، از دو جمله‌ای که سؤال از آن تشکیل می‌شد. گفتیم آیا می‌توان در ولایت طاغوت زیست و مسلمان زیست؟ می‌توان؟ حالا در ولایت طاغوت زیستن را فهمیدیم اجمالاً یعنی چه. تفصیلش را هم اگر بخواهیم بفهمیم، می‌توانیم برگردیم باز به تاریخ.

شما ببینید در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس، چقدر عالم اسلام بانشاط حرکت کرده، ببینید چه موج عظیمی از معلومات و دانش‌ها در میان جامعه اسلامی آن روز پدید آمده، چه اطبای بزرگی پیدا شدند، چه مترجمان عظیمی در آن روزگار قحط زبان‌دانی و معرفت‌های عمومی جهانی، در عالم اسلام پیدا شدند و آثار عظیم فرهنگ‌های قدیمی را به عربی ترجمه کردند و نشر دادند در میان مسلمان‌ها. در همه رشته‌ها، از تاریخ و از حدیث و از علوم طبیعی و از طب و از نجوم و حتی از هنرهای زیبا و ظریف، مسلمان‌ها آن روز شدند جزو نمونه‌های بسیار برجسته؛ درست است؟ به طوری که الآن هم وقتی یک آدمی مثل مثلاً «گوستاو لوبون» فرانسوی یا فلان نویسنده و مستشرق دیگر، که چشمش به همین ظواهر فقط خیره می‌شود، وقتی نگاه می‌کند، قرن‌های دوم و سوم و چهارم اسلامی را قرن تشعشع اسلام می‌داند. «آدام متز»، یک کتابی نوشته به نام تمدن اسلام در قرن چهارم هجری، یک مرثیه‌خوانی عجیبی می‌کند در این تمدنی که به نظر او عظیم است. یک تمدن عظیمی را در قرن چهارم هجری تشریح می‌کند. یک نفر مستشرق فرانسوی، یک مستشرق اروپایی، به‌طورکلی، وقتی که نگاه می‌کند به آن قرن‌های سوم و چهارم و

دوم هجری، هنوز چشم‌هایش خیره می‌ماند. برای چیست این؟ برای خاطر این است که فعالیت‌ها و انرژی‌ها و نشاط‌های عجیبی در آن روز، از جامعه اسلامی بروز کرده. اما من از شما سؤال می‌کنم، آیا این همه نشاط و فعالیتی که آن روز انجام گرفت، بالمآل به سود جامعه اسلامی و انسانیت تمام شد؟ می‌پرسم از شما.

ده قرن دارد از آن روزگار می‌گذرد. تعصبی نداریم نسبت به آن روزگار. درمقابل دنیای غیر مسلمان می‌توانیم بگوییم که بله، عالم اسلام بود که آن دانشگاه‌ها را به وجود آورد، عالم اسلام بود که آن فلسفه را درست کرد، عالم اسلام بود که چنین و چنان در طبابت و در طبیعات کرد. اما بین خودمان، الحق و الانصاف، آن همه نیرو و انرژی، به‌جا و به‌موقع و به سود انسانیت و به سود جامعه اسلامی تمام شد؟ جامعه اسلامی بعد از ده قرن، از آن میراث چه دارد؟ و چرا ندارد؟ چرا ندارد؟ چرا آن ثروت علمی و فرهنگی برای ما نمانده؟ چرا ما به‌عنوان یک جامعه‌ای که ده قرن پیشمان آن همه تشعشع داشته، امروز در دنیا نمی‌درخشیم و جلوه نمی‌کنیم؟ چرا؟ آیا جز به این است که آن همه نشاط و فعالیت، اگرچه فعالیت انسانی بود، اما زیر نگین طاغوت بود؟ گفت:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد

این اهرمن‌ها بودند که با جامعه اسلامی بازی کردند. اگر هم گفتند، ترجمه کردند، برای خاطر این بود که در ترجمه بنویسند در زمان حکومت حضرت خلیفه چندم عباسی، منصور یا هارون یا مأمون؛ برای اینکه نام خودشان را بالا ببرند. اگر به‌جای این همه فعالیت طبیعی و ریاضی و نجومی و ادبی و فقهی و تجویدی و غیره، اجازه می‌دادند که حکومت علوی سر کار بیاید، اجازه می‌دادند که امام صادق سر کار بیاید، نشاط‌ها و نیروها را امام صادق در اختیار بگیرد، ولو از لحاظ علمی، از لحاظ ادبی، از لحاظ این مسائلی که امروز دنیا به آن‌ها می‌بالد و افتخار می‌کند، صد سال هم عقب می‌ماندند، باز به سود انسانیت بود. انسانیت رشد می‌کرد، اسلام گل می‌کرد، انرژی‌ها و استعدادها در راه صحیح به‌کار می‌رفت. کتاب ترجمه کنند، طب و پیشرفت علمی را به منتها درجه برسانند، اما از لحاظ اخلاقی و اخلاق اجتماعی، آن قدر ضعیف باشند که اختلاف طبقاتی آن‌ها هنوز هم جزو افسانه‌های تاریخ به شمار بیاید؟

عیناً مثل تمدن کثیف ننگین دنیای معاصر ما. قدرت‌های بزرگ جهانی می‌بالند به اکتشافات علمی‌شان، می‌بالند به اختراعات محیرالعقولشان، کلاه‌گوشه افتخارشان را به خورشید می‌رسانند که ما فلان دارو را کشف کردیم، فلان فرمول را به‌وجود آوردیم، فلان کار را کردیم، این از لحاظ علمی؛ اما از لحاظ انسانی و اخلاقی، هنوز که هنوز است در دوران‌های هزاران سال پیش تاریخی دارند زندگی می‌کنند. هنوز ثروت‌های افسانه‌ای در کنار گرسنگی‌ها و فقرهای افسانه‌ای است، هنوز بهره‌مندی یک درصد بسیار کوچک در دنیا، از امتیازاتی که برای میلیون‌ها انسان گرسنه است در کشورهای محروم، وجود دارد...

الآن هم وقتی که ما بگردیم در تاریخ قرن دوم و سوم هجری، آن کسانی که می‌توانیم نامشان را همراه با شرف و افتخار، یاد بکنیم، آن کسانی که می‌توانیم اسمشان را در لیست مردان افتخارآفرین عالم، تحویل مقامات جهانی بدهیم، آن کسانی هستند که با همان نظام متمدن، به‌شدت جنگیدند؛ مُعَلّی بن خُنَیس است که در بازار به دارش می‌کشند و می‌کشند، یحیی بن ام‌طویل است که دست و پایش را قطع می‌کنند و زبانش را می‌برند، محمد بن ابی‌غَمیر است که صد تازیانه به او می‌زنند، یحیی بن زید است که او را در کوه‌های خراسان در هجده سالگی می‌کشند، زید بن علی است که چهار سال جنازه‌اش را روی دار نگه می‌دارند. آن کسانی که ما امروز می‌توانیم نامشان را با افتخار بدهیم به

لیست چهره‌های افتخارآفرین جهان بشریت، این‌ها هستند، و این‌ها آن‌روز با این تمدن پرشکوهی که آقای گوستاو لوبون از آن یاد می‌کند و اسم می‌برد، هیچ رابطه‌ای نداشتند؛ بلکه ضد آن تمدن بودند. پس می‌بینید که وقتی ولایت طاغوت و شیطان بر جامعه‌ای، بر انسان‌هایی حکم‌فرمایی می‌کند و زمام کارشان را در دست دارد؛ انرژی‌هایشان به کار می‌افتد، استعداد‌هایشان به جریان می‌افتد، اما چه‌جور؟ آن‌جوری که امروز در دنیای متمدن به‌کار افتاده و آن‌جوری که در ده قرن، یازده قرن پیش در عالم اسلام به‌کار افتاده بود. آن‌جوری که در منطوق‌ها و ارزش‌های اصیل و معیارها و میزان‌های انسانی، یک پول سیاه قیمت ندارد، این ولایت طاغوت است.

لازمه مسلمانی؛ تحت ولایت الله بودن

آن‌وقت در ولایت طاغوت، مسلمان زیستن می‌شود؟ مسلمان زیستن چیست آقا؟ مسلمان زیستن، یعنی تمام امکانات و انرژی‌ها و نیروها و قدرت‌ها و استعداد‌های یک انسان، درست در اختیار خدا بودن. همه‌چیزشان، مالشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، فعالیت و حرکت روزانه‌شان در اختیار خدا، خواب شب‌شان در اختیار خدا، اندیشه و فکرشان در اختیار خدا. آیا مثالی می‌توانید برایش بزنید؟ بله. هم در اجتماعاتی به‌صورت جامعه و مدنیت مثال داریم، هم در گروه‌ها مثال داریم؛ در گروه‌های عصیانگری که از نظام‌های طاغوتی آمدند بیرون و گریختند و هجرت به‌سوی خدا کردند، مثال داریم.

اولی، مثل جامعه مدینه، در زمان حیات پیغمبر. در زمان حیات پیغمبر، جامعه مدینه، یک جامعه بنده خدا بود. یک جامعه مسلمان بود. آن‌جا هر قدمی که برمی‌داشتی، در راه خدا بود. آنجا یهودی و مسیحی‌اش هم تحت فرمان اسلام اگر زندگی می‌کرد، زندگی‌اش، زندگی اسلامی بود. در جامعه اسلامی، یهودی تحت ذمه هم، مسیحی تحت ذمه اسلام هم، در راه اسلام حرکت می‌کند. از لحاظ اعمال شخصی، یهودی است؛ اما از لحاظ یک عضو اجتماعی، یک مسلمان است. خیلی مسلمان‌تر از آن مسلمانی که در نظام جاهلی زندگی می‌کند. در زمان پیغمبر، پول در راه خدا، شمشیر در راه خدا، زبان در راه خدا، فکر و اندیشه در راه خدا، هر کاری که از یک انسان برمی‌آید، در راه خدا بود؛ عواطف و احساسات در راه خدا؛ این برای یک جامعه. در زمان امیرالمؤمنین هم، کم‌وبیش همین‌جور بود. برای خاطر اینکه امیرالمؤمنین؟ ع؟ خودش از این جهت که حاکم الهی و ولی خدا بود، با پیغمبر فرقی نداشت؛ اما وارث بدجامعه‌ای بود. وارث نابسامانی‌ها بود، وارث پریشانی‌ها بود، و خود پیغمبر هم اگر به‌جای امیرالمؤمنین بود و بعد از بیست‌وپنج سال آمده بود، مسلم با همان مشکلات امیرالمؤمنین روبه‌رو بود؛ این در اجتماعات.

و اما در گروه‌ها، گروه شیعیان اطراف ائمه؟ عه؟ در طول تاریخ. ماه رمضان تمام شد ما به بحث امامت به تفصیل نرسیدیم، و الا دنبال بحث ولایت، بحث امامت را می‌کردم. آن‌وقت اگر می‌توانستم این بحث را بکنم، به شما می‌گفتم که شیعه در زمان ائمه چه‌جور واحدی بوده. نشان می‌دادیم که امام؟ ع؟ روابط و مناسباتش با شیعه و شیعه، روابط و مناسباتش با جامعه پیرامون خودش از چه قرار بوده؛ این معلوم می‌شد. حالا به‌طور اجمال عرض می‌کنم. شیعه به ظاهر در نظام طاغوتی زندگی می‌کرد، اما در باطن درست در جهت ضد نظام طاغوتی حرکت می‌کرد. مثل آن گروه بسیار اندکی که با حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه بودند در کربلا. این‌ها درست این سیل را شکافته بودند و آمده بودند در خلاف مسیری که سیل آن‌ها را هدایت می‌کرد. بنابراین در تاریخ یک نمونه‌هایی داریم. هم در جامعه، هم در گروه‌ها. اما افراد معمولی، به‌طور کلی فرد، نمی‌تواند مسلمان باشد؛ به‌طور کلی وجودش، امکاناتش،

انرژی‌هایش، همه قوه‌ها و نیروهایش و استعدادهایش، تحت فرمان خدا باشد؛ درحالی‌که در آن‌چنان جامعه‌ای که قبلاً ترسیم کردم - جامعه طاغوتی - زندگی بکند، چنین چیزی ممکن نیست. اگر در محیط طاغوتی و نظام طاغوتی، یک نفر زندگی بکند، یک کسری از مسلمانی‌اش بالاخره در راه طاغوت است، یک بخشی از زندگی‌اش بالاخره بنده طاغوت است، صددرصد بنده خدا نمی‌تواند باشد.

حدیث شریفی در کافی با چندین عبارت نقل شده است. کتاب اصول کافی شریف، که از معتبرترین و قدیمی‌ترین کتب شیعه است، این حدیث را با چند زبان نقل کرده، اینی‌که من می‌خوانم یکی از آن چند زبان است. می‌توانند آقایان مراجعه کنند به کافی، کتاب الحجّه، ظاهراً عنوان بابش هم این باشد: باب مَنْ دَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِغَيْرِ إِمَامٍ مِنَ اللَّهِ؛^{۷۲} می‌فرماید از قول امام؟ ع؟ و امام از قول خدا، که خدای متعال فرموده: «لَأَعْدَبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَ لَأَعْفُونَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»؛ عجیب حدیثی است این. این حدیث می‌گوید آن مردمی که تحت ولایت ولیّ الله زندگی می‌کنند، اهل نجاتند؛ اگرچه در کارهای شخصی و خصوصی، قصورها و تقصیرها و گناه‌هایی هم گاهی داشته باشند، آن مردمی که تحت ولایت شیطان و طاغوت زندگی می‌کنند، اهل بدبختی و عذابند؛ اگرچه در کارهای شخصی، در اعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشند؛ این خیلی عجیب است. البته عرض کردم چند زبان است و همه زبان‌ها همین معنا را می‌دهد. حدیث هم در اصول کافی است. تازه مراجعه نکردم، به نظرم می‌رسد - چون بنده غالباً سند احادیث را هم مقیدم نگاه کنم - فکرمی‌کنم سندش هم سند خوبی بود. مدتی پیش دیدم الان یادم نیست.

بنده تشبیه می‌کردم همیشه این حدیث را، می‌گفتم مثل اینکه ماشینی شما سوار شدید، به قصد مثلاً فلان نقطه معین، به قصد نیشابور؛ اگر چنانچه این ماشین دارد طرف نیشابور می‌رود، شما حتماً به هدف می‌رسید، اگر این ماشین به جای اینکه برود طرف نیشابور، دارد می‌رود مثلاً طرف سرخس، طرف قوچان، خُب مسلّم است که شما به هدف نمی‌رسید. حالا در آن ماشینی که دارد می‌رود به طرف نیشابور و شما را به هدف می‌رساند، اگر در ماشینی، مردم با ادب، با مهربانی، با رفتار خوب، با آداب انسانی باهم معاشرت کردند، چه بهتر، اگر هم با آداب انسانی و انسانیت و نیکی و احسان باهم معاشرت نکردند، بالاخره به نیشابور می‌رسند، به هدف می‌رسند؛ اگرچه در بین راه، یک قدری بدی کردند، آن بدی‌ها هم البته یک سزاهایی خواهد داشت، یک آثاری، یک نتایجی خواهد داشت. آن نتایجش را هم مجبورند متحمل بشوند؛ اما به هدف می‌رسند. برخلاف آن، ماشینی که باید شما را به نیشابور برساند، دارد به نقطه مقابل نیشابور می‌رود، اگر چنانچه در این ماشین، همه افراد با ادب، با نزاکت، با احترام با همدیگر رفتار کنند، با خوشرویی با همدیگر عمل کنند، و می‌بینند این ماشین دارد به جای نیشابور، می‌رود به طرف قوچان، درمقابل این حادثه و این پدیده، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند؛ این‌ها خیلی آدم‌های خوبی‌اند، خیلی مهربانند با هم، اما آیا به هدف خواهند رسید یا نه؟ پیدا است که نه.

⁷² . کسی که خدا را اطاعت کند، تحت سلطه حاکمی که از طرف خدا نیست.

در مثال اول، راننده، یک راننده امین بود، یک راننده راه‌بلد بود، «امام من الله» بود، آن‌ها را رساند به هدف؛ اگر چه بداخلاق بودند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً». در مثال دوم، راننده، راننده راه‌بلدی نبود، راننده امینی نبود، راننده هواپرستی بود، مست بود، راه را گم کرده بود، در سرخس و قوچان کاری داشت، کار خودش را بر خواسته مردم مقدم کرده بود، داشت می‌رفت آن‌جا؛ این‌ها مسلّم به هدف نخواهند رسید؛ اگر چه در داخل ماشین، مردم باهم خیلی هم مهربان، خیلی هم گرم، خیلی هم خوش‌اخلاق باشند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً»؛ اما بالاخره «لَأَعَذِّبَنَّ» به عذاب خدا دچار خواهند شد، به هدف نخواهند رسید. بنابراین در یک جامعه‌ای که با ولایت طاغوت اداره می‌شود، مثل همان ماشینی که با رانندگی آدم غیر امین و غیر بلد دارد رهبری می‌شود، انسان‌ها به هدف نخواهند رسید و نمی‌توانند مسلمان بمانند.

چه‌کار کنند؟ چه‌کار کنند؟ این‌جا آیه قرآن جواب می‌دهد. آیه قرآن به این چه‌کار کنم، جواب می‌دهد، می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ»^{۷۳} آن کسانی که فرشتگان، جان آنان را قبض می‌کنند، درحالی که این بیچاره‌ها بر خویشتن ستم می‌کرده‌اند؛ آن مردمی که بر جان خود، بر آینده خود، بر همه چیز خود ستم کردند و حالا دارند می‌میرند، فرشته‌های خدا، مأمورین پروردگار دارند این‌ها را قبض روح می‌کنند، «قالوا» فرشتگان به این‌ها می‌گویند، «فِيمَ كُنْتُمْ» در چه وضعی بودید؟ کجا بودید؟ آدم چنین خیال می‌کند که فرشته آسمان وقتی می‌بیند این آدم این قدر وضعش خراب است؛ مثل آن آدمی که آمده، آن طبیعی، یا آن جراحی که آمده مثلاً یک بیماری را جراحی کند، می‌بیند خیلی اوضاعش خراب است، خیلی وضع این بیمار تأسف‌آور و یأس‌آور است، می‌گوید: مگر تو کجا زندگی می‌کردی؟ چرا این جوری است و وضعت؟ من این چنین استیناس می‌کنم که ملائکه از خرابی حال این بیچاره، از بدی روحش، از بدبختی و عذابی که در انتظار اوست، تعجب می‌کنند، به او می‌گویند: مگر تو کجا زندگی می‌کردی بیچاره؟ شما کجا بودید که این قدر به خودتان ظلم کردید، دارید از دنیا می‌روید، ظالم بر نفس دارید از دنیا می‌روید؟ «قالوا فِيمَ كُنْتُمْ» کجا بودید؟ چگونه بودید شما؟

در جواب می‌گویند، «قالوا» گویند: «كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» ما در زمین، در میان مردم که زندگی می‌کردیم، مستضعف بودیم، ما جزو توده بی‌اختیار بودیم. مستضعفین آن گروهی هستند در جامعه که اختیار جامعه دست آن‌ها نیست، اینها مستضعفند. در خط مشی جامعه و در رفتن، در حرکتش، در سکونش، در جهت‌گیری‌اش، در فعالیتش هیچ اختیاری ندارند. همان‌طور که دیروز گفتم، می‌رود آن‌جا که خاطرخواه کِشندگان ریسمان است. همین‌طور می‌روند بیچاره‌ها، از خودشان اختیاری ندارند که به کجا بروند و چه بکنند.

یک مشت بچه کوچک دبستانی را فرض کنید، کلاس اول دبستان - آن‌هم نه در سنین هفت‌ساله، که بچه‌های هفت‌ساله، امروز چشم و گوششان خیلی بیشتر از این حرف‌ها باز است - بچه چهار، پنج‌ساله را بگذارند مدرسه، مکتب‌خانه، مثل مکتب‌خانه‌های سابق، بنده یاد می‌آید. از مکتب که می‌آمدیم بیرون طرف خانه، دسته‌جمعی، اصلاً نمی‌فهمیدیم کجا داریم می‌رویم. بچه‌ها ملتفت نیستند چی به کجاست. یک مُبصری مثلاً فرض کنید، یک بزرگ‌تری با یک چوبی؛ از این طرف بروید، از آن طرف بروید، زیر ماشین نروید، یا زیر ماشین بروید! - یک وقت هم دلش می‌خواهد این جوری بشود (خنده حضار) - اصلاً ملتفت نیستند کجا می‌روند، یک دفعه می‌بینند در خانه خودشانند مثلاً،

^{۷۳} . سوره مبارکه نساء، آیت ۹۷-۱۰۰.

می بینند در خانه آن یکی دانش آموز دیگرند مثلاً. حالا اگر این مبصر دلش خواست این‌ها را ببرد یک خورده‌ای در خیابان بگرداند، می بینند مثلاً فلان جا هستند.

مستضعفین زمین آن کسانی‌اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. نمی‌دانند چی به کجاست، نمی‌فهمند کجا دارند می‌روند. و از این‌جا که دارند می‌روند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد این‌ها را می‌برد و چگونه می‌شود نرفت و حالا که نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم، اصلاً نمی‌فهمند، اصلاً ملتفت نیستند؛ همین‌طور سرشان را انداخته‌اند پایین، مثل بلاتشبیه، بلاتشبیه، بلاتشبیه؛ اسب عصارای. بلاتشبیه اسب البته. (خنده حضار) چشم هایش را بستند، همه‌اش دارد قدم می‌زند، همه‌اش دارد راه می‌رود. همین‌طور هی می‌رود، می‌رود، دور می‌زند، دور می‌زند، دور می‌زند؛ اگر این حیوان بنا بود چیزی بفهمد، با خودش تصور می‌کرد که حالا باید حدود پاریس و آن‌جاها باشیم این همه راه رفتیم (خنده حضار) بعد که دم غروب چشمش را باز می‌کنند، می‌بیند همان‌جایی است که اول صبح بوده. اصلاً نمی‌داند کجا رفته، نمی‌فهمد کجا دارد می‌رود وقتی دارد حرکت می‌کند. مستضعفین این‌ها ایند در یک جامعه، اکثریت توده بی‌اطلاع مردم. البته در غیر جامعه‌هایی که با نظام صحیحی اداره می‌شوند، آن جامعه‌هایی که برای گوهر انسانی قیمت قائلند نه؛ آن جامعه‌هایی که برای انسان کرامت قائلند نه؛ آن جامعه‌ای که رهبرش پیغمبر است، اما قرآن به او می‌گوید: «و شاورهم فی الأمر»^{۷۴}، با اینکه پیغمبر است، با اینکه احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده می‌شود که با مردم مشورت کند، آن‌ها را عزیز بشمارد، آن‌ها را بزرگ بشمارد، به آن‌ها شخصیت بدهد؛ این جامعه‌ها نه؛ یک چنین توده‌ای ندارد، اما در جامعه‌هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه، با نظام جاهلانه و از این قبیل اداره می‌شود، اکثریت مردم مستضعفین هستند.

می‌گویند: «كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» ما جزو مستضعفین بودیم. ما را همین‌طور کشاندند، بردند، انداختند، لگدمال کردند، کثافت‌مال کردند، نفهمیدیم، حالا هم داریم می‌میریم. این عذر و جواب مستضعفین است. بین ملائکه به آن‌ها چه می‌گویند حالا. «قالوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» گویند ما در زمین مستضعف بودیم؛ جزو افراد ضعیف گرفته‌شده، بی‌اختیار، بی‌توان بودیم. ملائکه جواب می‌گویند. ببینید، معلوم می‌شود منطق ملائکه با منطق خردپسند انسانی کاملاً برابر است، عقل آدم هم همین را می‌گوید. ... فرشتگان پروردگار می‌گویند، «قالوا»، گویند: «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» بابا آن‌جا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همان‌جا بود؟ همه دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه‌ای که شما در آن جامعه، مستضعفانه زندگی می‌کردید؟ سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج بشوید، بروید به یک نقطه آزادی؟ به یک نقطه‌ای که بتوانید خدا را عبادت بکنید، به یک نقطه‌ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به کار بیندازید، به یک نقطه‌ای که مستضعف در آن نقطه نباشید، در دنیا چنین جایی نبود؟ «قالوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً» آیا نبود زمین خدا گسترده و وسیع؟ «فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» تا در زمین خدا هجرت کنید، و جای دیگر بروید؟ دیگر جواب ندارند بدهند، چه بگویند بیچاره‌ها، معروف است که حرف حساب، جواب ندارد. لذاست که قرآن، در فرجام و سرانجام این بیچاره‌ها این جور می‌گوید: «فَأُولَئِكَ» آن مستضعفین، آن‌هایی که نیرویشان و اختیارشان دست طاغوت‌ها بود که آن‌ها را به جهنم می‌بردند، «فَأُولَئِكَ» پس

⁷⁴ .سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۵۹.

آنان، «مَأْوَاهُمْ» جایگاهشان کجاست؟ «جَهَنَّمُ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا» و چه بدبرگشت‌گاه و سرانجام‌گاهی است برای انسان؛ این هم آخر کار.

البته یک استثنا دارد، همه نمی‌توانند هجرت کنند، همه نمی‌توانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات بدهند؛ یک عده‌ای ناتوانند، یک عده‌ای پیرند، یک عده‌ای کودکنند، یک عده‌ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا این‌ها مستثنی می‌شوند، «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ» مگر آن ضعیفان و ناتوانان، «مِنَ الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ» مرد، زن، فرزندان که، «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً» که چاره‌ای ندارند، کاری از آن‌ها بر نمی‌آید، «وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» راهی پیدا نمی‌کنند به سوی منطقه نور، به سوی منطقه اسلام و عبودیت خدا راهی پیدا نمی‌کنند، نمی‌توانند کاری بکنند، «فَأُولَئِكَ» پس این‌هایی که کاری نمی‌توانند بکنند، «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ» امید است که خدا از آنان عفو کند. ببینید، عین عبارت قرآن است؛ امید است که خدای متعال از آنان عفو کند، این جور است تکلیف. «وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا غَفُورًا» و خدا عفوکننده و دارای مغفرت است.

آثار و نتایج هجرت

بعد برای اینکه آن کسانی که خطاب هجرت به آن‌هاست، احساس نکنند، خیال نکنند که هجرت برای آن‌ها مایه بدبختی و زیان خواهد شد، که چگونه خواهد شد، می‌توانیم، نمی‌توانیم؟ به جایی دست پیدا می‌کنیم، نمی‌کنیم؟ در جواب می‌فرماید: «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسی که مهاجرت می‌کند در راه خدا، «يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً» می‌یابد در زمین، جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده. می‌بیند عجب پروازی می‌شود کرد در دنیا؛ عجب به کام دل، پر و بالی می‌توان زد در جامعه اسلامی، تا حالا پر و بال ما و پرواز ما، وقتی که خیلی اوج می‌گرفتیم، تا سقف قفس بود. عجب آفاقی است، عجب پهناور! در مکه، بیچاره نمازش را به زور می‌خواند، اگر خیلی جدت می‌کرد، در مسجد الحرام دو رکعت نماز می‌خواند، بعد هم مفصل کتک نوش جان می‌کرد. دیگر نهایت مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین آزاد، به هوای آزاد، به جامعه اسلامی، به تحت ولایت الله و رسول الله؛ دید عجب جایی است این جا، این جا یَتَسَابِقُونَ إِلَى الْخَيْرَاتِ است، این جا با آیه قرآن و تقوا و عبادت، مرتبه افراد، مشخص و معلوم می‌شود. هر که بیشتر برای خدا حرکت بکند، عبادت بکند، تلاش بکند، جهاد بکند، انفاق بکند، او عزیزتر است در این جامعه.

دیروز اگر می‌فهمیدند یک درهم در راه خدا در مکه داده، سیخ‌داغش می‌کردند و زیر شکنجه آتشش می‌زدند؛ وقتی که بیایی در راه خدا مهاجرت کنی به سوی مدینه الرسول، ای مسلمان صدر اسلام، آن وقت می‌بینی که چه جولانگاهی است، چه جای پروازی است، چطور انسان می‌تواند به کام دل، پر و بال بزند. «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» هر که مهاجرت می‌کند در راه خدا، «يَجِدْ فِي الْأَرْضِ» یعنی به سوی جامعه الهی و اسلامی، می‌یابد در زمین «مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً» جولانگاهی، پروازگاهی فراوان و وسعتی، گشایشی، گسترده‌گی‌ای.

حالا اگر چنانچه در راه خدا حرکت کردی از مکه، از دارالکفر به سوی دارالهدی حرکت کردی، در بین راه جانت را خدا گرفت، مُردی، این جا چطور است؟ می‌گویند آن وقت تو، اجرت و پاداشت با خداست؛ چون تو کار خودت را کردی. حرکتی که لازم بود انجام بدهی، از تو سر زد،

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل که گر مراد نجویم به قدر وسع بکوشم

و اسلام این را می‌خواهد. اسلام می‌خواهد که هرکسی به‌قدر توان خودش، آن مقداری که می‌تواند و مستطیع است و استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند.

«مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ» آن‌کسی که از خانه خود خارج می‌شود، درحالی که دارد مهاجرت می‌کند به‌سوی خدا و پیامبرش، «ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ» بین راه، مرگ او را درک می‌کند، «فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» پس بی‌گمان پاداش او بر عهده خدا و بر ذمه خداست، «وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» و خدا آمرزنده و دارای بخشاینده‌گی است. این نکته را توجه کنید که چون امروز دیگر روز آخر بحث تلاوت و قرآن ما هست، این مبحث تقریباً نیمه‌کاره می‌ماند. این نکته را عرض کنم، هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهِجْرَة، دارالایمان، تحت ولایتِ الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیغمبر و ولیّ الهی باید هجرت کرد، این هجرت است. حالا اگر چنانچه یک‌چنین منطقی‌ای در عالم نبود، چه‌کار باید کرد؟ در دارالکفر باید ماند؟ یا باید به فکر ایجاد دارالهِجْرَة افتاد؟ خود پیغمبر هم جزو مهاجرین بود دیگر، مگر نبود؟ پیغمبر هم هجرت کرد؛ اما قبل از آنی که پیغمبر هجرت بکند، دارالهِجْرَة‌ای تقریباً وجود نداشت، پیغمبر با هجرت خود، دارالهِجْرَة را ایجاد کرد.

گاهی لازم می‌شود که گروهی از انسان‌ها با هجرت خود، نقطه شروع هجرت را آغاز کنند، جامعه الهی و اسلامی را بنیان‌گذاری کنند، به‌وجود بیاورند، دارالهِجْرَة ایجاد کنند، آن‌وقت مؤمنین به آنجا هجرت کنند. غرض، این حاصلِ مطلب درباره هجرت است.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و ششم

ولایت طاغوت، مومن را با هزاران پیوند و رابطه به قدرت طاغوت وابسته می‌سازد و او را با تور نامرئی نظام جاهلی محاصره می‌کند، آزادی حقیقی را از او سلب کرده و وی را بی‌اختیار بسوی سرانجام شومی که در انتظار آن نظام است، می‌کشاند. ولایت طاغوت ثمره‌ای جز تباهی و دوری از خط و مشی اسلام ندارد. این واقعیت تخلف‌ناپذیر، هجرت را ضروری می‌سازد. در حقیقت هجرت دنباله‌ی اصل ولایت و لازمه‌ی اتصال به امام و خروج از نظام و ولایت طاغوتی است. هجرت، خروج انسان از ظلمت طاغوت و حرکت بسوی نور را موجب می‌شود و آدمی را در مسیر رشد و تعالی و سعادت و کمال وارد می‌کند. هجرت یک تعهد فوری و ضروری برای مومن حقیقی به شمار می‌رود؛ زیرا در اندیشه اسلامی، مسلمانی و تحت ولایت طاغوت بودن دو مقوله‌ای است که با یکدیگر قابل جمع نمی‌باشد.

خلاصه‌ی مباحث نبوت در قرآن

- کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن پس از «ایمان» و «توحید» به تبیین «نبوت» به عنوان اصلی از دین _ بلکه بالاتر از اصل - که دین بدون آن معنایی ندارد، می پردازد. محورهای اصلی این موضوع به شرح ذیل می باشد:
۱. سخنران بر روش های صحیح برداشت از قرآن تاکید دارد و از حمل معانی بر قرآن بر حذر می دارد. راه رسیدن به لطائف و ظرایف قرآن، انس با این کتاب شریف است.
 ۲. از آن جا که حواس و غریزه انسان و در مرتبه‌ی بالاتر دانش و عقل او کفایت هدایت وی به سمت کمال را نمی کند، لذا به نیرویی فراتر نیاز است تا انسان را هدایت نماید. این ضرورت، همان فلسفه‌ی نبوت است.
 ۳. نبوت یک بعثت است، یعنی برانگیختگی و حرکت بعد از سکون. نبی پیش از بعثت واجد استعداد و مایه هایی قوی می باشد که وی را آماده‌ی دریافت مسئولیت سنگین نبوت می سازد. اما وی در مسیر زندگی سیری چون معمول جامعه دارد. پس از بعثت دو تحول رخ می دهد: ۱. تحول در درون و باطن نبی؛ ۲. رستاخیز و انقلابی در اجتماع.
 ۴. پیامبر با انقلاب خود موجب دگرگونی عمیق و بنیادی در اجتماع می گردد. وی در پی این است تا نظام اجتماعی منحرف و ناموزون (باطل) را به نظامی صحیح و متناسب با فطرت انسانی (حق) تبدیل کند.
 ۵. هدف اصلی پیامبران، تزکیه و تکامل انسان است. اما جهت نیل به این مهم، اقدام به موعظه و تربیت فردی نمی کنند بلکه سعی دارند تا محیط مناسبی جهت تربیت انسان فراهم آورند. لذا به دنبال ایجاد نظام الهی و جامعه‌ی توحیدی می باشند.
 ۶. نقطه‌ی شروع دعوت انبیاء از توحید است. پیامبران از ابتدا اهداف خویش را به صورت صریح مطرح می کردند زیرا دین می بایست بر اساس بصیرت و آگاهی باشد تا مانع انحراف های احتمالی گردد. این خود درسی است که پیروان انبیاء نیز می بایست تبلیغ دین را از توحید آغاز نمایند.
 ۷. در برابر دعوت انبیاء، معارضان و دشمنانی وجود داشتند که چون منافع خود را در خطر می دیدند، به دشمنی با پیامبر پرداختند. این گروه ها عبارتند از: ملاً (سودجویان اختلاف طبقاتی)، مترفین (ثروت اندوزان)، احبار و رهبان (سردمداران فکری) و طاغوت (حکام مستبد).
 ۸. اگرچه انبیاء با مشکلات متعدد در مسیر دعوت به حق مواجه می شدند و جان خود را نیز در این مسیر هدیه می کردند اما مسیر بشریت رو به تکامل و تعالی بوده است و این نتیجه مجاهدت پیامبران می باشد. در میان سلسله‌ی انبیاء برخی توانستند حق را به حکومت رسانده و باطل را نابود سازند و برخی دیگر به چنین موفقیتی نایل نشدند؛ دو شرط نیل به این توفیق ۱. ایمان و اعتقاد آگاهانه و متعهدانه و ۲. صبر و مقاومت در مبارزه می باشد که باید در پیروان ایشان مشهود باشد.

خلاصه‌ی مباحث ولایت در قرآن

کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن پس از «ایمان» و «توحید» و «نبوت»، به بررسی «ولایت» به عنوان تتمه نبوت و لازمه‌ی هر مکتب و ملتی، می‌پردازد. محورهای اصلی این موضوع به شرح ذیل می‌باشد:

۱. لازم است تا علاوه بر تدبّر در قرآن جهت کشف حقایق آن، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، دقت بیشتری صورت گیرد. زیرا از یک سو تاریخ، تفسیر قرآن است و از سوی دیگر با مراجعه به قرآن می‌توان دریافت که

کدام یک از تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است.

۲. نبی جهت نیل به هدف انسان‌سازی اقدام به تشکیل جامعه‌ی اسلامی می‌نماید و این امر جز با تشکیلات امکان‌پذیر نمی‌باشد. از لوازم هر تشکیلاتی، انسجام درونی اعضای آن با یکدیگر است. اسلام به این اتصال و انسجام و پیوستگی شدید، «ولایت» می‌گوید.

۳. ولایت که به معنی پیوستگی و اتصال شدید می‌باشد، دارای سه بعد است: بُعد اول آن، پیوستگی داخلی است. یعنی هم‌جهگی و اتصال شدید یک عده انسان با فکر واحد و هدف واحد. بُعد دوم، عدم وابستگی خارجی است که معنای آن عدم پیوستگی جامعه‌ی اسلامی با امم غیر مسلمان است به صورتی که جامعه اسلامی تحت فرمان آن‌ها قرار گیرد.

۴. بُعد سوم ولایت، پیوستگی با امام و ولیّ جامعه است. بدون تحقق آن، ابعاد دیگر ولایت نیز محقق نخواهند شد. پس ضروری است هر یک از آحاد امت اسلام با قلب امت که همان ولیّ جامعه‌ی اسلامی است، در همه حال، از لحاظ فکری و عملی و روحیات، ارتباط مستحکم و نیرومند برقرار نمایند.

۵. بنابراین انسانی را می‌توان ولایتمدار نامید که محدود به محبت صرف نسبت به ولیّ جامعه نبوده و به صورت روز افزون، پیروی و وابستگی خود را با امام خویش در فکر، عمل و روحیات حفظ نماید. بر همین اساس در صورتی جامعه، ولایتمدار خواهد بود که ولیّ و امام در آن مشخص بوده و منشأ همه‌ی نیروها و فعالیت‌ها باشد. در نتیجه جامعه زنده شده و تمام استعدادهای انسانی جهت نیل به کمال و تعالی انسان رشد خواهد یافت.

۶. «الله» تنها ولیّ است زیرا همه چیز از قدرت خدا ناشی می‌شود (ولایت تکوینی)، پس حکومت تشریحی نیز باید در دست او باشد. از آن‌جا که قانون الهی نیازمند مجری است، خداوند، پیامبر را به عنوان جلوه‌ی عینی ولایت خویش ارسال فرموده است. پس از پیامبر، مومنان راستین که دارای صفات ایمان راستین، اقامه‌ی نماز و استقرار ذکر خدا، ایتای زکات و تقسیم عادلانه‌ی ثروت می‌باشند، جانشینان ایشان هستند.

۷. هر ولایتی غیر از ولایت خدا و جانشینان او، ولایت طاغوت است. با پذیرش این ولایت، طاغوت بر تمام انرژی‌های سازنده و ثمربخش وجود انسان مسلط شده و از انسان در راه مصالح خود بهره‌کشی می‌نماید و در نتیجه ولایت طاغوت، رنگ ثابت زندگی انسان می‌گردد.

۸. هجرت که خارج شدن از ولایت ظالم و وارد شدن به ولایت عادل می‌باشد، جزو ضروریات مسئله‌ی ولایت شمرده می‌شود. زیرا از یک طرف ولایت طاغوت به معنی تسلط آن بر تمام نیروها، استعدادها، کارها و ابتکارهای انسان است و از طرف دیگر مسلمانی یعنی اینکه تمام امکانات، انرژی‌ها و استعدادهای انسان در اختیار خدا باشد. بنابراین مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن در تضاد بوده و لازمه‌ی مسلمانی، تحت ولایت الله بودن است. البته مومن با هجرت، به جولانگاه فراوان و گشایش دست می‌یابد و در صورت ادراک مرگ در اثنای هجرت، اجر و پاداش مهاجر با خداست. در صورت مهیا نبودن مقصدِ مطلوب، بنیانگذاری و تأسیس جامعه اسلامی مقدمه و از لوازم هجرت می‌باشد.